وجه دین

تألیف

ناصرخسرو قبادیانی




مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

وجه الدين

مشخصات کتاب

نام کتاب: وجه الدین
نویسنده: ناصر خسرو قبادیانی
موضوع: کلام اسماعیلیه
تاریخ وفات مؤلف: 481 ق
زبان: فارسی
تعداد جلد: 1
ناشر: انتشارات اساطیر
مکان چاپ: تهران
سال چاپ: 1384 ش
نوبت چاپ: دوم
ص: 1

خلاصه مندرجات و فهرست گفتارهای کتاب

مطالب صفحات

مقدمه

[شرح حال حکیم ناصر خسرو]

حکیم ناصر خسرو علوی ملقب به حجت در ابتدای کتاب سفرنامه اسم خود را ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی ذکر میکند. در تعیین سال تولد و وفات و مدت زندگانی او بین علما و مستشرقین اروپائی اختلافست. آنچه از تقویم التواریخ استنباط میشود اینست که ناصر خسرو در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری وفات یافته است. تاریخ تولد حجت سال سیصد و نود و چهار هجری است و بنابراین معلوم میشود که حکیم اجل هشتاد و هفت سال زندگانی کرده و بعضی طول عمر او را یکصد و چهل سال نوشته‌اند ولی شاید مقرون بصحت نباشد.

ناصر خسرو در خراسان متوطن بوده و مسافرت زیاد نموده، بعزم زیارت بمکه رفته و دربار خلفای فاطمیه را در مصر تماشا کرده است. مذهب اسماعیلیه را قبول نموده و تبلیغ آن را در مشرق بعهده گرفته است. چون ترویج مذهب مزبور بر خلاف سیاست امرای خراسان و خلفای بغداد و همراهی با خلفای فاطمی مصر بوده است لذا ناصر خسرو در آخر عمر از مأوی و مسکن خود مهجور مانده در غربت زندگانی کرده است. (1)

[تألیفات حکیم]

تألیفات زیاد دارد که عبارتند از: زاد المسافرین (2)،- سفرنامه، سعادت‌نامه، روشنائی‌نامه، (3) دیوان اشعار ناصر خسرو، بستان العقول، (4) خوان اخوان، (5) دلیل المتحرین، (6) و وجه دین.

کتابهای دیگر نیز بمشار الیه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیباشند از قبیل اکسیر اعظم، قانون اعظم، دستور- اعظم، المستوفی، در علم یونان، کنز الحقایق ولی صحت این نسبت محل شبهه و تردید است.

[کتاب وجه دین]
کتاب «وجه دین» بظن قوی از تألیفات حکیم ناصر- خسرو است و در کتب مختلفه تألیف آن را بمشار الیه نسبت داده‌اند- ولی آنچه که در کتب متأخرین در باب تألیفات حکیم مزبور ذکر شده محل اعتماد و اعتبار نیست و بعضی کتبی که به ناصر- خسرو مربوط نیست بوی منسوب گشته‌اند ولی دلیل قاطعی که ما درباره «وجه دین» و نسبت تألیف آن به ناصر خسرو در دست داریم اینست که در بعضی کتب قدیمه هم بدین کتاب و مؤلف ان اشارتی شده است مثلا کتاب «بیان الادیان» که تقریبا در حوالی قرن دهم نوشته شده «وجه دین» را بناصر خسرو نسبت داده است بقسمی که با ظنی قریب به یقین میتوان گفت «وجه دین» از تألیفات حجت است.
موضوع کتاب هم خود دلیل بزرگی است که مؤلف آن را در
اطراف مذهب اسماعیلیه نوشته و اگر کسی عقاید ناصر خسرو را در فلسفه و حکمت الهی از روی کتاب زاد المسافرین او دقت کند ملاحظه خواهد کرد که از وجه دین هم ان عقائد را میتوان استنباط نمود. نیز شیوه نوشتن و ترتیب و ترکیب عبارات فارسی ان با سایر مؤلفات حکیم شباهت کامل دارد بقسمی که هر ذوق سلیم وحدت اسلوب فارسی «وجه دین» را با کتب دیگر ناصر- خسرو فورا درک میکند.-
چنانکه اشاره شد تا چندی پیش «وجه دین» جزء کتب مفقوده محسوب میشد تا آنکه دو نسخه خطی آن در این اواخر بتوسط یک نفر روسی در ترکستان پیدا شد.
چنانکه میدانیم آثار مذهب اسماعیلیه هنوز در بعضی نقاط مشرق زمین باقی است از جمله در ترکستان در بلوک موسوم به «بخارای کهنه» عده زیادی اسماعیلی هستند و دو نسخه فوق الذکر در میان همین طایفه موجود بوده است که بعد انها را به «پطروگراد» برده در موزه آسیائی ضبط کرده‌اند.
پس از وقوف و اطلاع علاقه‌مندان معارف مشرق زمین مخصوصا کسانی که برای طبع و انتشار مؤلفات حکیم مزبور میکوشیدند دامن همت بکمر زده به چاپ کردن آن اقدام نمودند.
فاضل محترم آقای پروفسور ادوارد براون انگلیسی چنانکه عادت ایشان است کمک مالی نمودند.
جناب آقای سید حسن تقی‌زاده یکی از دو نسخه فوق- الذکر را در پطروگراد عکاسی نموده به برلین آوردند.
آقای میرزا محمود غنی زاده که بادبیات ایران خیلی خدمت کرده‌اند، و

آقای میرزا محمد خان قزوینی که در موضوع مذهب اسماعیلیه تحقیقات زیاد کرده و اطلاعات کامل دارند زحمت تصحیح و دقت در مندرجات کتاب را عهده‌دار شدند و بالاخره کارکنان چاپخانه کاویانی که اهم مقصودشان خدمت بعالم علم و معارف و ترویج کتب مهجور و کمیابست بذل همت نموده با طرز مطلوب و اسلوب مرغوبی آن را طبع و منتشر نمودند. امید آنکه این جدیت و همت در پیش اهل نظر خالی از قدر و قیمت نباشد.

نظر باینکه دسترس داشتن بدو نسخه مزبوره خالی از اشکال نبود لذا متأسفانه بمقابله انها موفق نشدیم و چنانکه در آخر کتاب ملاحظه میشود نسخه که عکاسی آن بدست ما افتاده در سنه هزار و سیصد و بیست و چهار هجری تحریر یافته است بنابراین میتوان معتقد شد که نسخه دیگر مبدأ و اصل نسخه اخیره است وگرنه باید نسخه قدیمتری موجود باشد که حکم مبدأ را برای این دو نسخه دارد و اللّه اعلم.

ت. ارانی

علامات و اختصارات:
نخ: اشاره به نسخه خطی وجه دین است که در موزه آسیائی پطروگراد ضبط است.
[]: کلماتی که در میان این علامت هستند در نسخه خطی موجود نیستند.
ظ: مظنون و ظاهرا.
غ: غلط است.
غ ظ: غلط است ظاهرا.
اصلا: اشاره باصل نسخه خطی است.
؟؟: محل شک و تردید است.

1- شرح زندگانی حکیم ناصر خسرو در مقدمهٔ سفر نامهٔ او منطبعه در چاپخانهٔ کاویانی بطور تفصیل مندرج است.

2- در برلین بچاپ رسیده است.

3- این سه کتاب یکجا در برلین چاپخانهٔ کاویانی طبع شده است.

4- خود مؤلف بدین کتاب اشاره میکند ولی متأسفانه اثری از آن در دست نیست.

5- نسخهٔ آن در اسلامبول موجود است.

6- این کتاب و کتاب وجه دین را پرفسور Ethe در کتاب Grundriss der Iranischen Philologie مفقود شمرده است خوشبختانه نسخهٔ وجه دین پیدا شده طبع گردید ولی دلیل المتحرین هنوز بدست نیامده.

آغاز کتاب

آغاز کتاب (1) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم حمد و سپاس مر آفریدگاری را (2) که عالم پیدا را از عالم پنهان پدید آوریده مر آثار آن را اندرین نمائیده و مر خرد را این (3) بآثار آن جلوه کنانیده و مر جوهر ثابت را در عالم پیدا اندر معرض عرض ذیل پوشانیده و اعراض بازپسین را بگوهر قائم قابل گردانیده تا خردمند ببیند (4) بچشم دل حاجتمندی جوهر قوی بعرض ضعیف و بی‌نیاز نداند لطیف را از کثیف چنانکه وابسته است نیازمند کثیف با لطیف و پاکست جفت کننده اضداد از جفت بودن بروئی از رویها بد آنچه جفت مر جفت را ضدّ است و دور است از وی اثبات که نفی ضدّ آنست بلکه وی پدیدآورنده هر دو است.
و درود بر پیغمبر برگزیده او که فصیح‌تر است از گروه خلق اندر عرب و عجم و فرو فرستاده یعنی نفی و اثبات بر وی بکتابی و بر حرفی بعدد تمام بزبان پیغمبران و امامان حق و بنام محمّد مصطفی و ترجمان کتاب خدای و دین او و زبان کتاب خدای و بنیاد شریعت بتن پاکیزه صفوت او و از مرکب طبیعت و بجان پاک سرّ خدای که خزینه ودیعت است یعنی امام علیّ المرتضی و برگزیده فرزندان ایشان که ملکان دنیا و ملکان عقبی‌اند و دلیلانند بسوی هدا و آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است آنگه مرو را به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گویم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست و امید اندر و از بهشت اثر است
و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است (5) دلیل کند بر بیم کلّی که آن دوزخست و بر امید کلّی که آن بهشتست (6) و رسول محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد، یکی امید که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فنای دو جهانی بود و یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشان را بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه السّلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدو جهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت و ببقای آن جهان نرسید و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایه قتال است (7) آن بقائی باشد که علّت او فنا باشد و هر چیز را بازگشت بعلّت خویش باشد.
پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی‌نصیب و بقای جاویدی نیافت و هر که دین بامید بقای جاویدی پذیرفت

علّت بقای فانی او بقای جاویدی بود و مرو را بقای جاویدان بحاصل آید همچون علّت بقای خویش و هر که کار از بیم کارفرمائی کند کار او بی‌دانش باشد و کار او کار نهیب رسیدگان بی‌بصیرت، (8) و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن کارش کار خردمندان باشد بحقیقت، و چون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جز بیم نباشد.

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته‌اند لا جرم بیشتر از خلق آنست که همی‌ندانند که دین اسلام چیست بلکه مر آن را از بیم پذیرفته و نادانسته همی‌ورزند از بیم شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السّلام بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بد آن بیم زاده‌اند و همی‌ندانند و از دانایان همی‌نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و بباید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار بی‌دانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است (9)، و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنهکار جزای گنه ببیند (10) به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی‌بصیرت و بی‌دانش دین پذیرفته‌اند آن دین بر ایشان بدعت باشد و چون دانش را بیاموزند (11) و بعلم کار کنند (12) از دوزخ

1- نخ: آغار، که ظاهرا غلط مستنسخ است.

2- نخ: آفریده‌گار.

3- عین عبارت نخ اینست و ظاهرا «این» زیادی است.

4- نخ: بوبیند.

5- نخ: پوشیده‌ست.

6- نخ: بهشتست.

7- نخ: قتالست.

8- نخ: رسیده‌گان.

9- نخ: بهشتست.

10- نخ: بوبیند.

11- نخ: بیاموزد.

12- نخ: کند.

رسته و به بهشت رسیده باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت و هم بدان جهان اندر حدّ فعل.
و چون خردمند اندیشه کند بداند که هر کار کنی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار بر او تاوان کنند و مزدش ندهند و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجب است (1) بر هر خردمندی که معنی شریعت محمّد مصطفی صلّی اللہ علیه و آله بجوید آنگه شریعت (2) بعلم کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد.
و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشتن این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکاة و حجّ و جهاد و ولایت و امر و نهی و نام نهادیم مر این کتاب را روی دین از بهر آنکه همه چیزها را مردم بر وی توان شناخت و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار (3) کند و مزد کار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی.
و بنای گفتارهای این کتاب را بر پنجاه و یک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست (4) تا بعلم و عمل اندر شریعتست (5) و تأویل نفس مردم رسته شود (6) و فهرست این کتاب را بر سر این کتاب نهادیم تا بازجستن هر یکی بر خواننده آسان شود و باللہ التوفیق.
گفتار اوّل: اندر اثبات حجّت خدای تعالی.

1- نخ: واجبست.

2- نخ اینطور است شاید «را» ئی در اینجا از قلم افتاده.

3- نخ لفظ «کار» را مکرّر دارد.

4- مقصود نمازهای فریضه و نوافل است چنانکه در گفتار بیستم شرح و عدّهٔ رکعات آن بیاید.

5- نخ: شریعتست.

6- عین عبارت نخ (؟) .

1- لفظ پیغمبران از قلم افتاده، باعتبار متن.

2- نخ: کلیمه

1- نخ: و تاو آن، بجای «و تأویل آن» که ظاهرا غلط مستنسخ است

2- نخ: زکاة، بر خلاف ما تقدّم.

3- این عنوان مغایر متن کتاب است و مصنّف در این فصل ذکری از عدم جواز رجم در حق زانیه نکرده و بلکه رجم را در حق زانی و زانیه واجب میشمارد چنانکه بیاید.

***

1- یعنی، جزیه.

2- نخ: قالو، بدون الف.

3- نخ: قوت.

4- نخ: با اللّه.

گفتار اول اندر اثبات حجّت خدای تعالی که امامست علیه السّلام اندر هر زمانی بر خلق

اشاره

گفتار اول اندر اثبات حجّت خدای تعالی که امامست علیه السّلام اندر هر زمانی بر خلق

گویم که چون مردم را از عنایت الهی نصیبی آمد که دیگر حیوانات را نیامد و آن نصیب عقل عزیزی بود یعنی دانش‌پذیر و لازم آید از حکم عقل که دهنده این نصیب شریف مر مردم را بسوی مردم یک مرد بفرستد که مرین عقل پذیرائی ایشان را پرورش کند بعلم همچنانکه چون جانوران را هم روح خورنده داده بود مر طبایع و نجوم و افلاک را موکل کرده بر بیرون آوردن نبات را که اندر آن پرورش اجسام ایشانست و از حکمت صانع حکیم روا نباشد که حاجتمندی پدید آرد که حاجت روا کن او پدید نیاورد که این نه جود باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد او (1) دور است پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است اندر مردم پروردگاری باید که باشد. آنگه گویم همچنانکه این عقل عزیز مر مردم را از جمله حیوانات که بتألیف ضدّ است یعنی ناگزیر است بلکه آن او را عطای ایزدیست از جمله حیوانات، واجب آید از پروردگار که این عقلهای عزیز را آن علم که ایشان را بدان حاجتست (2) بر یک شخص عطائی باشد نه اکتسابی، چه اگر اکتسابی

1- نخ اینطور است و بنظر می‌آید که «او» زاید و سهو کاتب است

2- نخ: حاجت‌ست.

بودی هر کس بجهد بد آن توانستی رسید، و چون از جمله حیوانات جز مردم را که او نوعی است از حیوان این عطا نیست لازم آید که از جمله مردم جز یک شخصی را آن عطای آموزگاری نباشد تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش، از بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع است، و چون از جنس حیوان یک نوع او که مردم است بعطاء استفادت مخصوص بود تا ترتیب اندر برهان راست باشد و آن یکتن پیغمبر باشد (1) و چون عجب نیست این یک نوع مردم از جمله حیوانات بعقل مخصوص باشد چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص بمرتبت پیغمبری چنانکه خدای تعالی همی‌فرماید که قوله تعالی أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَکُمْ ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَلی رَجُلٍ مِنْکُمْ لِیُنْذِرَکُمْ همیگوید بشگفت میدارید که بیاید بسوی شما یاد کردی از پروردگار شما یک مرد از شما تا مر شما را بترساند. پس گویم که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصیّ او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری (2) تا جهان برپاست نوع مردم از آن یک شخص که بدین مرتبت مخصوص باشد خالی نباشد همچنانکه جنس حیوان از نوع مردم خالی نیست و نماند. و گویم غرض صانع حکیم [را] از آفرینش عالم و آنچه اندرین میان است آن (3) یکتن داند، و هر که بجای آن کس بایستد

1- از سیاق عبارت معلوم میشود که چیزی در اینجا سقط شده زیرا که اولا نوع مردم را از جنس حیوان بعطاء استفادت مخصوص میدارد و بعد یک مرتبه میگوید: و آن یکتن پیغمبر باشد. در صورتی که بنظر این ضعیف لازم بود که از میان جنس مردم نیز یکتن را اولا بعطاء استفادت مخصوص داشته و بعد میگفت: آن یکتن پیغمبر باشد، تا ترتیب اندر برهان درست آید.

2- نخ: روزه‌گاری

3- نخ: از.

بناحق و آن مرتبت را دعوی کند خویشتن را هلاک کند همچنانکه از گاوان بسیار اگر یک گاو قوی‌تر باشد دیگران را نتواند نگاهداشتن چون مردی باشد بر ستوران تا مر ایشان از ددکان و درّندگان نگاه دارد و بوقتشان (1) بچراند و بوقت بآرامگاه بازبرد. پس درست کردیم که همیشه عالم از آن یکتن خالی نیست که خلق را از او چاره نباشد و آن یکتن صلاح خلق نگاه تواند داشت همچنانکه نوع مردم همی صلاح ستوران را نگاه دارد، و گواهی دهد بر درستی این قول گفتار رسول صلّی اللّه علیه و آله که گفت: امرت لصلاح دنیاکم و نجات آخرتکم گفت فرموده شد بصلاح این جهانتان و رستگاری آن جهانتان، و اگر آن یکتن ازین جهان بشود صلاح از میان خلق برود همچنانکه اگر نوع مردم را بوهم از جمله جانوران برگیری همه جانوران بر گرفته شوند و همه جانورانی که اندر ایشان صلاح است هلاک شده بمانند از ددکان زیانکار.

معارضه

اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف یکدیگرند و شک نیست که دو مخالف هر دو حق نباشند و همه مردم بصلاح‌اند در دنیا، جواب گویم که آن صلاح مر خلق را از پیشروان ناحق است که اندرین مدّت گذشته بر آن همی‌باشند که پیشروان ناحق خویشتن را مانند پیشروان حق کرده‌اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته‌اند و بظاهر حال رواج کار خویش را کنند و لیکن ایشان در دعوی خویش بر باطل‌اند، چون دروغ و تذویر

1- عین عبارت نخ.

و مکر و حیلت اندر میان ایشان افتاده است و این حالهای ناپسندیده گواهی همی‌دهند از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه خدای تعالی همی‌فرماید که قوله تعالی وَ إِنَّ الظّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ همیگوید ستمکاران گروهی‌اند از ایشان و دوستان گروهی‌اند و خدای تعالی دوست پرهیزکارانست (1)، و مثل امام ناحق چون مثل برگ درختست که برگ درخت مر آن درخت را که برو باشد آراسته دارد و لیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن، و مثل امام حق چون مثل بار درخت است همان درخت را که برو باشد هم آرایش کند و هم نوع درخت را نگاه دارد بدانچه هر دانه که از آن درختی بحاصل آید بیخ او بریده نشود و برگ نتواند که دیگر درختی پدید آرد بلکه اگر برگ غلبه کند بر بار مر بار را بسوزد و خداوند باغ مر آن درخت را ببرد از بار ناآوردنش، پس از غلبه برگ هم هلاک نوع درخت آید و هم هلاک شخص درخت و اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است (2) و هم صلاح نوع اوست، و برگ مانند بار است در آرایش درخت و لیکن تفاوت میان ایشان چندین نوع است که گفته شد و خدای تعالی مرین مثل را یاد کند بدین آیت که قوله تعالی أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللّهُ

1- اصل عبارت نخ اینطور است و ظاهرا در معنی آیهٔ شریفه بفارسی مسامحه‌ای رفته و یا اینکه مستنسخ غلط نوشته است.

2- نخ: درخت‌ست.

الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ همیگوید مثل سخن خويش چون مثل درخت خوش است که بیخ او بر و شاخش اندر آسمان است و بار همی‌آرد اندر هر وقتی بدستور خدای خويش و مثل زند خدای مردمان را مگر ایشان را که یاد کرد (1).

و بدین درخت خوش مر رسول را همی‌خواهد که بیخش استوار است که دشمنان دین وی را بر نتوانند کندن و شاخش فرزندان او که بر آسمان پیوسته‌اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم علوی و بهر وقتی بار حکمت بفرمان خدای تعالی بخلق همی‌رسانند و هر که این مثل بداند دست در آن درخت زند و از آن درخت بخورد که زندگی جاوید در آنست و آنگاه گفت قوله تعالی وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ گفت مثل سخن پلید چون درخت پلید است که از زمین بریده شده است و مرو را آرام نیست و بدترین درخت مر مخالفان [را] همیخواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت امامت اندر فرزندان ایشان.

و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند نسل او بریده شود او دروغ زن بود چنانکه خدای تعالی میفرماید قوله تعالی إِنَّا أَعْطَيْناکَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ گفت ما بدادیم مر ترا مرد بسیار فرزند و بدان مر اساس را خواست پس تو نماز کن مر خدای را یعنی

1- عین عبارت نخ است و معلوم نیست اصل اینطور بوده یا مستنسخ غلط نوشته.

دعوت حق بپای‌کن و اشتر بکش یعنی عهد اساس گیر که دشمن تو دم بریده است یعنی که او بی‌فرزند است و امامت اندرو نماند و اندر ذریت تو بماند.
چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق باز نمائیم:

گفتار دویم اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان
کوئیم هر کس دعوی همی‌کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آنم و مخالف من بر باطل است و این حال دلیل کند که همه دعواها حق نیست اگر چه همه دعواها حق بودی همکنان هیچ یک بر باطل نبودندی از بهر آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی مخالف خویش راستگوی بودی. چون درست کردیم که همه دعواها حق نیست و گوئیم که نیز همه دعواها ناحق نیست از بهر آنکه دعواها مر یکدیگر را مخالف‌اند اگر همه ناحق بودی مر یکدیگر را مخالف نبودندی و نیز اگر همه دروغ زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را باطل گویند اگر هر دو دروغ گفته باشند هر دو حق باشند و چون درست کردیم که همه راستگوی نیستند و نیز همه دروغ زن هم نیستند گویم واجب آید کز همکنان یکی بر حق است و دیگران همه بر باطل‌اند و همکنان مر آن یک را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شدند حق از باطل پیدا آمد، پس گویم از جمله هفتاد و سه فرقه مسلمانان یک فرقه است که مر همکنان را مخالف است و آن گروه آنانند که میگویند که امام از فرزندان رسول باید از

بنیان علیّ ابن ابو طالب و فاطمه زهرا علیهما (1) السّلام و زنده باید ایستاد او علیه السّلام بکار دین، و دیگران همه یک فرقه شده‌اند بدان که هر کس که بامام گذشته اقتدا همی‌کنند همه مر یکدیگر را حق میگویند و مرین یک فرقه را ناحق میگویند که شیعت است و همی‌گویند که امام زمن زنده است و فرزند رسولست علیه السّلام (2)، و چون هفتاد و دو (3) فرقه مرین یک فرقه را مخالف‌اند دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقهای دیگر نیست و چون این هفتاد و دو (4) فرقه میگویند که ما همه برحقّیم گویم که حق بدعوی درست نشود و بر حق آنست که بر دعوی حقوق‌مندی خویش برهان عقلی دارد، گویم که مسلمانان پس از رسول علیه السّلام بدو قسمت شدند پیشینه گروه گفتند که امام پس از رسول علیه السّلام فرزندان رسول شاید و آن گروه شیعت است، و گروهی گفتند که پس از رسول علیه السّلام امامت میان امت است تا هر که داناتر و پرهیزکارتر باشد روا باشد که امام باشد که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ همیگوید ای گرویدگان طاعت دارید خدای را و رسول خدای را و خداوندان فرمان را از شما، پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت رسولند و دیگر [مسلمانان] گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشد و روا باشد که نباشد پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام از فرزندان رسول رواست ما بشما بدان متّفقیم و بدانچه گوئید جز

1- نخ: علیه.

2- یعنی شیعه را که همی‌گویند امام زمن زنده است ناحق میگویند.

3- نخ: هفتاد دو.

4- نخ: هفتاد دو.

از فرزندان رسول امام روا باشد متّفق نیستیم پس ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید باثبات امام خویش گفتند خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: العلماء ورثة الانبیاء یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند پس شیعت گفتند بدین معنی آن میخواهد که جز ورثه رسول علیه السّلام کسی دیگر دانا نیست و دیگر مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثه رسول باشد پس شیعت گفتند شما با ما متّفق شدید که این دانایان از ورثه رسول علیه السّلام روا باشد و ما بشما مخالفیم بر آنچه گوئید جز از ورثه رسول علیه السّلام کسی دیگر دانا هست و ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید پس این دو حجّت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان رسول باید، گویم مر آن کس را که او شیعه خاندان نیست و روا دارد که امام جز از فرزندان رسول باشد و میگوید من بر حقّم او را گویم تو مسلمان و مؤمن هستی تا گوید هستم پس گویمش تو مرین نامها را بچه روی سزاوار شدی تا گوید مسلمان بدانم که هرچه جز خدا باشد مرو را بخدا تسلیم کردم و جز خدای را نپرستم و مؤمن بدانم که راستگوی داشتم خدای را بدانچه مرا وعده کرد از ثواب و عقاب، پس او را گویم همه جهودان و ترسایان با این اسلام با تو یارند و هیچ‌کس نمیگوید که من جز خدای را می‌پرستم یا گوید چنان نیست خدای، پس اگر گوید که من به پیغمبر محمّد علیه السّلام مقرّم بدین سبب مؤمنم او را گویم همه عرب همین اقرار کرده بودند و میگفتند ما همه مؤمنانیم تا خدای، عزّ و جلّ قول ایشان را بر ایشان ردّ کرد و گفت قوله تعالی: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِی

قُلُوبِكُمْ همیگوید عربیان گفتند ما مؤمنان گشتیم تو بگو ای محمّد مؤمن نشائید بلکه گوئید ما مسلمان شدیم و در نیامد ایمان در دلهای شما، پس درست گشت که ایمان نه این است که تو همین گوئی.

آنگاه گویمش تو از مسلمانی چه می‌پرستی تا گوید خدای را می‌پرستم آنگاه گویمش که دیده این خدای را که می‌پرستی تا گوید خدای دیدنی نیست و او را حدّ و صفت نیست پس گویمش کسی را که ندیدی و حدّ [و] صفتش نیست پس او را چگونه شناختی تا مر او را می‌پرستی تا گوید بقول رسول صلی الله علّیه و آله و سلّم بشناختم که او فرستاده خدای بود گویمش این رسول که آمد تو دیدی ناچار گوید که ندیدم پس گویمش چگونه بی‌رسول خدای را شناختی تا می‌پرستی تا گوید خبر بمن رسید از زبانهای دانایان (1) بیکدیگر از گفتار رسول علیه السّلام پس گویم که این دانایان که خبر داده‌اند از رسول علیه السّلام به همدیگر موافق بودند اندر دین یا مخالفند نتواند گفتن که همه امت موافق‌اند که چندین خلاف اندر میان امت هست پس گوئیم قول گروهی که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد از بهر آنکه چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغ زن داشته باشی از بهر آنکه چون دو تن مر یکدیگر را خلاف کنند اگر هر دو [را] راست گوی خوانی هر دو بقول یکدیگر دروغ زن باشند و هیچ‌کس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجّت.

و نیز پرسیمش که روا باشد که خدای بهمه خلق رسول فرستاد

1- نخ: زبانهای معمر دانایان. ولی مثل اینست که بعد کلمهٔ «معمر» را زده است و چون اصلا هم زیادی بود از متن طی کردیم.

تا ایشان را سوی رضای خدای دلیل باشد یا نه ناچار گوید روا باشد و او را گویم آن رسول اندر روزگار خویش حاضران را که بزمانه وی بودند راه نمود چون او ازین عالم بشد پس حالا خلق بی‌دلیل بازمانده‌اند (1)، و اگر جواب آن دهد کتاب خدای تعالی دلیل خلق است گویمش کتاب بی‌گوینده سخن نگوید، و اگر گوید کتاب بی‌بیان‌کننده بسنده (2) باشد قول خدای تعالی را ردّ کرده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ (3) ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ همیگوید فرستادیم بسوی تو قرآن را تا تو بیان کنی مردمان را آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند، پس گویم آن اندیشه از برای آن فرماید کردن تا بدانی که چون بروزگار رسول علیه السّلام بیان کننده کتاب بود امروز نیز همان باید، و خدای تعالی مر رسول را بفرمود تا کتاب را بر خلق بخواند بدو رنگ (4) یعنی بروزگار خویش بخوان و بدیشان بده کتاب را تا بخوانند چنانکه گفت قوله تعالی:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ (5) پس اکنون دو رنگی (6) برآمده است باید که یکی بفرمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد که بر ما خواند و آن خواندن آن باشد که ما را معنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله که گفت:

إنّما اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم همیگوید یاران من چون ستارگانند بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند،

1- جملهٔ استفهامیه است.

2- نخ: پسنده، (غ ظ) .

3- نخ: التبین، (غ) . سوره ۱۶ آیه ۴۶.

4- شاید درنگ باعتبار مکث (؟)

5- سوره ۱۷ آیه ۱۰۷

6- شاید درنگ باعتبار مکث (؟)

او را بپرسم که یاران کدامند تا گوید آن کسانند که او را دیدند و با او صحبت داشتند، پس او را گویم آن کسان که تو میگوئی با یکدیگر مخالف بودند یا موافق، نتواند (1) گفتن که موافق بودند از بهر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند و مر یکدیگر را بکشتند چگونه روا باشد که متابع کشنده بر راه راست باشد و متابع کشته همچنان، و این محال باشد پس این خون بر یکسو حلال باشد و بر دیگر سو حرام، و آن کس که متابع کشنده عثمان بود خون عثمان بسوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام، و خون حسین ابن علی علیه السّلام سوی یزید ابن معاویه علیه اللّعنه حلال بود و سوی علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام و فرزندانش حرام. پس گویم چگونه روا باشد که رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بفرمود راه جستن از گروهی کز ایشان یکتن چیزی را حرام گوید و دیگر هم از ایشان همان چیز را حلال گوید مگر گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه خواهد بودن تا مر رسول را بفرمود که خلق او را بدیشان سپرد تا اندر شکّ و خلاف هلاک شوند، و مرین خبر را از دو حال چاره نیست یا این خبر از رسول نیست و یا آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آن کس که مسلمانان او را امام کردند او امام حق بود و اطاعت او واجب بود از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السّلام:

لا یجتمع (2) امّتی علی الضّلالة گفت امت من جمع نشوند بر گم‌بودگی، مرو را گویم امام خلیفت پیغمبر است اگر پیغمبر را خدای تعالی

1- نخ: نتوانند.

2- نخ: لا تجمع.

باختیار امت فرستاده بود روا باشد ایشان را که کسی بجای او بر پای کنند، پس اگر پیغمبر بخواست خدایست نه بخواست خلق خلیفه رسول نیز بفرمان خدای باید که باشد نه باختیار امت و گواهی دهد (1) بر درستی این قول آنچه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی:
وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ (2) وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (3) همیگوید نبود مرد مؤمن و نه زن مؤمنه چون براند خدای و رسول او فرمانی که اختیار باشد اندر کار ایشان را، پس درست شد که امامت درست نباشد الّا بفرمان خدای تعالی.
اگر گوید آن کسان که بخلافت بنشستند بفرمان رسول بود، اگر بفرمان رسول علیه السّلام بودی بایستی که آن شرافت و شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تا قیامت و خلق ضایع نماندی و چون آن شرف از ایشان بشد دلیل آمد ما را که آنها هرچه کردند بفرمان خدا و رسول او نکردند.
و نیز گویم که روا نیست که خلق از ذات خویش راه راست یابد، هر که گوید من صلاح دین خویش دانم آن کس را خدای تعالی ردّ کرده باشد از بهر آنکه اگر خدای تعالی دانستی که خلق بخود راه راست بیابند روا نبودی که پیغمبر فرستادی و چون پیغمبر فرستاد درست شد که خلق گمراه بودند، و دلیل بدان که هیچ‌کس بی‌رهنمای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نیابد آنست که آدم علیه السّلام باختیار خویش از درختی که اندر بهشت بود او را روا نبود خوردن بخورد اندر آن صلاح خویش دانست که

1- نخ: دهند.

2- نخ: با المؤمن، (غ) .

3- سوره ۳۳ آیه ۳۶.

خشم خدای اندر آن بود بر آن سبب از بهشت بیفتاد. و دلیل دیگر آنکه نوح علیه السّلام باختیار خویش مر پسر خویش را در کشتی خواند و گفت: یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ (1) یعنی ای پسر من سوار شو با ما (2) در کشتی و مباش با کافران، و نوح با خدای مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعده تو حق است چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ (3) تا خدای تعالی مر آن قول را بر او ردّ کرد و گفت قوله تعالی: یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (4) یا نوح او از اهل بیت تو نیست که او کار نه نیکو کرد (5).

و دلیل دیگر آنکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که ابراهیم علیه السّلام چون ستاره را دید گفت اینست خدای من و چون ماه را دید گفت اینست خدای من و چون آفتاب را دید گفت این است خدای من و این بزرگتر است تا بآخر بدانست که آنچه گمان می‌برد خطا بود.

و دلیل چهارم بدان که اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السّلام چون بطور سینا بیامد بنی اسرائیل را دست بازداشت و پیشتر از ایشان بمناجات آمد تا خدای تعالی مرو را گفت چرا پیش از قوم بشتافتی چنانکه گفت قوله تعالی: وَ ما أَعْجَلَکَ عَنْ قَوْمِکَ یا مُوسی (6) این مردم را از خدای بیدار کردن بود که

1- سوره ۱۱ آیه ۴۴.

2- نخ: من

3- سوره ۱۱ آیه ۴۷.

4- سوره ۱۱ آیه ۴۸.

5- از ترجمه که کرده معلوم میشود مصنّف آیهٔ شریفه را بمذهب بعضی از قرّاء سبعه «عمل غیر صالح» میخوانده است که «کار نه نیکو کرد» درست معنی آن باشد.

6- سوره ۲۰ آیه ۸۵.

آنچه کردی نه ثواب بود از بهر آنکه در عقب این آیت گفت قوله تعالی: قالَ فَإِنّٰا قَدْ فَتَنّٰا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ أَضَلَّهُمُ السّٰامِرِیُّ (1) گفت قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری مر ایشان را گمراه کرد.
و نیز موسی علیه السّلام باختیار خویش خدای تعالی را گفت مرا بنمای تا ترا ببینم (2) و آن ازو خطا بود و چون پیغمبران اندر آنچه برای خویش کردند خطا کردند امت سزاوارتر باشد که باختیار خویش کند (3) هرچه کند خطا کند هرگز بثواب نرسد.
پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد. و این خبر که از رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت کنند که گفت امت من بر گم‌بودگی جمله نشوند از دو حال بیرون نیست یا این خبر نه درست است یا امت او کسانی‌اند که از ایشان گم‌بودگی نیاید و آن امامان حق‌اند نه عامه نادان.
اکنون میگویم از جمله فرقهای مسلمانان بر حق آن گروه‌اند که همه فرقهای دیگر مرو را مخالفند و آن فرقه نیز مر همه فرقها را مخالف است، و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول علیه السّلام که گفت: سیفرق امّتی بعدی (4) ثلثة و سبعون فرقة واحد منها ناجیة و سایرها فی النّار گفت پراگنده شود امت من بعد از من به هفتاد و سه (5) فرقه یک فرقه ناجی و رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند، و این خبر همین دلیل

1- سوره ۲۱ آیه ۸۷.

2- نخ: بوبینم.

3- عین عبارت نخ اینست و شاید لفظ «کند» زاید و سهو کاتب است.

4- نخ: من بعد.

5- نخ: هفتاد سه.

کند که هفتاد و دو (1) فرقه مر آن یک فرقه را مخالفند و مر یکدیگر را موافقند تا این یک فرقه بدان عالم رسد و از همکنان جدا آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته، و هیچ فرقتی نیست اندر هفتاد و دو (2) فرقه مسلمانان که مرو را کافر خوانند مگر این یک گروه شیعت که میگویند که امام از ذریت رسول صلّی اللّه علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

و دیگران همی‌گویند که این قوم را کشتن واجب است و ما همه مسلمانیم و این گروه کافرند، و چون امروز این یک گروه شیعت سوی هفتاد و دو (3) فرقه مسلمانان بدترین از همه خلقند دلیل میکند که رستگار این گروه شیعت‌اند، و استوار کند این دعوی را قول خدای تعالی که همیگوید از دوزخیان که روز قیامت گویند:

وَ قالُوا ما لَنا لا نَری رِجالًا کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ (4) همیگوید دوزخیان اندر دوزخ گویند چگونه است که نبینیم مردمانی را که ما ایشان را از بدان می‌شمردیم، و چون امروز سوی همه امت بدتر از گروه شیعت گروهی نیست درست شد که آن روز این قوم در دوزخ نباشند و این برهان روشن است.

و نیز گویم سخن عقلی و برهان آورم (5) از کتاب خدای عزّ و جلّ که چیزها را بر یکدیگر فضل و شرفست اندر عالم و آن شرف مر چیزها را بر یکدیگر مردم داند از بهر آنکه اندر عالم از مردم شریفتر چیزی نیست چنانکه خدای تعالی گفت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلًا (6) همیگوید ما مر پسران آدم را فضل

1- نخ: هفتاد دو.

2- نخ: هفتاد دو.

3- نخ: هفتاد دو.

4- سوره ۳۸ آیه ۶۲.

5- نخ: آوریم.

6- سوره ۱۷ آیه ۷۲.

نهادیم بر یکدیگر (1) بر بسیاری از آنها که آفریدیم فضل نهادنی، و این فضل نهادن مر او را بعلم است و شرف است، و شرف نبات بر معادن آنست که نبات فایده خویش را از طبایع همیتواند پذیرفتن لا جرم زنده است و طبایع بی‌دانش مردار مانده است و نبات بدان مقدار دانش که یافته است سوی مردم عزیز شده است از بهر آنکه مر نبات را با مردم بدانش هم‌گوشگی افتاده است و حیوان دانش بیش از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی‌شناسد و از گرما و سرما صیانت کند لا جرم بر نبات که دانش او کمتر از دانش حیوانست پادشاه شده است. و مردم که از هر دو شریفتر است مر حیوان را با خویشتن اندر غذا گرفتن از (2) نبات انباز کرده است از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیکتر است بدانش و مردم را بر حیوان شرفست بزیادتی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده را از چیز ظاهر بشناسد بدان قوّت که اندر نفس ناطقه اوست و حیوان را آن علم نیست. و بیان این قول آنست که چون مردم کسی را بیند با تیر و کمان ساخته و کمان بزه کرده بداند که آن خداوند تیر و کمان مرو را از دور تواند زدن و بداند که او را سپر از چه چیز باید ساخت تا از زخم او بدان برهد و آن فعل که از مردم تیرانداز بدین دو آلت که تیر و کمانست که از دور تواند زدن و از مردم صلاح (3) پوشیده نیز هست و مر آن را جز نفس ناطقه نداند، پس فضل و دانش مردم بر دانش حیوان آنست که او معنی پوشیده از ظاهر چیزها بداند [و] حیوان جز ظاهر چیزها نداند و بدین دانش مردم بر ستور و حیوان پادشاهی یافته است و خدای تعالی

1- عین عبارت نخ، و گویا کلمهٔ «بر یکدیگر» زیادی است.

2- نخ: اندر.

3- عین عبارت نخ است، شاید: سلاح (؟)

بسوی او رسول و کتاب فرستاده است و دانستن معنی پوشیده‌ها از چیزهای ظاهر مانند دانش غیب است (1) و دانش غیب خدای راست چنانکه همیگوید قوله تعالی: وَ لِلَّهِ (2) غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (3) پس هر کسی که او را دانش پوشیده اندر چیزهای ظاهر بیشتر باشد او بخدای نزدیکتر باشد همچنانکه چون حیوان را هم دانش بیشتر از دانش نبات بود مردم مرو را بخویشتن نزدیک کردند و از غذای خویشتن او را نصیب کرده و هرکه داناتر است از خدای‌ترس‌کارتر است چنانکه خدای تعالی همیگوید:
إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ (4) الْعُلَماءُ بترسد از خدای بندگان او دانایان، و هرکه ترس‌کارتر است او بخدای نزدیکتر است چنانکه خدای تعالی گفت:
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ (5) همیگوید عزیزترین شما نزدیک خدای‌ترس‌کارترین شما است.
پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر و نزدیکتر است، و چون این حال تقریر کردیم گوئیم (6) بخدای آن گروه نزدیکتر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلّی اللّه علیه و آله بداند و آن را بدانش کار بندد از بهر آنکه حکمت را پارسی کار کردن بدانش است (7) و خدای بفرمود مر رسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد چنانکه گفت:
وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ (8) بیاموزیدشان کتاب و حکمت.

1- تخ: غیب‌ست.

2- نخ: و اللّه.

3- سوره ۱۱ آیه ۱۲۳ و سوره ۱۶ آیه ۷۹.

4- نخ: عبادی (غ) ، سوره ۳۵ آیه ۲۵

5- سوره 49 آیه 13.

6- نخ: گویم.

7- ظ، معنی لفظ حکمت بفارسی کار کردن بدانش است.

8- سوره ۶۲ آیه ۲.

پس هرکه عمل شریعت با علم کند او حکیم باشد و هرکه حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و بسیار منفعت رسیده باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَ مَنْ یُؤْتَ (1) الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (2) و از جمله امت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت بجویند مگر بظاهر آن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستورانست و هرکه بر ظاهر گفتار کار کند بر درجه ستوری بسنده (3) کرده باشد، و خدای تعالی همی‌گوید مر آن گروه را که جز ظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت قوله تعالی: یَعْلَمُونَ (4) ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (5) همیگوید بدانند از (6) آشکارا را از زندگانی این جهان و ایشان از آن جهان غافلند.

پس واجب است بر مردم طلب کردن سرّهائی که اندر شریعت پوشیده است و کار بستن مر ظاهر آن را بدانش همچنانست که مردم اندر این جهان ظاهر است و اندر این جهان ظاهر میجویند مر آن جهان پوشیده را. و اگر مردم معنی شریعت را از ظاهر شریعت نجویند و بر ظاهر شریعت بایستند همچنین کسی باشد که بدین جهان مر آن جهان را نجوید و بدان جهان زیانکار شود از بهر آنکه این جهان از آنها بشود [و] آن جهان پوشیده را نیافته باشند.

و چون این فصل گفته شد اکنون شرح گفتارها و بنیادهای شریعت از شریعت و شهادت و طهارت و جز آن از زکاة (7) و صدقات

1- نخ: یوة.

2- سوره ۲ آیه ۲۷۲

3- نخ: پسنده.

4- نخ: لا یعلمون، (غ غ) .

5- سوره ۳۰ آیه ۶

6- عین عبارت نخ است و ظاهرا «از» زیادی است.

7- نخ: ذكاة، (غ ظ) .

و صلاة و جزیت و توابع آن بازنمایم برادران و خویشان را اندرین کتاب، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند (1) روی اسلام دین را. ایزد تعالی توفیق دهاد ما را بر تمام کردن این نیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان این کتاب را تا گمان نبرند که چون معنی شریعت دانستند کار کردن از ایشان بیفتاد بلکه کار آن وقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند و السّلام

گفتار سویم اندر علم یعنی دانش که چیست

نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش طلب تواندش کردن مرو را که هرکه چیزی را نشناسد هرگز بدو نرسد. پس گویم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، و اندر یا بنده چیزها (2) چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و گواهی عقل کلیمه (3) باریست سبحانه و تعالی که همه روحانیان و جسمانیان زیر اوست و هرچه زیر علم نیاید مرو را هست نشاید گفتن، پس هرچه علم بر وی محیط است همه جز خدایست، و چون روا نیست که خدای تعالی زیر علم باشد و علم آنست که چیزها و هستیها همه زیر اوست و نیست هم نیز زیر اوست روا نباشد که گویم خدای هست و یا نیست از بهر آنکه این هر دو زیر علم است و خدای زیر علم نیست.

پس گویم که محضر (4) امر خدایست و هرکه از علم نصیب بیشتر یافته است بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پذیرفته

1- نخ: بو بیند.

2- نخ: چیزهاست.

3- کذا فی نخ.

4- کذا ایضا فی نخ و چنانچه صحیح هم باشد عبارت غریبی است.

است و فرمانبردارتر است و هرکه داناتر شود خدای را مطیع‌تر شود و هرکه دانای تمام شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خداست، و مردم بازپسین همه زایشهای عالم است و بازگشت مردم به امر است که او علّت هر دو جهانست، و چیزها را بازگشت باصل خویش باشد، جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان بخدای عزّ و جلّ نزدیکتر شوید که رحمت خدای تعالی علم است.

گفتار چهارم اندر علم روحانی لطیف

چون بازنمودیم که نخست چیزی که پدید آمد امر بازیست و دلیل فرمودیم بر درستی این قول اندر آنست که چیزها زیر علم است پس لازم آید که نخست علم بوده شده است. اکنون گوئیم (1) از امر باری سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است، آنگه از آن عالم این عالم پدید آمده است و گوئیم (2) آن عالم داناست و تمامست و باقی است و لطیف است اعنی که همه جان و دانش است و دلیل آریم بدان که نخست آن عالم بوده شده است آنگاه این عالم پدید آمده است بدانچه گوئیم (3) این عالم جسمانی گردنده است از حال بحال و بدین گشتن ازو چیزها پدید همی‌آید از معادن و نبات و حیوان که اندرو نشانیها [ی] قصد [و] مراد پیداست بدانچه نبات همی‌روید که پایداری حیوان بدوست و مردم همی پدید آید که هر دو را نگاه میدارد و اگر مردم نباشد نبات و حیوان همه ناچیز شود (4) پس دانستیم که قصد درین چیزها نه مر این عالم راست اگر کسی

1- نخ: گویم.

2- نخ: گویم.

3- نخ: گویم.

4- ظ، یعنی از حیز انتفاع می‌افتد.

گوید که آن قصد همین طبایع میکند گفته باشد که همین عالم خود قصد است و هم او خود مقصود و این سخن متناقض باشد، و چون دانسته شد که قصد اندرین عالم مر آن عالم راست و مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که او را بدانچه اندرو قصد کرده است مانندگی باشد، پس آنچه ما گفتیم لازم آید که آن عالم که این عالم فعل اوست ماننده است بروئی (1) برین عالم، و چون درین عالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آن عالم هم دانش‌پذیر و هم دانش دهنده است و چون درین عالم نفس [دانش] پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آن عالم عقل است و نفس و دیگر چیز نیست از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبود یا آسمانها بود فایده‌دهنده و طبایع بود فایده پذیرنده، یا طبایع بود فایده‌دهنده و نبات بود فایده پذیرنده، یا نبات [بود] فایده‌دهنده و حیوان بود فایده پذیرنده، یا حیوان بود فایده‌دهنده و مردم بود فایده پذیرنده، یا استاد بود فایده‌دهنده و شاگرد بود فایده پذیرنده، یا پیغمبر بود فایده‌دهنده و امت بود فایده پذیرنده، و از حیوان نر بود فایده‌دهنده و ماده بود فایده پذیرنده، یا صانع بود فایده‌دهنده و مصنوع بود فایده پذیرنده، و چون از جملگی این عالم فایده پذیرنده بود بدانچه اندرو همی‌آید از نبات و حیوان و گوهرها یک یک اندر اصل این طبایع نیست گفتیم که آن عالم اینهمه او کند او فایده‌دهنده باشد، آنگه گفتیم که آن عالم اندر ذات خویش بدو قسم است یکی فایده‌دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس و چون دانستیم که این عالم فایده‌پذیر است دانسته شد که آن عالم فایده‌دهنده است، و دانسته شد که آن عالم پیش ازین عالم بوده است و این را

1- نخ: بروی.

تقدّم شرفی گوئیم (1) نه تقدّم زمانی چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدّم شرفی است چنانکه اندر یک زمان نام استادی مر استاد را و نام شاگردی مر شاگرد را اندر یک حال لازم آید نه پیشتر و نه پستر، دلیل آریم بر آنکه آن عالم داناست بدانچه گوئیم (2) آثار صنعت بر حکمت اندر این عالم اندر ترکیب افلاک بتمامتر و راست‌تر شکلی که آن شکل مدوّر است و مناسبت این چهار طبع [که] هر یکی را با دیگری بروئی (3) مخالفت است و همان طبع را با روی دیگر مناسبت تا چون بر وی مناسبت با یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده ازو پدید بیاید (4) [پیداست]، مراد از چهار طبع آتش است و باد و آب و خاک، و آتش گرم و خشک است و خاک سرد و خشک است این هر دو در خشکی موافقند و در گرمی و سردی مخالف، و هوا گرم و تر است و آب سرد و تر و در تری هر دو موافقند و در گرمی و سردی مخالف‌اند، و شرح این در کتاب دیگر گفته‌ایم (5).

و چون حکمت اندر این عالم مصنوع پیداست [و] درست کردیم که صانعش آن عالم نخستین است درست شد که آن عالم داناست دلیل آریم بدان که آن عالم تمامست آنگه گوئیم (6) ما مر این عالم را ناتمام بینیم از بهر آنکه اندرین چیزها پدید می‌آید که (7) بهتر ازین عالم، چنانکه حیوان پدید می‌آید که بهتر ازین عالم است، از بهر آنکه این عالم از چهار طبع نظم گرفته است هم پهلوی یکدیگر و مردم و حیوان از چهار طبع نظم گرفته است نه پهلوی یکدیگر بلکه با یکدیگر آمیخته باشند، و اگر دو چیز هم پهلوی را منظوم شاید گفتن و اندر نظم خیر و صلاح

1- نخ: گویم.

2- نخ: گویم.

3- نخ: بروی.

4- نخ: نیاید

5- رجوع کنید بزاد المسافرین صفحه ۴۸ طبع کاویانی.

6- نخ: آنچه گویم.

7- ظ، این «که» زیادی است.

است مر دو چیز را [که] با یکدیگر آمیخته باشند منظوم‌تر شاید گفتن و اندرو خیر و صلاح بیشتر باشد.
لاجرم حیوان بجسم مانند این عالم است که از آن طبایع است و برین عالم بروح احساس منفصل فضل دارد و بر عالم طبایع، پس درست شد که حیوان تمامتر است از عالم که مرو را روح است و این عالم را روح نیست، و چون ازین عالم ناتمام چیزی تمامتر دیدیم دانستیم که از ناتمام جز بغایت تمامی دیگر پدید نیاید، و چون درست کرده بودیم که صنع اندر این عالم مر آن عالم راست گفتیم که آن عالم که صنع او تمامست لازم آید که تمامست و هرچه تمام باشد باقی باشد.
و دلیل آریم بدان که آن عالم باقی است، گوئیم (1) چون مرین عالم را همی‌بینیم (2) گردنده است از حال بحال و حقیقت فنا گشتن حال موجود است از آن معنی که مرو را وجود خوانند (3)، و چیزی که اندر جزویات خویش فنا پذیرد لازم آید که روزی کلّیّت او فنا پذیرد، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و (4) از جاکول شدن اضداد بر اضداد اندرو چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشبوئی و جز آن، و اینهمه دلیل فناست از بهر آنکه فنا ضدّ بقاست همچنانکه تاریکی ضدّ روشنی است و عدم ضدّ وجود است پس این فناهای جز وی دلیل همیکند بر فنای این عالم بکلّیّت. و چون این مصنوع را فنا درست شد بقای آن عالم که او صانع است درست شد از بهر آنکه صانع را بر مصنوع شرفست چنانکه بقا را بر فنا شرفست، و صنعت اندرین عالم عرضی است و بقای این عالم نیز عرضی

1- نخ: گویم.

2- نخ: بینم.

3- یعنی گشتن حال موجود از آن معنی که مرو را وجود خوانند حقیقت فناست.

4- ظ، این «واو» زاید بنظر می‌آید.

است و گشتن حال او گواهی همی‌دهد که بقاش (1) عرضی است و معنی عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر از چیزی که آن معنی اندر و جوهری باشد یعنی (2) ذاتی، و گرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است یعنی ذاتی، پس درست کردیم که این بقای عرضی اندرین عالم از آن عالم پدید آمده است و مر آن عالم را لازم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم لطیف است بدانچه گوئیم (3) لطیف آن باشد که اندر جسم آثار او بگذرد و جسم مرو را حجاب نتواند کردن، از محسوسات دلیل برین قول آنست که اندر آتش لطافتست و جسم مر قوّت او را حجاب نتواند کردن نبینی که اگر چه سطبری و قوی آهنی بود و با آن سختی و قوّت که اندر آهن است چون آتش ازو بر یک‌روی همسایگی کند قوّه آتش بدیگر روی از آهن بیرون شود. و چون دیدیم که اندر زیر آب عظیم ماهیان و دیگر جانوران همی پدید آمدند اندر شکم و پشت مادگان همی حیات راه یافت تا آب اندر پشت نر جانور گردد و بحرکت آید و اندر شکم مادگان همی حیوان گشت (4) دانستیم که این از لطافت آن عالم است که او صانع این عالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم زنده است بر آنچه گوئیم (5) اندر این عالم همی‌بینیم (6) که هر چه جانور است شریفتر است از آنچه مرو را جان نیست و آن عالم که صانع است شریفتر است از این عالم که این مصنوع

1- کذا فی نخ.

2- نخ: معنی.

3- نخ: گویم.

4- بیان بسیار عجیبی است و عبارت بغایت گنگ و تاریک که استخراج معنی از آن جز بدلالت الفاظ منفرده ممکن نیست زیرا که ترکیب عبارات آن به هیچ قاعده‌ای درست نمی‌آید و اثر خرابکاری دست ناقابل نسّاخ در آن پیداست.

5- نخ: گویم.

6- نخ: بينم.

بیجانست لازم آید که آن عالم که او صانع است همه جانست و دانش.
و نیز چون بهترین چیزی اندر این عالم جانور دانا بود که آن مردمست گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد و بهترین چیزی از صنعتهای عالم جانور داناست دانستیم که این جانور دانا نزدیکتر است بصانع خویش از بهر آنکه بهتر است از دیگران (1) و چون جانور دانا که مردمست بهتر بود و نزدیکتر مصنوع بصانع خویش آن باشد که بهتر باشد. پس درست شد که آن عالم زنده است و داناست و درست کند مرین دعوی را قول خدای تعالی که قوله تعالی:
وَ إِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوٰانُ لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ (2) همیگوید بدرستی که که سرای بازپسین زنده است اگر بدانندی.
پس دلیل آریم بدان که آن عالم دانا و بینا و شنوا و گویاست چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید از آن عالم است (3) همی‌انگیخته شود، و این معنیها که یاد کردیم اندر ارکان طبایع این عالم نیست و این مصنوع است، [پس] چاره نیست که این معنیها که یاد کرده شد از صانع این عالم است، و چون این معنیها اندر این عالم جز وی بود دانستیم که آن عالم کلّی است توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی مر آن عالم راست و اینهمه معنیها مر نفس کلّ راست بتأیید عقل که از امر باری سبحانه و تعالی که او مایه هر دو جهانست. و گویم که آن عالم لطیف و باقی و توانا و دانا تمام جای نیست و اندر جای نیست و از جای بیرون نیست و آفریده ایزد بی‌همتاست واجب است بر مؤمن مخلص

1- مصنّف در این معنی شرح مبسوطی در کتاب دیگر خود موسوم به «زاد المسافرین» نوشته رجوع کنید بکتاب مذکور چاپ کاویانی صفحه ۱۷۹ در بیان شرف حیوانات بر یکدیگر.

2- سوره ۲۹ آیه ۶۴

3- ظ، این «است» اینجا زیادی بنظر می‌آید.

که مر آن عالم را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت آن عالم است و هر که آن عالم را بحقیقت بشناخت جان او بدان عالم رسید هم امروز که اندر کالبد است، و چون شریعت را نیز کار بندد بدان عالم رسد و اندر نعیم جاویدی مخلّد گردد ایزد تعالی توفیق دهاد مؤمنان را و السّلام.

گفتار پنجم اندر بهشت و در او و کلید در او
گویم نیست ما را اندر آنچه گوئیم (1) قوّتی و حولی و چون حول و قوّت خدای راست (2) و ثواب گفتار ما را نسبت بولیّ خداست (3) و خطا و ذلت را علّت نفس ضعیف ماست و بجود ولیّ زمان گوئیم که بهشت بحقیقت عقل است و در بهشت رسولست صلّی اللّه علیه و آله اندر زمان خویش و وصیّ اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود و کلید در بهشت گفتار لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه است پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید در بهشت یافته باشد و هر که شهادت را باخلاص پذیرفت آن کس به پیغمبر علیه السّلام پیوسته شد همچنانکه هر که کلید در بیابد فراز درشود و هر که شهادت باخلاص گفت بر رسول علیه السّلام پیوست او به بهشت اندر شد همچنانکه هرکه با کلید فراز در شود در گشاده شود.

و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم (4) مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلّ است نبینی که مردم از عقل کلّ نصیب یافته‌اند چگونه رنج و شدّت و ناایمنی بر ستوران

1- نخ: گویم.

2- این جمله در نخ مکرّر است.

3- این جمله در نخ مکرّر است.

4- نخ: گویم.

افکنده‌اند که ایشان را عقل نیست و خود برو سالار گشته‌اند و هر کسی که او داناتر است از دنیا کم‌رنج‌تر است و هیچ اندوه دنیا فراز او نیاید و از سود و زیان دنیا هیچ باک ندارد، و نادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آز دنیا هلاک همی‌شود، پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند چندین رنج از ایشان برخاسته (1) است دلیل آمد این حال بر آنکه عقل کلّ بهشت بحقیقت است که همه نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی‌آید و هر که داناتر است او بعقل نزدیکتر است او در بهشت است چنانکه رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از همه خلق بعقل نزدیکتر بود نبینی که خدای تعالی مرو را فرمود که مردمان را علم بیاموزد، و اندر آنکه پیغمبر علیه السّلام در بهشت است هیچ شک نیست مسلمان را، پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است.

دلیل آریم بدان که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بهشت است بدانچه گوئیم (2) در جای آن باشد که اندر آن جای جز ازو نتواند شدن، و حقیقت است که هیچ‌کس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله را اطاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان او را بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدای تعالی اطاعت رسولست چنانکه خدای تعالی گفت: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ (3) همچنین هر رسول اندر دور خویش در بهشت بوده است بحدّ قوّة بدان روی که از راه اطاعت او بکار بستن شریعت او بعلم مردم به بهشت رسد و هر که شریعت رسول

1- نخ: بر خواسته.

2- نخ: گویم.

3- سوره ۴ آیة ۸۲.

بی‌علم تأویل پذیرد آن کس در بهشت را بسته یافته باشد و هر که کار بدانش کند در بهشت بر وی گشاده شود چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا (1) رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها (2) همیگوید که ببردند مر آنها را کز خدای خویش (3) بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه تا چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند، بدانچه همیگوید درهای بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیایند درهای بهشت بسته باشد آنگاه بگشایند، معنی این قول آنست که شریعتهای پیغمبران علیهم (4) السّلام همه بر مز و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد بر مثال دری بسته که چون گشاده شود مردم قرار (5) جای یابند و بطعام و شراب رسند چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها (6) یعنی ببرند مر کافران را سوی دوزخ گروه گروه تا آنجا بیایند درهای دوزخ بگشایند، و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب و شریعت است و خداوند تأویل وصیّ هر رسول باشد و بگشاده شدن در بهشت در دوزخ بسته شود، پس در بهشت رسول باشد و گشاینده در بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان

و چون درست کردیم که رسول علیه السّلام در بهشت باشد و وصیّ او گشاینده آن در باشد اکنون اندر کلید در بهشت سخن

1- نخ: التقو (کذا بعینه! ؟)

2- سوره ۳۶ آیه ۷۳.

3- نخ: کزمان خدای خویش (؟)

4- نخ: علیه.

5- عین عبارت نخ است. شاید: فراز (؟) .

6- سوره ۳۶ آیه ۷۱.

گوئیم (1) و دلیل آریم بر آنکه کلیمه (2) شهادة کلید در بهشت است بدانچه گوئیم (3) کلید آن باشد تا مرو را نیابند کسی را رغبت نشود سوی دری بسته فراز شدن، و بدین سبب بود که هر که کلیمه شهادت بپذیرفت سوی محمّد رسول الله بیامد و هر که کلیمه شهادة بپذیرفت رسول علیه السّلام مرو را بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت:
من قال لا إله إلّا اللّه خالصا مخلصا دخل الجنّة گفت هر که مر کلیمه اخلاص را از دل پاک بگفت به بهشت اندر شد، پس این دلیل آمد که این کلیمه شهادت کلید در بهشت است تا چون مرو را بیابند اندر بهشت شوند و هر که او را نیابد از بهشت نومید است.
پس گوئیم لا اله الّا الله محمّد رسول الله هفت سخن است و از نه حرف پدید آمده است چون ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو گواهی است (4) و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله پانصد و بیست و نه باشد و پانصد و بیست و نه هفت عقد باشد برابر هفت سخن از آن دو شهادة، و نه که بماند برابر است با نه حرف که ترکیب این دو شهادت ازوست، و این کلیمه دو گواهی است (5) همچنانکه کلید دو چیز باشد جدا جدا بیکی آورده از تنه کلید و دندانه او، و گفتار مردم مؤمن مر این کلیمه اخلاص را جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تا بدان گشاده شود.
پس گوئیم رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در بهشت است بسته و کلید آن در کلیمه اخلاص است و مؤمن کلید گرفته است و امام زمان جنباننده آن کلید است اندر دست مؤمن تا در گشاده

1- نخ: گویم.

2- چون در تمام کتاب «کلیمه» بجای «کلمه» نوشته است ما نیز برای حفظ اصالت متن عین آن را نگاه میداریم.

3- نخ: گویم.

4- نخ: دو گواهست.

5- نخ کذا: دو گواهست.

شود، و گواهی دهد بر درستی این قول آنچه همیگوید رسول خویش را قوله تعالی: قُلْ یَجْمَعُ (1) بَیْنَنا رَبُّنا ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتّاحُ الْعَلِیمُ (2) همیگوید بگو میان ما جمع کند پروردگار ما پس آنگه بگشاید میان ما و او گشاینده دانا است، بدین معنی آن همیخواهد که چون خلق دین رسول بپذیرند جمله شدن ایشان باشد با او آنگه خداوند تأویل بند شریعت بتأویل شریعت بگشاید تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که بزد مراد چه بود و بدان به بصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازه روزگار خویش بهشت را و کلید در بهشت را و السّلام

گفتار ششم اندر آن چیزی عالم کثیف

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که علّت عالم کثیف آن نقصانست که نفس کلّ بدان از عقل کلّ کمتر است و این عالم مر نفس کلّ را بدان سرمایه است تا بدان مر نقصان خویش را راست کند، و دلیل بر درستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جز وی که اندرین عالم است که هر یکی از مردم کوشنده‌اند مر بیرون بردن نقصان را از کار خویش اندر این عالم از بهر آنکه هنوز (3) غرض (4) نفس کلّ ازین عالم پدید نیامده است هیچ نفس جز وی اندرین عالم بی‌نیاز همی‌نشود [و] همچنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کلّی بجز وی

1- نخ: لا یجمع (! ؟) .

2- سوره ۳۴ آیه ۲۵.

3- استعمال «هنوز» در موقع «تا» چنانچه تحریفی در نخ واقع نباشد غرابت دارد.

4- نخ: عرض.

حاجتمند شود و جز وی بی‌نیاز باشد و بی‌قراری افلاک و ستارگان و پذیرفتار شدن طبایع مر تأثیرات ایشان را و کوشش موالید اندر نبات و حیوان اندر پذیرفتن زیادهٔ از طبایع آواز همی‌دهند خردمند را (1) که آن کس که این عالم را ترکیب کرده است همی چیزی جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکت سخت عظیم است (2)

و مثل این حال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه (3) باشد و آسیاب را بیند که بشتاب همیگردد و کار سخت همیکند باید بداند که آن چیز که آسیاب را همیگرداند صعب‌تر است ازین آسیاب که همی‌جنبد و چون بیرون آید از آن خانه و بنگرد مر آن آب را که بچه سختی از بالا همی خویشتن را به شیب همی‌افکند و (4) بداند که جنبش آب بیش از جنبش آسیابست از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است و جنبش آب از بالا به نشیب طبعی (5) و جنبش جوهری قوی‌تر از جنبش عرضی باشد، پس گوئیم که جنبش نفس کلّ اندر نوع خویش صعب‌تر از جنبش افلاک و انجم است و طبایع، و چون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که غرض نفس کلّ از این عالم مردم است و از همه شریفتر آنست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کلّ اندر صنعت این عالم دانش است و نقصان او از دانائیست (6) و چون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم که بازگشت بنفس کلّ مر مردم راست از جملگی عالم، و چون حال این بود که یاد کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانسته‌تر برود او شایسته‌تر باشد مر نفس کلّ را [که] بموافقت بدو پیوندد و اندر

1- کذا فی نخ بعینه.

2- کذا فی نخ بعینه.

3- کذا فی نخ، و صحیحش آسیاست ظ.

4- ظ، این واو زیادی است.

5- کذا فی نخ، نه طبیعی.

6- نخ: دانا نیست.

راحت و نعمت جاویدی افتد، و هر نفسی که او نادان برود ازین عالم مخالفت باشد مر نفس کلّ را و نفس کلّ ازو بپرهیزد از بهر آنکه او این عمل عظیم از بیم نادانی همیکند پس چون نادان را یابد او را نپذیرد و آن نفس اندر عذاب و شدّت جاویدی بماند. و گوئیم مردم موافق نفس کلّ به اطاعت رسول شود که او فرستاده نفس کلّ است بتأیید عقل کلّ تا مردمان را سوی علم توحید خواند تا چون دانا شوند بدین علم عظیم [و] نفس کلّ بدیشان نقصان خویش راست کند و چون مردمان نفس کلّ را یاری دهند و او مر ایشان را یاری دهد چنانکه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ (1) همیگوید ای گرویدگان اگر شما خدای را یاری دهید او مر شما را یاری دهد، پس گوئیم این جهان بر مثال آئینه است که نعمتهای آن جهانی اندر این همی‌تابد چون خالی و دست کسی بدان نرسد که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی‌توان دیدن و مر آن را نتوان یافتن، چون این آرایشها و لذّتها که اندرین عالم است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و عرضی را از جوهر اثر باشد پس دانستیم این نعمتها آثار است از عالم روحانی که آن جوهر است.

پس خردمند آنست [که] بدین روزگار (2) فانی مر آن روزگار باقی را بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت ناکردن اندر آنچه مرو را بقا و ثبات نیست (3) و بباید دانستن که این جهان در

1- سوره ۴۷ آیه ۸.

2- نخ: روزه‌گار.

3- نخ: باقی اثبات نیست (کذا) .

آن جهانست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی، و بدیگر روی این جهان چون چیزی نهانیست (1) و هر کس ازین مردم نصیبی یافته است و آن چیزیست که اگر او را زود نفروشی تباه شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند، بازارگان نیکبخت آنست زود مرو را بفروشد و چیزی بستاند که آن تباه نشود و آن طاعت خدا و رسولست و اگر نه اندرین روی او را صرف کنی ناچیز شود آن وقت پشیمانی سود ندارد و چنانکه خدای تعالی همیگوید: أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذابَ لَوْ أَنَّ لِی کَرَّةً فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (2) همیگوید چون نفس بدبخت عذاب را بیند گوید اگر مرا یک بار بازبرندی بدان عالم من از نیکوکاران بودمی، آنگه گفت، قوله تعالی: بَلی قَدْ جاءَتْکَ آیاتِی فَکَذَّبْتَ بِها وَ اسْتَکْبَرْتَ وَ کُنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ (3) گفت بلی نشانیهای من سوی تو آمد و این (4) دروغ زن کردی و گردن کشیدی و از کافران شدی. این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه.

گفتار هفتم اندر دوزخ و در او (5) گوئیم بتوفیق خدای تعالی که هر چیزی که او موجود شده است او نخست اندر حد قوّه بوده است تا باز بحدّ فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر

1- کذا فی نخ بعینه، شاید نهادنی است (؟) .

2- سوره ۳۹ آیه ۵۹.

3- نخ: سوره ۳۹ آیه ۶۰

4- کذا ایضا فی نخ بعینه.

5- نخ: دری او.

و مادرش بخوردند و از آن نبات اندر ایشان آبی بحاصل آمد کزو فرزند آمد و چون این حال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّه نادانیست و بهشت اندر حدّ قوّه علم است از بهر آنکه دانا آن کند که خشنودی خدا و رسول اندر آن باشد تا بدان طاعت به بهشت جاودانی رسد و نادان آن نکند آنچه رستگاری او اندر آن باشد تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوّه علم است و دانائی بحقیقت بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و نادانی بحقیقت دوزخ است که خدای تعالی مر کافران را دوزخ وعده کرده است چنانکه در بسیاری جای در قرآن یاد کرده است قوله تعالی:

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا یُقْضی عَلَیْهِمْ فَیَمُوتُوا (1) وَ لا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها کَذلِکَ نَجْزِی کُلَّ کَفُورٍ (2) همیگوید مر کافران را عذاب دوزخ است بر ایشان قضای مرگ نکند تا بمیرند و سبک نکند از ایشان عذاب چنین مکافات کنیم هر ناسپاسی را، و دیگر جای میگوید کافران نادانانند بمعنی این آیت قوله تعالی: قُلْ أَ فَغَیْرَ اللّهِ تَأْمُرُونِّی أَعْبُدُ (3) أَیُّهَا الْجاهِلُونَ (4) همیگوید بگو ای محمّد که شما مرا میفرمائید که جز خدای را پرستم ای (5) نادانان، چون دوزخیان کافرانند و کافران نادانانند پس دوزخیان نادانان باشند و این از شکل اوّلست اندر کتاب منطق.

پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و هر کسی که بنادانی (6) بایستد یا از پس رود و با دانایان دشمنی کند او

1- نخ: فیموة.

2- سوره ۳۵ آیه ۳۳

3- نخ: اعبدونی (! ؟) .

4- سوره ۳۹ آیه ۶۴.

5- نخ: این.

6- ظ، یاء وحدت است.

دوزخی باشد، و مردم چنان باید که دوست‌دار دانا باشند و دانای بحقیقت رسولست علیه السّلام اندر دور خویش و وصیّ او امام روزگار (1) است هر یک اندر عصر خویش و هر که بامام روزگار (2) خویش دشمنی کند و اطاعت او ندارد اطاعت رسول خدای نداشته بود و هر که اطاعت رسول ندارد طاعت خدای تعالی نداشته بود [او] کافر بود، هر که اطاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد ببهشت نرسد اندر دوزخ بماند، پس گوئیم که اندر هر روزگاری (3) متابع امام حق در بهشت است از بهر آنکه خلق ازو بعلم برسند و از علم ببهشت برسند، و مخالف امام حق در هر زمانی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان ناحق بگفتار او از امام حق دور شوند و نادان بمانند دوزخی شوند، و شهادت با معرفت کلید در بهشت است و بی‌معرفت کلید در دوزخ است.

و مثلی بگوئیم (4) بدین جای تا مؤمن را صورت درست شود که نادان دوزخی است و دانا بهشتی است و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی قوّتی نیست، گوئیم (5) که هیچ چیز از جانوران نفس سخن گوی ندارند جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی نپذیرد و هر که عقل ندارد خدای تعالی سوی او پیغمبر نفرستاده است، و دلیل بر درستی این قول آنست که بر کودکان بی‌خرد و بر دیوانگان نماز و طاعت نیست و بمنزلت ستورانند و هر که برو طاعت نیست بمنزلت ستور است و ستوران را از بهشت نصیبی نیست، و دلیل بر آنکه ستوران را از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر جملگی ستوران گشاده است بکشتن و مرو را خوردن از آنچه خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست

1- نخ: روزه‌گار.

2- نخ: روزه‌گار.

3- نخ: روزه‌گار.

4- نخ: بگویم.

5- نخ: گویم.

از جانوران، از بهر آنکه مردم بهشتی است اندر حدّ قوّه و ستور نه بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دوزخی لا جرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند هم بدین جهان، و مردم مر ستوران را همی‌رنجاند و همی‌فروفروشد و همی‌کشد و همی‌خورد (1) و از آن بر وی هیچ ملامتی نیست، همچنانکه بدوزخ برند و برنجانند و ناچیز کنند مر دوزخیان را و آن از دوزخیان طاعت است مر خدای را، پس مردم همچنانکه برنجانیدن مر ستوران را اندر راه حج و غزا و کشتن و پاره کردن مر ایشان را بفرمان چون بخدا همی تقرّب کند بر وی از آن حرجی نیست، همچنانکه همیگوید که روز قیامت رسول صلّی اللّه علیه و آله بیاید و بدوزخ بردمد و دم او مر دوزخ را سرد کند و ردای خویش یعنی کلیم بآتش فرو برد تا عاصیان امّت را برکشند و دوزخ را هیچ قوّة نباشد بر دم و ردای او، همچنانکه دست مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت پذیرفته است و اندر حدّ قوّه بهشتی گشته است و این مثال درست است، پس ظاهر کردیم که مردم نادان اندر این جهان دوزخ‌اند مر ستوران را و ددکان را که ایشان دوزخیانند بر آنچه بر ستوران و ددکان همی‌رسند از آنچه بار کشیدن (2) و سوختن و کشتن و پختن و خوردن و جز آن باشد همی‌کنند و همی‌رنجانند و هیچ‌کس بدین ستوران که دوزخیانند نه بخشاید، چنانکه خدای تعالی همیگوید اندر جواب دوزخیان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی: قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ (3) همیگوید چون ایشان فریاد خواهند کرد خدای گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید.

1- نخ در هر چهار موقع بصیغهٔ جمع نوشته یعنی رنجانند، فروشند، کشند، خورند.

2- کذا فی نخ، شاید ببار کشیدن.

3- سوره ۲۳ آیه ۱۱۰.

و نیز گوئیم (1) که جانوران که فرود از مردمند و دست مردم بر ایشان گشاده است هفت نوع‌اند، از آن دو نوع آبی‌اند یکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف (2) و خرچنگ و جز آن، و پنج نوع ازو خاکیست، یک نوع از او چهار پائیست که گیاه و دانه خورد چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر ازو چهار پائیست که گوشت خورد چون شیر و گرگ و جز آن، و دیگر پرنده است که گوشت خورد چون باز و شاهین و جز آن، و دیگر پرنده است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز آن، پنجم حشراتند که بپارسی آن را خزندگان (3) گویند، و دست مردم که او دوزخ این ددکانست بر ایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان گشاده است چنانکه خدای تعالی همیگوید: لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (4) همیگوید مر دوزخ را هفت در است مر هر دری را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم که از مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین ددکانند و ستوران چنانکه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ (5) همیگوید نیست از ددکان و چرندگان اندر زمین و نه پرنده که بپرد مگر امتانند مانند شما، پس هر که او بسیرت این ستوران و ددکان نادانست آن دوزخی است همچنانکه

1- نخ: گویم.

2- بفتح کاف و شین و سکون فاء یعنی لاک پشت.

3- نخ: چرندگان.

4- سوره ۱۵ آیه ۴۴.

5- سوره ۶ آیه ۳۸.

پیدا کردیم که ددکان درین جهان دوزخیانند چنانکه هر که دزد و خیانت کار است از مردم بمنزله موش است و هر که مکابره (1) و رباینده است بمنزله گرگ و شیر است و هر که بر حرام حریص است او بمنزله خوکست و مردم بحقیقت رسولست و وصیّ او امامان علیهم (2) السّلام و دست ایشان گشاده است، و خدای تعالی گفت تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را بکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بر دیگر جانوران بکشتن مر ایشان را، و هر جانوری که خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند و شتر و جز آن (3) دلیل است بر مردمانی که ایشان بصلاح باشند و پارسا و فرمانبردار و لیکن علم ندانند پس گوشت ایشان خدای تعالی حلال کرد یعنی که ایشان را علم بیاموزید و با خویشتن یکی کنید، و هر جانوری که گوشت او حرامست چون خوک و شیر و جز آن ایشان دلیل‌اند بر مردمانی که اندر ایشان فساد و شرّ باشد و پند نپذیرند همچنانکه این ددکان مردم را فرمان نبرند پس مر ایشان را فرمود کشتن و ناخوردن یعنی که دین ایشان را بر ایشان تباه باید کردن و دین حقّ ایشان را نباید آموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود.

پس این جهان مر دانایان را در بهشت است و مر نادانان بی‌فرمان را در دوزخ است از بهر آنکه ببهشت و دوزخ آن کس رسد که او اندر این جهان آمده باشد و هر که خواهد که ازین جهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد که دوزخ آبادان کند، و ازین سرای خلق بدین دو جای همی‌روند چنانکه خدای تعالی همیگوید: فَرِيقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِی السَّعِيرِ (4).

1- کذا فی نخ.

2- نخ: علیه.

3- نخ افزوده: و.

4- سوره ۴۲ آیه ۵.

گفتار هشتم اندر واجب گشتن و فرستادن پیغمبران و عدد ایشان

گوئیم (1) بتوفیق اللّه تعالی که چون مردم از دو گوهر بود مرکب شد یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع عالم پدید آمد (2) که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس و آن آتش بود و هوا، دو کثیف بودند چون جسم و آن خاک بود و آب. تا این کالبد کثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات کزین دو لطیف و دو کثیف پدید [آمد] غذا پذیرفت و قوی شد، لازم آید از روی حکمت که غذای نفس لطیف که بدین کالبد کثیف پیوسته است هم از چهار حدّ باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس غذائی کز ایشان یابد قوی شود، پس ایزد تعالی از چهار حدّ شریف غذای نفس مردم پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کلّی است که این نفس و عقل جزوی که اندر مردم است از آن نفس و عقل کلّی اثر است، و دو از آن مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرّب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان مردم را از درجه دیوی بدرجه فرشتگی رسانند، و هر دو چیزی که ترکیب مردم از آنست حق خویش از آفریدگار خویش بیافتند براستی چنانکه خدای تعالی فرمود قوله تعالی: ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ (3) و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کثیف

1- نخ: گویم.

2- نخ: آورد.

3- سوره ۶ آیه ۹۶ و سوره ۳۶ آیه ۳۸ و سوره ۴۱ آیه ۱۱.

و از نفس لطیف و لطافت بکثافت (1) پیوسته شده بود و نصیب خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانات را نبود واجب آمد کز آن اصل که این مردم را نصیب ازو پیوسته است بیک تن از مردم نصیب بتمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن یکتن بپذیرد بدانچه ایشان را حاجت است، و آن کس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کلّ بدو پیوسته شد پیغمبر بود علیه السّلام، و اگر آن یکتن فایده‌دهنده نبودی این عقلهای پذیرای همه ضایع بودی و بازی نمودی و دور است صانع حکیم از بازی چنانکه فرمود قوله تعالی: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ (2) گفت چنان پنداشتید که شما را ببازی آفریدیم و شما سوی ما بازگردیده نشوید، و چون مردم بنفس لطیف مر یکدیگر را موافق بودند و بکالبد و صورت مختلف بود از جهة جایهای و روزگارهای مخالف که اندرو همی‌زاید و برو میگذرد و لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورده بود بر دو گونه بود محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد و مر آن سخن را ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس و چون مردم از کالبد کثیف بود و نفس لطیف و کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب نفس پیغمبران علیهم السّلام (3) از آن مردم را کار فرمایند بعلم تا بجسد کار کنند و بنفس علم آن بدانند و از حکمت چنین لازم آمد که هر دو را بر اندازه توانائی خود هر یک کار بستند چنانکه مر جسد بنماز و روزه و حج و جهاد و جز آن کار بست (4) و پیغمبران

1- نخ: بکسافت،

2- سوره ۲۳ آیه ۱۱۷.

3- نخ: علیه.

4- نخ: بستند.

علیهم (1) السّلام مر نفس مردم را به شناساندن (2) معانی آن کار بستند و چون جسد مردم را که کار کن او بود شش جهة بود پیش و پس و راست و چپ و زیر و زبر ایزد تعالی شش رسول کار فرمای بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السّلام از سوی مردم از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السّلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السّلام از سوی پس مردم آمد و موسی علیه السّلام از سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السّلام و محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله از سوی پیش مردم آمد برابر ابراهیم علیه السّلام، و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هر یکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدین گونه پس گوئیم که چون مردم را شش جهة بود بجسد و جسد کار کن بود چون [از] هر جهتی یک کارفرمای آمدند از حکم عقل لازم نه آید که نیز کسی بیاید ازین پس که مردم را کار دیگر فرماید بحکم عقل.

ازین برهان که نمودیم درست شد که پس (3) از محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله به پس پیغمبری نیاید، و چون عادت مردم آنست که کار بکنند و مزد آن از کارفرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی بیاید بفرمان خدای تعالی که مزد این کارکنان را بر اندازه کار هر کس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه السّلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند شما راست که مرین کارهای کرده را شمار بکند و با کارکنان مزدشان بدهد، و این کس واجب است

1- کذا نخ: علیه

2- نخ: شناختن.

3- ظ، کلمهٔ «پس» زیادی است.

بقضیّت عقل که بیاید (1) همچنانکه ممکن نیست که نیز کارفرمائی بیاید از بهر آنکه مردم را نیز بجسد جهتی نمانده است که از آن جهت کارفرمائی نیامده است.
و چون این کارفرمایان خدای عز و جلّ بیامدند و کارهای مخالف بفرمودند مر خلق را و مر هر یکی را ازین کارها معنی بود که صورت کار سبب آن معنی شده بود همچنانکه صورتهای حیوان و نبات دیگر آمده است که اندر هر یکی معنی است که اندر آن دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت جوز از صورت سیب جدا است بدانچه اندر جوز معنی هست که آن معنی اندر سیب نیست و صورت دو سیب هر دو را معنی یکی است و یک صورتست چون صورت دو جوز، پس ایزد تعالی با هر وقت کارفرمائی سوی مردم فرستاد معنی دانی هم فرستاد تا مر خلق را بگویند که معنی این کارها چیست تا بقیامت خلق را بر خدای حجّت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی:
لِئَلّٰا یَکُونَ لِلنّٰاسِ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ (2) بَعْدَ الرُّسُلِ (3) تا مردمان را بر خدای حجّت نباشد پس از رسولان (4)، و بدین رسولان خداوندان تألیف و تأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا کنند و جای دیگر گفت قوله تعالی:
وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ (5) فَقَدْ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّنٰاتِ (6) وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْکِتٰابِ الْمُنِیرِ (7) همیگوید و اگر بر دروغ زن داشتند ترا پس درستی که بر دروغ زن داشتند آنکه

1- نخ: و این کس را واجب است که بقضیّت عقل بیاید و.

2- نخ: حجت.

3- سوره ۴ آیه ۱۶۳.

4- نخ: رسول.

5- نخ: یکذبک.

6- نخ: بیناة (کذا) .

7- نخ: المبین. سوره ۳۵ آیه ۲۳.

پیش از ایشان بودند پیغمبران را که بیامدند بایشان بحجّتها و دانشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها (1)، و چون پیغمبران را یاد کرد جماعت (2) یاد کرد (3) از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بود، و چون خداوندان تأویل را یاد کرد یکی گفت و کتاب را روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بود هر چند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل مخالف یکدیگر بود پس گوئیم که وصیّ آدم مولانا شیث بود علیه السّلام و وصیّ نوح مولانا سام بود علیه السّلام و وصیّ ابراهیم مولانا اسماعیل بود علیه السّلام و وصیّ موسی مولانا هارون بود علیه السّلام و وصیّ عیسی مولانا شمعون بود علیه السّلام و وصیّ محمّد مصطفی علیّ المرتضی بود علیه السّلام و میان هر دور پیغمبری ازین پیغمبران (4) شش پیغمبر بود بر مثال شش روز که میان دو روز آدینه باشد و این شش پیغمبر که آمده‌اند برابر روزی آمده‌اند از روزهای هفته و آنکه می‌آید هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت شود و هر کس بجزای کار خویش رسد (5).

پس آدم علیه السّلام چون روز یکشنبه بود، و دلیل بر درستی این قول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد و بروز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بیاسود، و معنی این قول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازه عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مر روز شنبه را بزرگ دارند و در آن روز کار

1- کذا فی نخ.

2- یعنی رسل بصیغۀ جمع.

3- نخ: کردند (غ ظ) .

4- مطلب تاریک است و واضح است که در عبارت نخ تحریفی واقع شده.

5- نخ: رسند.

نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مر خلق را این خبر داده‌اند آن خواستند (1) تا بدانند که شش تن بخواهد آمدن اندر عالم بفرمان خدای تعالی تا خلق را کارفرمایند و آن هفتمین که بیاید کار نفرماید بلکه او جزا دهد مر خلق را و مر آن روز را شنبه گفتند و بزرگ فرمودند داشتن و آن روز قائم قیامت است علیه السّلام.

پس گوئیم آدم علیه السّلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین و نوح علیه السّلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السّلام روز سه شنبه بود اندر عالم دین و موسی علیه السّلام روز چهار شنبه بود اندر عالم دین و عیسی علیه السّلام روز پنجشنبه بود اندر عالم دین و حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روز آدینه بود اندر عالم دین، و روز شنبه را چشم همی‌دارند خلق که بیاید و آن روز آسایش باشد مر آن کسان را که این روزها را بحقیقت بشناخته‌اند و بدانند بحقیقت و بفرمان و بعلم کار کردند، و هرکه اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند فردا اندر سرای نفسانی ثواب آن بیابد. بازگفته شد از واجب شدن و فرستادن پیغمبران علیهم السّلام بر اندازه روزگار خویش.

گفتار نهم اندر اثبات قرآن و تأویل آن

اشاره

گفتار نهم اندر اثبات قرآن و تأویل آن
گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنست و دلیل برین قول بگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم (2) مردم بازپسین همه

1- نخ: خاستند.

2- نخ: گویم.

زایشهاست از زایشهای عالم بدانچه معنی هر سه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود بذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کننده جوهر است و همچون نبات روینده است و همچون حیوان خورنده است و بر عالم سخن گفتن و دانش بر نبات و حیوان فضل دارد.

پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است و چیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند بدانچه او تمامتر باشد اصل آن چیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آن چیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آن چیزها بدان چیز باشد که اصل اوست (1).

و مثل این فصل چنانست که از درخت جوز بسیار چیزها پدید آید از برگ و شاخ و بیخ و پوست، و بازپسین [چیز] کزو پدید آید جوز [است] که اندرو همه معنیهای دیگر چیزها باشد و بر ایشان بروغن و طعم فضل دارد و او تمامتر باشد و اصل درخت جوز او بوده باشد و پایداری درخت بدو بوده باشد. وجه دیگر بدان روی که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی. وجه دیگر بدان روی که اگر آن [درخت] جوز بار نیارد ببرندش و هیزم کنندش.

و بسخن خویش بازآئیم گوئیم چون درین عالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامده لازم آید که پدیدآرنده این عالم نفس کلّ است و آنکه نفس مردم که بازپس‌تر پدید آمد ازو جزو اوست و چون این حال درست شد گوئیم اگر مردم را بوهم از عالم برگیری لازم آید که عالم ناچیز شود بدو روی یکی بدان روی که بر خواستن مردم به بریده شدن مایه او از عالم به بریده شدن نفس کلّ باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم بریده شود عالم فنا پذیرد، و

1- در این معنی رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی ص ۲۶۳ ببعد.

دیگر بدان روی اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیابان شود و نبات نروید از بهر آنکه آبها را بر زمین همین مردم گمارد تا از وی نبات حاصل آید و جائی که آثار مردم نیست آنجا نبات نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده مر دیگر جانوران را که در ایشان صلاحست هلاک کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود (1) از بهر آنکه داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده (2) دانسته نباشد و این بیان کافی است.
چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم (3) بقای مردم بقرآنست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک بملک خویش بقرآنست و باحکامی که اندروست و اگر کتاب خدای اندر میان مردم نباشد مر یکدیگر را هلاک کنند و کس بعلم آموختن و طلب فضل نرسد آنگه مردم با ستوران برابر شوند، چنانکه هست زمینهائی که اندر میان ایشان حکمت و علم نیست و ایشان همه چون ددکان و درنده شده‌اند چنانکه بزمین خراسان یکجبانند (4) و

1- ظاهر دلیل دوّم ناموجه و باطل است چرا که عالم بسبب نیستی مردم نیست نمیشود و اگر بگوئیم که مراد مصنّف فنط عالم أنفس بوده است باز مطابق نفس الامر نیست.

2- کذا فی نخ، شاید بی‌داننده.

3- نخ: گویم.

4- در هیچ‌یک از کتب مسالک و ممالک و فرهنگهای معموله بمعنی واقعی این کلمه دسترس نشد جز اینکه خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم که در حدود سنهٔ ۳۷۰ تألیف شده در ص ۱۱۹ گوید: «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوکة و کانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خلج و کنجینة (خ ل: لنجینه) من بقایاهم» . و مقدّسی در کتاب احسن التقاسیم که در حدود ۳۹۰ تألیف یافته است در ص ۲۸۳ گوید: «الصّغانیان هی ناحیة شدیدة العمارة کثیرة الخیرات. . . . و الناحیة تتّصل بارض ترمد فیها جبال و سهوله یتأخمها قوم یقال لهم کیجی (خ ل: کیج) و ترک کنجینة (خ ل: کبجبنه) لها ست عشرة الف قریه و تخرج نحو عشرة آلاف مقاتل بنفقاتهم و دوابّهم» . بهمین مناسبت شاید بطور قریب بیقین میشود گفت که یکجبان و کیجی و کیج و کنجینه و کبجینه همه صور مختلفهٔ یک کلمه است که بواسطهٔ

تحریف نسّاخ بنقد معلوم نیست کدام یک صواب است و آن همان قوم وحشی یا نیم‌وحشی از بقایای هیاطله است که در حدود سنه ۴۰۰ در خراسان آنها را کنجینه یا کبجینه یا کنجی یا یکجب مینامیده‌اند،

بزمین کرمان کوفجان (1) و اندر عرب بدویست که از ایشان جز شرّ هیچ نیاید که متابعت (2) هوا کنند و پس اندر بادیه از حدود مردمی بیرون شده‌اند.

معارضه

اگر کسی گوید بسیار مردم همی‌بینیم که ایشان بصلاح‌اند و قرآن اندر میان ایشان نیست چون رومیان و روسیان و هندوان و جز آن جواب او را گویم که گروهی که مر ایشان را سلطانی هست (3) باید دانست که اندر میان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای خدای همه قرآنست بی‌هیچ خلاف و آنچه نادانان مر آن را خلاف دانند میان توراة (4) و انجیل و قرآن بمعنی هیچ خلاف نیست مگر بظاهر لفظ و مثل و رمز خلافست، پس میان رومیان انجیل است و میان روسیان توراة (5) است و میان هندوان صحف ابراهیم است و خردمند کز حال هندوان پرسد بداند که ایشان تقلیدی‌تر از همه جهانیانند بدانچه خویشتن را بسوزند بگفتار کسی که ایشان را گفته است که اگر شمایان خویشتن را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ بازآئید، تناسخ مذهبی (6) است که میگویند که هر گروهی [را] که بدن تعلّق گرفته است بعد از فنای بدن بی‌تعلّق میگردانند (7)، و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نایستند و دانایان هندوان

1- کوفج که معرّب آن قفص است قومی باشند که در کوههای کرمان سکنی داشته‌اند و ایشان را کوچ نیز گویند و غالبا با بلوچ معا ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع کنید بفرهنگها و یا قوت در مادهٔ قفص) .

2- نخ: متابع.

3- نخ افزوده: و.

4- نخ: توريت.

5- نخ: توريت.

6- نخ: مذهب.

7- کذا فی نخ بعینه.

سخت پرهیزکار (1) باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابیست میان ایشان که همی‌گویند که سخن خدائیست و من از دانایان ایشان بسیار این سخنها شنوده‌ام، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن خدایست سوی خلق اندر بپای‌داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم را توانائی بدین دو رویست یا بکنند چون نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد و جز آن یا بدانند معانی آن را و بشناسند نفس لطیف را و تصوّر کنند (2) مر عالم لطیف را [و] بدلایل ازین عالم کثیف بدان عالم لطیف روند.

و فرمان خدای تعالی اندر قرآن بر دو وجه است یا (3) چون عمل فرموده است و گفته است قوله تعالی: وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ (4) گفت نماز را بپای‌دارید و زکاة را بدهید [و] چنانکه گفت قوله تعالی: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ (5) گفت بگو ای محمّد کار کنید که سرانجام کار شما ببینند (6) خدا و پیغمبر او.

یا گفت بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ (7) گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند مر شما را [و] چنانکه گفت قوله تعالی: فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (8) گفت بدانید که خدای تعالی آمرزگار و مهربانست.

1- نخ: پرهیزه‌کار.

2- نخ: کند.

3- نخ: و.

4- سوره ۲ آیه ۴۰.

5- سوره ۹ آیه ۱۰۶.

6- نخ: بوبینند.

7- سوره ۸ آیه ۲۸.

8- سوره ۵ آیه ۳۸.

پس گویم که قرآن را آن کس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، و کار را (1) بتازی عمل گویند و مر دانش را علم گویند و هر دو کلیمه از سه حرفست چون ع ل م، و عمل نیز یک سخن است از سه حرف چون ع م ل، همچنین کار یکی است (2) مردم را اندر دین بسه چیز که مرو راست یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق اندر دین بشنود و دیگر کار زبان مردمست که سخن حق بگوید اندر دین از کلیمه اخلاص و جز آن و سه دیگر (3) [کار] تن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جز آن، و علم نیز یک سخن است از سه حرف همچنین دانش یکیست از مردم بر سه قوّة که اندر نفس مردمست یکی قوّة حسّی که مردم بدان اندر دین محسوس را بداند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن و روزه چگونه باید داشتن و مناسک چیزی که حج بدو درست شود چیست و چگونه است و جز آن، و دیگر قوّة حلق که مردم بدان مر گفتارها را بگویند و بشنوانند مر نفس ناطقه را و شنوده محیط کند، و سیّم (4) قوّة عقل که مردم بدو مر توحید را از تشبیه و تعطیل مجرّد کند و بداند که عقل مردم بر چیزها محیط شود و آن عطائی است مرو را و بداند که آن عطا کسی داده است که او از آن برتر است و این اشارة باشد مجرّد.
پس گویم که جملگی دو چیز است که یکی علم و دیگر عمل چون هر دو جمع شوند مردم او را دیندار گویند همچنانکه در مردم نفس و بدنست چون هر دو جمع شوند مرو را مردم گویند و عمل

1- نخ: هر کار را.

2- نخ افزوده: و.

3- یعنی سوّم، از اصطلاحات قدیمه است و در فردوسی و تاریخ بیهقی این تعبیر زیاد استعمال شده.

4- تا اینجا همه جا بشکل «سویم» نوشته است.

مر دین را چون جسد است و علم مر دین را چون روحست و هرکه عمل بی‌علم کند دین او را جان نباشد بلکه مردار باشد و خدای تعالی مردار را حرام کرده است اندر کتاب خویش، و تأویلش آنست که عمل بی‌علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست و هرکه علم بیاموزد و کار نکند او را خود دین نبود از بهر آنکه اندر عالم روح بی‌جسد اثبات نشود و عمل بی‌علم بهتر از علم بی‌عمل است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد.

و بحساب جمل هم علم و هم عمل هر یکی صد و چهل‌اند و آن چهارده عقد باشد یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد همچنانکه هر ده یک عقد باشد بجمله چهارده عقد باشد و چهارده دو هفت باشد که خدای تعالی بدان بر رسول خویش منّت نهاد و بدانچه گفت قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ (1) گفت بدادیم مر ترا ای محمّد هفتی جفت جفت، و تأویل این آیت آنست که مرو را دینی داد بدین دو چیز آراسته یکی علم و دیگر عمل که هر یکی از عقود او بحساب دو هفت است و قرآن عظیم گردآرنده علم و عمل است چنانکه بیان او گفتیم ازین پیش.

و اکنون گوئیم (2) قرآن آنست که بقای عالم بدوست و اهل اسلام خلاف کردند گروهی گفتند که گفته خدایست و گروهی گفتند آفریده خدایست و هر دو گروه راست گفتند و خود معنی آن ندانستند و ما بدین جایگاه بیان او بگوئیم (3) اما بدین روی که قرآن سخن خدایست و یا آفریده نیست که تأیید از عقل کلّ رفته است بمیانجی نفس کلّ با معنی این سخنها که امروز در مصحفها نوشته است

1- سوره ۱۵ آیه ۸۷.

2- نخ: گویم.

3- نخ: بگویم.

به نفس پاکیزه رسول صلّی اللّه علیه و آله رسیده است و عقل کلّ آفریده نیست و نه نفس کلّ بلکه هر دواند عبد بسیط و پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد که پدید آورده باشد از چیزی دیگر چنانکه خدای تعالی گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ (1) گفت بیافریدیم مردم را از بیرون آمیخته (2) از گل، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیست درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقت بدین دو روی بود که یکی چیزی بگفت و کرد مخلوق او را دانست و هرچه آن نه مخلوق بود مر آن را ناگفته دانست و قرآن مخلوق نیست سخن خدایست و ما بدان روی مر قرآن را سخن خدای گوئیم (3) که قرآن از تأیید عقل کلّ است بمیانجی نفس کلّ و عقل و نفس از امر خدای بوده شده است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده‌اند پس گفتیم که قرآن کلیمه است که آن کن است و آفریده نیست از چیزی.

آمدیم از روی قرآن گوئیم که قرآن آفریده است بدین روی که امروز در مصحفها نوشته شده است سوره‌هاست مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و چیزی که او مرکب باشد از چیزهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست و چون بر دل رسول صلّی الله علیه و آله فرود آمد مخلوق نبود و لا کن چون رسول علیه السّلام بفرمان خدای مر آن را بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه رسول علیه السّلام مخلوق بود و مخلوق جز بر مخلوق قادر نشود اگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان قادر نشدی

1- سوره ۲۳ آیه ۱۲

2- عین عبارت نخ.

3- نخ: گویم.

و بدان واقف نبودی، پیش از آنکه رسول علیه السّلام مر قرآن را بزبان تازی بگفت مر آن را بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی‌حروف و بی‌کلمات بود امروز مخلوقست.
و بیان این از لفظ قرآن باز نمائیم که قرآن چهار حرفست دو ازو بیکدیگر پیوسته چون «ق» و «را» و دو ازو از یکدیگر جدا جدا چون الف و نون و این دو لفظ قرآن از قرین گرفته‌اند پس لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است، پس از آن چهار دو ازو مرکب‌اند چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ما قرآن را از آن دو مرکب یافتیم و آن دو مرکب مر قرآن را از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب ناطق و اساس او که قرینان یکدیگرند و مرکبانند از جسد و نفس، همچون این دو حروف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آید همچنانکه قرآن بآن الف و نون تمامست پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس که ناطق و اساس را تائید اندر تألیف و تأویل از ایشانست و ایشان مرکب نیستند و بسیطاند همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند و الف دلیل است بر عقل که او از همه حرفها جداست که چون نویسنده بدو رسد خطّش بگسلد از بهر آنکه الف را از زبر سو چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها با الف پیوندد و الف بدیگر حرفها نه پیوندد، و همچنانکه همه چیزها از زبر سوی بعقل پیوسته است و عقل از زبر سوی بچیزی دیگر پیوسته نیست، و نون دلیل است بر نفس کلّ بدانچه خطّی است سربسر فراز خواهد آوردن و هنوز نیاورده است همچنانکه حال نفس کلّ بفایده گرفتن از عقل کلّ همین بدرجه عقل کلّ خواهد رسیدن و هنوز نرسیده

است، همچنین اندر این جا (1) یعنی شمردن حروف حرف نون اوّل نونست و آخر هم نونست دلیل است که هر آخر چون اوّل خویش خواهد شد و اوّل عقل است و آخر نفس است و نفس چون عقل خواهد شدن و ازین چهار حرف نخستین قافست و آن دلیل است بر اساس که مؤمن ازو بناطق راه یابد و بشناسد مرو را و «را» دلیل ناطق است و قاف بحساب جمل صد باشد و «را» دویست باشد یعنی که ناطق خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف، و اساس خداوند یک مرتبه است که آن تأویل است و ناطق را مرتبه نریست اندر عالم دین و اساس را مرتبه مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدای تعالی گوید قوله تعالی: فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ (2) همیگوید مر نران را نصیب همچند دو ماده است، و الف دلیل عقل است بحساب یکیست یعنی که عقل علّت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علّت همه عددهاست، و نون دلیل نفس است که پدیدآرنده چهار طبایع است و موالید پنجم آن همچنانکه نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است، و «قاف» و «را» از قرآن بر مثال عمل است که آن نصیب جسد است مرکب است، و الف و نون از قرآن بر مثال علم است که آن نصیب نفس بسیط است، و عمل بهره ستورانست بی‌علم و علم بهره فرشتگانست بی‌عمل، و علم و عمل هر دو بهره مردمست که بجسد با ستوران انبازند و بنفس دانا با ستوران انباز نیستند و با فرشتگان همسرند و میانجی است میان ستوران و فرشته تا بعلم و عمل از ستوری بفرشتگی رسد (3).

و لفظهای قرآن مختلف آمد و عملهای شریعتهای پیغمبران همه

1- کذا فی نخ، شاید: اندر حساب (؟) .

2- سوره ۴ آیه ۱۷۵.

3- در این معنی رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی ص ۱۹.

مختلف آمد از بهر آنکه هر دو مانند کالبد مردم بودند و کالبدها مختلف بود و معانی کتابهای خدای و تأویل شرایع رسولان همه یکی آمد و آن حال خود یکیست از بهر آنکه مانند روح مردم بود و روح را حال گردنده نیست، پس لفظ را تنزیل گفتند و معنی را تأویل گفتند.

پس گوئیم بمثال نزدیک و فرق کنیم میان تنزیل و تأویل گوئیم (1) خدای تعالی همیگوید: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها (2) و تفسیر این آنست که گوید بآفتاب و بچاشتگاه او و بماه که چون از پس او همیرود، و این سوگند است از خدای تعالی و تأویلش آنست که بدین آفتاب مر رسول را همیخواهد اندر دین و سپس رفتن ماه مر آفتاب را سپس رفتن وصیّ او را همیخواهد مرو را اندر دین و سیرت ستوده او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل و این نیکوتر باشد که خدای تعالی بر رسول خویش سوگند خورد و بوصیّ او و از آنکه بآفتاب و ماهتاب گردنده بی‌دانش که بر پاک و پلید همی‌تابد سوگند خورد، بازنمودیم شرح قرآن و گفتیم واجبی تأویل و ترکیب او از ابتدا بر اختصار و اقتصار.

گفتار دهم اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب او
گویم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و کاهلان دین اسلام مر شیعت حق را باطل خوانند و گویند که ایشان کافرانند

1- نخ: گویم.

2- سوره ۹۱ آیه ۱-۲

بی‌آنکه بر حقیقت مذهب ایشان برسند، و نیکوتر آن باشد خردمند را که از حال خصم خویش پرسد (1) و سخن را با او باندازه استحقاق او بگوید (2) تا عادت جاهلان کار نه بسته باشد و به بدخوئی منسوب نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی مؤمنی را طعنی کند بی‌آنکه از اعتقاد او بداند و بی‌آنکه مرو را از آن کس رنجی رسیده باشد مرو را بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی‌سببی چون مثل سگی باشد که شخصی رو آورده براه که بشغل خویش میرود و راه‌گیری بیرون آید و اندرو آویزد و جامه‌اش بدرد و او را بریش کند چنانکه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (3) همیگوید مثل او چون مثل سگ است اگر او را بزنی زبان بیرون افکند یعنی جفا گوید و اگر دست بازداری‌اش بانگ کند و بیازارد و این مثل آنهاست که دروغ‌زن داشتند نشانیهای ما را یعنی امامان حق را اطاعت نداشتند پس تو ای محمّد قصّه کن بر ایشان قصّه‌ها را (4) مگر ایشان اندیشه کنند، و این نادانان مر شیعت را همی‌آزارند باینکه ایشان را دست بازداشته است چنانکه خدای تعالی همیگوید لا جرم اندر تاریکی و نادانی و نابینائی هلاک همیشوند و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن گوئیم (5) تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهاد و بدان حق را ببیند (6) و مؤمنان را بنادانی نیازارد.
و گوئیم (7) هرچه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا

1- نخ: پرسند.

2- نخ کذا: بگویند.

3- سوره ۷ آیه ۱۷۵.

4- نخ: قصها را.

5- نخ: گویم.

6- نخ: بوبیند.

7- نخ كذا: گويم.

باطن هر آنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جز آن که آن را حواس خوانند، و آنچه که مرو را بحواس یابند محسوسات گویند [و هر آنچه] باطن است پنهانست و مردم او را بحس نتوانند یافتن بلکه خداوندان حکمت مر آن را بعقل و بعلم یابند و مر آن را معقولات گویند، پس گوئیم که هرچه آشکار است بذات خویش آشکار است نه بدان روی که مردم آن را بحواس بیابند بلکه اگر مردم او را یابند یا نیابند او خود آشکار است چون این جهان و آنچه اندرین است، و اگر مردم مر این را نبینند پنهان نشود بلکه آشکارائی او بدانست که اگر حس درست بدو رسد مرو را بیابد. و همچنین گوئیم که آن چیزی که او پنهانست بذات خود پنهانست و اگر مردم او را بعقل نیابند آن چیز از حدّ پنهانی بیرون نشود و بیافتن مردم نیز مرو را آشکارا نگردد همچنانکه آنچه آشکار است بنا یافتن مردم مرو را پنهان نشود و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و اسپری شدن روزگار و اثبات صانع و جز آن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آن را بحواس نتوانند یافتن.
و چون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود گوئیم که قول شیعت اندرین بر آنست که مر طاعتها را که آن را کنند [و] بحس بتوان یافتن آن را ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد و جز آن چون آسمان و زمین و آنچه اندرین میانست از اجسام که هر کرا حواس درست است به اندر یافتن این چیزها یکسانند، و اینهمه ظاهر است از بهر آنکه هر یکی را از خداوندان حس به اندر یافتن این چیزها بر یکدیگر فضل نیست، و چون گویند باطن باطن

مر چیزهائی را خواهند که حس را به اندر یافتن آن سبب نیست چون علّت بودش هر چیزی که از عنصر است و طبایع و ارکان، و آنچه بوده یافتند و قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه او همیجوید از چیزهای آشکار است یا از چیزهای پوشیده است و بدانند که آنچه همیجوید بحس یافته نیست و بوهم و خاطر یافته نیست چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم و جز آن و این چیزهائیست که بسبب پنهانی او مر خلق را به اندر یافتن آن چیزها بر یکدیگر فضل و شرفست سبب الفنجی (1) یعنی اندوختن که هر یکی را اندرین معنی بوده است که آن دیگری را نبوده است، و اگر چیزهای باطن نبودی هیچ‌کس را بر یکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است و خدای تعالی همیگوید ما خلق را بر یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا (2) همیگوید برداشتیم گروهی را بر گروهی از ایشان بدرجات تا گروهی مر گروهی را مسخّر کرد، پس این آیت دلیل همیکند بر اثبات چیزهای پنهانی، و درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند لازم نیامدی درجات و چون درجات بفرمان خدای تعالی ثابت است پس (3) عالم باطن ثابت است، و ظاهر چنانست که گوئیم بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و چون این کلمات را بجنبانیدن زبان با کام و بآواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر شنودن هموار

1- عبارتیست که ناصر خسرو در نظم و نثر خود زیاد استعمال میکند.

2- سوره ۴۳ آیه ۳۱.

3- نخ: و.

باشند بسبب آنکه محسوس و ظاهر است و تأویل این سخنان بدان سبب که او آشکارا نیست مر دانایان راست نه مر شنوندگان را (1) و دانایان با شنوندگان (2) اندر شنودن انبازند و شنوندگان (3) با دانایان اندر دانستن نه انبازند بسبب پوشیدگی آن. و اگر معنی بسم اللّه الرّحمن الرّحیم همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هرکرا گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ خردمند مرین قول را منکر نتواند بودن.

و دلیل بر اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم گوئیم (4) هیچ ظاهری نیست الّا که پایداری او بباطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست این رنگ کبود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جز آن روشنائی چیز دیگر پیدا نیست چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد زمین سبز شود و چون آفتاب به برج میزان رسد برگهای درختان زرد گردد و آن برگهای درختان بیفتد، و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که سال دوازده ماه باشد و نه پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه او مانند اینهمه معقولست نه محسوس، و پایندگی هر ظاهری بباطن اوست چنانکه پایندگی عالم بجملگی مردمست چنانکه حجّت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب، و هر گوهری را قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بباطن اوست چنانکه زر نه بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز زرد و گدازنده است بقیمتی او بودی بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و

1- نخ: شنوندگان.

2- نخ: شنوندگان.

3- نخ: شنوندگان.

4- نخ: گویم.

آن معنی لطیف است و نفس لطیف مر آن معنی را بشناسد و آن معنی را بزبان عبارت نتوان کردن مگر بتقریب، و همچنین اندر ظاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه بیرون آید و اندر نبات هم پیدا نیست کزو حیوان چگونه جان یابد.

و همچنین گویم که از مردم جسد کثیف آشکار است و روح لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آن جهان باقی پنهانست و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکان پیدااند و نیکان از بدان پنهانند، پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلّی اللّه علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست از نادانان و پیداست مر دانایان را که ایشان بدان از نادانان جدااند.

و دیگر آنکه کتابها و شریعت چون دو جسد است و معنی و تأویل مر آن جسدها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بی‌روح خوار باشد و (1) کتاب و شریعت را هم بی‌تأویل و معنی مقدار نیست نزدیک خدای چنانکه رسول علیه السّلام گفت: إنّ اللّه اسّس دینه علی امثال خلقه لیستدلّ بخلقه علی دینه و بدینه علی وحدانیّته گفت خدای بنیاد نهاد (2) دین خویش را بر مانند آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین [او] دلیل گیرند بر یگانگی او، چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هر چیزی بباطن اوست لازم آید که سخن خدای تعالی و شریعت رسول بباطن کتاب و شریعت شریفتر است و هرکه باطن او نداند او از دین بچیزی

1- ظ، این «و او» زیادی است.

2- نخ: نهادیم.

نیست و رسول ازو بیزار است بقول خدای تعالی: فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِینَ (1) همیگوید از جاهلان مباشید، و نادانتر از آن کس نباشد که کاری همی (2) کند که معنی آن را نداند، پس درست شد که بدانستن باطن شریعت مؤمن بر رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله پیوندد بدانچه دانا شود چون رسول را فرمان چنانست نادانان نباشید دلیل باشد که او از دانایانست و خدای تعالی توفیق دهاد ما را تا کار بدانش کنیم و مسلمانان را نیازاریم و بدانش خویش غرّه نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی دانائی هست.

و چون مردم جسد و نفس بود و جسد این جهانی بود و نفس آن جهانی بود و رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بظاهر قول لا اله الّا اللّه کشتن و فروختن و غارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال جسد بود و معنی مر آن قول را چون روحست و بظاهر قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد ما را که نفس [که] او باطن است مر جسد را بدان منزلت است که مر قول را معنی است و مر شریعت را تأویل است پس رستگاری نفس اندر باطن کتاب و شریعت است، و این حال بر کسی که او را بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بپوشاند و خدای تعالی او را نابینا کرده باشد بفعل بد او چنانکه فرمود عزّ و علا: «صم بکم عمی فهم لا یبصرون» (3) یعنی کرست و گنگست و کور است پس ایشان نبینند و السّلام.

1- سوره ۶ آیه ۳۵.

2- نخ: همین.

3- کذا فی الاصل، و از ترجمه به «ایشان نبینند» معلوم میشود ناصر خسرو این آیه را از حفظ خود نوشته بوده است و الاّ در قرآن شریف دو آیه است باین مضمون یکی سوره ۲ آیه ۱۷: صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ ، و دیگر سوره ۲ آیه ۱۶۹: صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ .

گفتار یازدهم اندر کلیمه اخلاص یعنی لا اله الّا اللّه

گوئیم که این گواهست از بنده مر خدای تعالی را پس بنده گواهی دهنده است و گفتار او گواهست و خدای تعالی گواهی داده است بر مثال آفریننده و آفرینش و آفریده، و تمامی هر چیزی بسه چیز است ساز آن و میانه آن و پایان آن، پس ساز آن ازین معنی که ما سخن او همیگوئیم (1) گواهست و میانه گواهست و پایان ساز آنست که گواهی مرو را دادنست و گواهی بر دو گونه است که راست باشد یا دروغ باشد، گواهی (2) راست گفتاری باشد از گوینده مر آن را که اندرو گوید باثبات چیزی که [آن مرور است، یا بباطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرو را نیست، و گواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزی که] آن مرو را نیست یا بباطل کردن حقّی و صفتی ازو که آن مرو را هست، و چون گواهی بر دو قسمت آمد یک نیمه ازو نفی چون لا اله و یک نیمه از وی اثبات چون الّا اللّه پس نفی مانند دروغست و اثبات مانند راست است و روا نیست اندر دین گواهی دادن مر مؤمن را بر چیزی که ندیده باشد مر آن را.

و چون این حکم اندر دین حق ثابت است روا نباشد که گوئیم رسول علیه السّلام این گواهی بداد بر خدای تعالی بی‌آنکه حقیقت این حال بیافته بود بگواهان عدل، و اندر دین حق رواست که کسی گواهی از کسی بپذیرد بدو گواه عدل آنگاه مر خداوند حق را گواهی دهد از قول آن کس که او را گواه کرده باشد، پس گویم که روا نیست که رسول صلّی اللّه علیه و آله مر خدای تعالی را بدیده باشد

1- نخ: همیگویم.

2- نخ: گفتار.

که این قول محالست و لیکن او را بر وحدانیّت ایزد تعالی دو گواه عدل گواهی دادند و خلق بجملگی از شنودن گواهی آن دو گواه عاجز بودند و از آن دو گواه یکی این عالم بود و دیگر آفرینش که هر دو مرو را بیک قول مبین گواهی دادند که خدای نیست جز یک خدای تا او بر گواهی ایشان گواهی داد بحق و راست. و درست کند مرین قول را خبر رسول صلّی اللّه علیه و آله از او پرسیدند که کیست مر ترا گواهی دهد بدانچه دعوی کنی و همیگوئی او گفت علیه السّلام لیشهد کلّ (1) حجر و مدر گفت گواهی دهند مرا هر سنگی و کلوخی، و قول خدای تعالی ثبت این خبر را مسند است که همیگوید اندر محکمه کتاب خویش قوله تعالی: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (2) گفت سرانجام بنمائیمشان (3) نشانیهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مر ایشان را که او حق است، پس بدین آیت درست شد که حق پوشیده بگواهی آفاق و انفس پیدا شود.

پس گویم که شهادة از بنده است مر خدای را بمقال و آن بدو بهره است یکی بهره را نسبت بسوی مخلوقست بدانچه گواهی دهنده مخلوقست و آن بهره نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون نفی لا اله و دیگر بهره را نسبت بوحدانیّت باری سبحانه و تعالی بدانچه گواهی مرور است و آن بهره اثباتست همچنانکه گواهی مرو را ثبت یافته است چون الّا اللّه پس بهره مخلوق از شهادة نفی کردن صفتهاست از خدای تعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و روحانیان و بهره که آن سوی وحدت باریست آن اثبات محض است بی‌هیچ آمیزش

1- نخ: لکلّ.

2- سوره ۴۱ آیه ۵۳.

3- نخ: بنمایمشان.

بچیزی کان اندر دو مخلوق لطیف و کثیف نیست نه بر وی نفی و نه بر وی اثبات، و معنی این قول آنست که جسمانی دیدنی و شنود نیست و نادیدنی و ناشنیدنی نیست و روحانی را گویم که نادیدنی و نابشنودنیست و دیدنی و شنیدنی نیست پس این هر دو اثبات و هر دو نفی [را] از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی دیدنی و دانستنی نیست و نادیدنی و نادانستنی نیست که اینهمه صفات مخلوقست بدین سبب بود که رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مر این کلیمه را بنفی و اثبات بنا کرد و آغاز بنفی کرد یعنی که نیست و انتها باثبات کرد یعنی که هست از بهر آنکه مردم که گواهست نخست مخلوق را توان دانستن و یافتن که او چون نفی است و آنگاه از مخلوق بر خالق دلیل گیرد که او چون اثباتست، پس اعتقاد مردم بدل و با قول او [که] بزبانست راست باید تا همچنانکه همیگوید بزبان صفتهای مخلوق را از باری نفی کند و باعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد.

و نیز گویم که رسول علیه السّلام اندر شهادت نفی را پیش گفت و اثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی‌دهد خدای تعالی را آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است و انجام کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مانند اثباتست. همچنین گویم رسول علیه السّلام از نخست این قول خواست که چون گفته شد ناچیز گشت که او نفی است، و بآخر از ما اعتقاد درست خواست بدل که او ناچیز نشود که او اثباتست، و مر خداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بستد که هر دو نصیب جسد فانی بود همچون قول فانی، و مر خداوندان اعتقاد باخلاص را که آن باقیست بهشت باقی وعده کرد، و دلیل بر درستی این شهادة که رسول علیه السّلام آورد و ما را الزام کرد گفتن او

و اعتقاد [باو] آنست که این شهادة راست است و با دو آفرینش یکی جسدانی کثیف که این عالم است همچون نفی و دیگر لطیف و روحانی که آن عالم است و باقیست همچون اثبات، و آن کس که این شهادة از بهر اوست پدیدآورنده این هر دو است و او پدیدآورنده جفت بسیط است چون عقل کلّ و نفس کلّ نه از چیزی بر مثال این شهادة از نفی و اثبات که (1) نه از سخن دیگر گرفته شده است، و برابر است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسیطاند روحانی، همچنانکه از دو و یکی عدد سه پدید آمده است که مرکب است و طاقست که او برابر است با سه فرع که اندر عالم است چون جدّ و فتح و خیال، و اندر عالم جسمانی سه بعد است چون دراز و پهنا و زیر، و همچنین شهادة از سه حرف ترکیب یافته است و آن الف و لام و هاست بی‌تکرار، و باز اندر عدد پس از سه چهار است که بمیانجی دو و سه پدید آمده است، و اندر عالم دین از امر باری سبحانه بمیانجی عقل و نفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم چهار فرع پیدا آمده است چون ناطق و اساس و فرعین یعنی امام و حجّت، و اندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو و سه که هیولی و صورتست و سه بعد که طول و عرض و عمق است، و اندر شهادة همچنین از دو فصل شهادة و سه حرف چهار کلیمه ترکیب یافته است، و چون عدد بچهار رسد نخستین قسمت تمام شود از بهر آنکه نخستین قسمت طاقست یا جفت و طاق محض یکی است و جفت محض دو است و طاق مرکب سه است و جفت مرکب چهار است، و چیزها یا بسیط و یا مرکب است پس لازم آید که چون عدد طاق یا جفت (2) بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل

1- نخ: و.

2- نخ افزوده: و.

او تمام شد. پس گویم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید و نخست از ترکیب هفت آید از بهر آنکه [از] ساختن طاق مرکب که سه است و بجفت مرکب که چهار است [پدید آید] و اندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل و سه فرع روحانی ایشانند، و اندر عالم جسمانی هفت ستاره رونده است و همچنین اندر شهادة این چهار کلیمه هفت پاره است، پس گویم که اندرین عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است دوازده است که او از ضرب سه اندر چهار است، و اندر عالم دین برابر آن دوازده حجّت است و اندر عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه این شهادة که از دو معنی است چون نفی و اثبات و از سه حرفست و چهار کلیمه و هفت فصل و دوازده حرفست. پس موافق آید شهادة با ترکیب عدد و آفرینش عالم جسمانی و عالم دین.

پس دانسته شد بگواهی عدد و آن دو عالم که یاد کرده شد که این گواهی راست است، پس گویم همچنانکه این شهادة از دو معنی است چون نفی و اثبات [و] از سه حرفست چون الف و لام و ها، همچنین از امهات برابر این دو بسیط است چون آتش و هوا و دو ازو مرکب است چون آب و خاک، و پنجم ایشان موالید است.

و همچنین مردم که ثمره عالم است و جسم و روح است بده چیز برپاست که پنج ازو کثیف است و پنج ازو لطیف است چون فکر و ذهن و خاطر و حفظ و ذکر، و پنج ازو کثیف چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس، همچنین اندر شهادة پنج الف است و پنج لام است و دو هاست، پس از دو ها اندر شهادة این دو بخش است که اندر عالم است، و اندر شهادة پنج الف است و این پنج الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم،

و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهر است که کثیف است اندر مردم، و دو ها اندر شهادت چون شخص مردم است که پنج حواس ظاهر مرور است و چون نفس در مردمست که پنج حواس باطن مرور است.
و از دلایل (1) عظیم مر پیغمبر مصطفی صلّی اللّه علیه و آله را این است کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب‌ترین علم اوست با چندین معنی که اندروست که اگر مر همه خلق جهان را تکلیف کنند تا ازین سه حرف سخن بگویند بهر روی که باشد چنانکه معنی‌دار باشد همه جهان از آن عاجز آیند تا پیدا آید خردمند را که او را این قوّت از آفریدگار عالم عطا بود.
و نیز گویم که جملگی شهادة موافق است با جزوهای عالم از بهر آنکه عالم اندر حدّ ترکیب بپای‌شده است مر بیرون آوردن مردم تمام را که حاصل این عالم جسدانی اوست که مردمست که همچنین اندر شهادة اندر حدّ تألیف بپای‌شده است مر بیرون آوردن و اثبات کردن سخن تمام را که از جملگی شهادة مراد آنست همچنانکه از جملگی عالم مراد مردمست و آن سخن اللّه است، چون بنگریستیم اندر شهادة و یافتیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر بعالم جسمانی از بهر آنکه عالم یکیست و شهادة نیز یکی است، و عالم بدو قسم است یک قسم ازو کارکن است و پایدار چون افلاک و انجم و دیگر قسم ازو کارپذیر است گردنده از حال بحال چون امهات، و همچنین شهادة بدو قسم است یک قسم نفی است چون کارپذیر ناپایدار و دیگر قسم اثباتست چون کارکن و پایدار، و عالم را زایشها پدید آورده است بقوّت چهار امهات که آن آتش و هوا و آب و زمین است، همچنین شهادة بچهار کلیمه‌زاده است چون لا اله الّا اللّه، و عالم

1- نخ: دلایلها.

اندر زایشهای خویش اثر از هفت سیّاره کند همچنانکه شهادت به هفت فصل تمام شده است، و هفت سیّاره را که تأثیرکننده‌اند اندر موالید راه گذر خویش تمام شده است، و همچنانکه ترکیب عالم جسد از سه بعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است تألیف شهادة از سه حرف پدید آمده است که اوّل الف و لام و هاست همچنانکه مردم بجملگی ترکیب جزویست ازین جهان و غرض از جهان اوست و کلیمه اللّه جزویست از شهادة و غرض از شهادة اوست و این دو غرض یعنی نام اللّه و مردم مانند یکدیگرند.

و بیان این قول آنست که مردم یک شخص است همچنانکه اللّه یک سخن است، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح و کلیمه اللّه بدو پاره است چنین که الله، و ترکیب مردم از چهار طبع است صفرا و سودا و خون و بلغم، همچنین کلیمه اللّه را ترکیب از چهار حرفست یکی الف و دو لام و یک ها، و پایداری مردم به هفت اعضای رئیسه است که اندروست، و چهار حرف اللّه با سه گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه، و اندر مردم دوازده مجریست نه ازو گشاده چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن و دو فرج، و سه ازو بسته چون دو پستان و ناف، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدان روی که الف یکی است و دو لام شصت و ها پنج است و این جمله شصت و شش باشد و شصت شش عقد باشد یعنی شش ده و آحاد او که الف است و ها پنجم ششم است که مجموع دوازده است از آحاد، و اندر مردم سه نفس است از نامی و حسّی و ناطقی، کلیمه اللّه از سه حرفست چون الف و لام و ها، همچنانکه آغاز عالم جسمانی از سه بعد است چون طول و عرض و عمق و انجامش زایش خویش است

که آن پنجم است مر چهار طبع را، همچنین آغاز شهادة از حرف لامست که او اندر حساب سی است که سه عقد است و انتهایش هاست که او بحساب پنج است. پس عالم ترکیب با اوّل و آخر خویش و همه جزوهای خویش گواهی داد که این شهادة مر آفریدگار مر است و همچنین آفرینش گواهی داد بر راستی آن.

و نیز گویم که الف و لام اندر زبان عرب معرّفست و لام و ها نه معرّف باشد چون بدانی مر الف و لام را اندر عربیّت حرف تعریف گفته‌اند یعنی اسم که معنی او معرّف نباشد مثل رجل و خواهند که معنی او را معین سازند الف و لام را داخل او گردانند و گویند الرّجل از وی یک مرد معین قصد نمایند (1) و چون الف و لام بدان نام اندر آید آن نام بر ایشان معروف شود اعنی شناخته شود چنانکه گویم (2) الرّجل الشّمس و القمر هر نامی که الف و لام بدو اندر آید آن نام را عرب معرّف خوانند اعنی شناخته از آنکه آنچنانست که الف دلیل عقل است چنانکه بیان این پیش ازین گفتیم اندرین کتاب و او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین پدید آورده است نه از چیزی و لام مانند الفست که لام مرکب است از دو خط چنین «ل» و الف یک خط است چنین «ا» و لام دلیل است بر نفس کلّ که بمیانجی عقل پدید آمده است و دوّم چیز است چنانکه لام دو خط است چنین «ل» و شناختن مر همه چیزها را بعقل و نفس است و این دو حرف بمیانجی همه حرفها اندر آید و اندر سخن این حرفها بسیار آید. و اندر ترتیب حروف میان الف و میان لام ببست و یک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست حرف

1- نخ: نماید.

2- نخ اینجا بی‌مناسبتی افزوده: قوله تعالی.

الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمه شهادة نخست حرف لامست و آنگه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را که بدانچه نخست اندر مردم نفس اثر کند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو پیوندد تا دانا شود، و هرچه اندر این عالم نخست پدید آید بباید دانستن که اندر آن عالم بازپس‌تر است، پس این حال پدید آمدن نفس پیش از عقل [در این عالم دلیلست که] اندر آن عالم نخست عقلست و نفس ازو پدید آمده است.

و چون این ترتیب بدانستیم گوئیم (1) نخست حرف لام را آورده است اندر شهادة که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده که او دلیل عقل است تا ما بدانستیم و بدانیم که از راه نفس مر عقل را توانیم یافتن، همچنین از راه اساس که مرو را درجه نفس کلّ است اندر این عالم مر ناطق را بدانیم که مرو را درجه عقل است اندر این عالم، و میان الف و لام بیست و یک (2) حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده دادن عقل و میان پذیرفتن مر آن فایده را اندر این عالم از راه شخص است، اندر عالم دین بیست و یک حدّ است چون ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت.

و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب بیست و یک حدّ است چون هیولی و صورت و هفت ستاره رونده و دوازده برجست، و اندر مردم برابر این بیست و یک حرف جسم است و روح و هفت اعضای رئیسه یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجریست، و لام دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است و میان ه و لام سه حرفست اندر ترتیب حروف همچنانکه میان

1- نخ: گویم.

2- نخ: بیست یک.

نفس کلّ و میان ناطق سه حدّ روحانی است چون جدّ و فتح و خیال، و پس از حرف ه یاست و آن دلیل است بدان که پس از ناطق مصطفی صلّی اللّه علیه و آله جز یک حدّ نیست و آن قائم است علیه السّلام و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلّی الله علیه و آله: (1) بعثت انا و السّاعة کهاتین گفت فرستاده شدم من با ساعت مانند این دو یعنی دو انگشت (2) یعنی که اندر میانه او چیزی دیگر نیست.

پس گویم این چهار حدّ عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس، و یک روحانی با یک جسمانی اندر یک مرتبه آید چنانکه عقل با اساس و نفس با ناطق اندر یک مرتبه‌اند و یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که معنی چیزها را باوّل حال بازبرد، و نفس با ناطق اندر یک مرتبه آید که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است و ترکیب اجسام و تألیف قول هر دو یکی است. پس گویم که چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار اصل هر کلیمه برابر اصلی، لا دلیل است بر اساس که او بتأویل خویش نفی کند از توحید ماننده بودن مرو را بدانچه اندر دو عالم لطیف و کثیف است همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی الف چون لطیف و بسیط و دیگر لام چون کثیف و مرکب، و هرکه این دو تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید بجای آورده باشد، و کلیمه إله دلیل است بر ناطق که نخستین

1- بعثة أنا السّاعة بها اثنین گفت فرستاده شدم من بآن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

2- بعثة أنا السّاعة بها اثنین گفت فرستاده شدم من بآن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

کسی بود که خلق را سوی پرستش خدای خواند از جسمانی، و این کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق را سه مرتبه است رسالت و وصایت و امامت و اساس را دو مرتبه است یکی وصایت یعنی اساسیّت و دیگر امامت همچنانکه کلیمه اساس از دو حرفست، و نیز ماده ناطق از سه فرع روحانیست چون جدّ و فتح و خیال و ماده اساس از فتح است و خیال و نصیب او از جدّ بواسطه ناطق است نه بذات او، و کلیمه إلّا دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که خدای را از اوّل دور کرد و چون مرو را با تضرّع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت نیستم من و نه سابق من خدای و نیست خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل بوحدة خویش پدید آورد و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون کلیمه ثانی و ثانی خداوند ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است و میان تألیف و ترکیب مناسبت است و معنی سه حرف کلیمه ثانی آنست که او خداوند سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی‌واسطه و خداوند ترکیب عالمست و فرستنده تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کلیمه اللّه دلیل است بر عقل کلّ که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف و کثیف همچنانکه این کلیمه نهایت شهادتست و کلیمه اثباتست چنانکه إلّا کلیمه نفی است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات توحید، و اگر نه آن بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر مبدع عقل را هیچ مخلوق از عقل نگذرانیدی مر خدای تعالی را، و کلیمه اللّه چهار حرفست بدان روی که تأویل اساس و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اوّل همه مجموعند اندر هویت سابق و این

چهار جویست که خدای تعالی وعده کرده است مر ترس‌کاران را اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی (1) و تأویل بهشت کلیمه باریست و چهار جوی که یاد کرده است این چهار حدّ است که اندر هر جوئی از جویهای آن عالم اندرین جویها از مایه کلیمه باری بهره رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی و جسمانی، و آن آب که اندر عقل روان گشت از کلیمه باری حدودی که پس ازوست همچنانکه بیکی شدن آب با خاک که نبات و حیوان پدید آمده است و بیکی شدن عقل با کلیمه باری ثانی و جدّ و فتح و خیال و دیگر حدود علوی و سفلی پدید آمده است پس آب گنده و ناشنونده است (2) یعنی گردنده نیست از حال خویش و تغیّر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی این قول آنست که چون مردم چیزی را بقوّت عقل بیابد (3) همیشه مر آن چیزها را همچنان یابد که پیش یافته بود کز حال خویش نگردد چنانکه چون آب بفعل سرد است هرچند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر او سرد و تر است و همچنان یابدش که هست، و از کلیمه باری سبحانه اندر نفس کلّ شیر رفته است که آن غذای هر فرزندیست و مر حیوان را از راه شیر فرزندی همچون خویشتن بحاصل آید و تغیّر نپذیرد ذات او، همچنین از نفس کلّ ترکیب این عالم پدید آمد تا ازین ترکیب پدید آید فرزندی که قبول کند فایده‌های نفس کلّ را و آن مردیست قائم قیامت علیه السّلام که تمامی فواید نفس کلّ

1- سوره ۴۷ آیه ۱۶-۱۷.

2- کذا فی نخ.

3- نخ: بیابند.

او پذیرد، و از کلیمه باری سبحانه اندر ناطق خمر رفته است که قوّتهای جسد بدوست و مردم بدو متحیّر و بیهوده گوی شوند، پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خویها و خواستها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر، و اختلاف اندر خلق افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کز آن مردم متحیّر و بیهوش گشته‌اند همچنانکه از خوردن خمر بیهوش شوند. و از کلیمه باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است که او شیرین است و خوش است و اندرو تندرستی است از بیماریها که از غلبه تری خیزد، قوّتست اندرو مزاج گرمی را. و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که تحیّر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی حق ظاهر گشت. و پرهیزکاران را که مر ایشان را بهشت وعده کرده است مر هفت امام و دوازده حجّت را همیخواهد و این چهار چیزاند که حروف نامهایشان یازده است چون ماء و لبن و خمر و عسل دلیل است بر چهار اصل و هفت امام، و این اشارتست کزین چهار جوی که در عالم علویست هفت تن پدید آمده است مر گسترانیدن نور ایشان را از دوازدهم (1) بدین چهار حدّ ایزد تعالی سوگند یاد کرده است بدانچه همیگوید قوله تعالی:
وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ (2) پس گویم که به تین مر سابق را همیخواهد که بکلیمه باری پیوسته است بی‌هیچ میانجی و او را انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خورد نیست و طبیعت چیزی ازو رد نکند و بپذیردش و همه را غذا گیرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد و

1- نخ: دواروهم (کذا) .

2- سوره ۹۵ ۱-۳.

چیزی از آن رد نکند و فواید عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را. و مثل زیتون بر نفس کلّ است که فواید عقل او بپذیرد بی‌واسطه و مثل او بزیتون بدانست که زیتون را بعضی ازو خوردنیست چون روغن و پوست او و بعضی افکندنیست چون دانه و ثفل او یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را اطاعت دارد بدانچه عقل مرو را فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خوردنیست و هر نفسی که او پلید است و فرومایه است و اطاعت ندارد و مر عقل را بدانچه فرمایدش و بازنایستد از آنچه بازداردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای خویش رود آن کس رانده و افکنده و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون، و برین سبب بعضی نفسها را ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد، و طور سینین مثل است بر ناطق که او فواید نفس کلّ را پوشیده پذیرفته و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بپای‌کرد تا تأویل آن بخلق رساند از بهر آنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست که بیننده را از مقدم او ستوه آید نگریستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو و گرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت (1) و زمرّد و بیجاده و زر و سیم و برنج و مس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر بر شکّ و اختلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن آن و لیکن چون بر حقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند نفس عاقل مر آن را بپذیرد و براحت برسد و نیز ازو ستوه نشود چنانکه از ظاهر بی‌معنی بستوه بود چنانکه کوه بذات خویش مر فواید ستارگان را (2)

1- نخ: یاقوة.

2- نخ: ستاره‌گان.

بپذیرد پوشیده، و ناطق [نیز] فواید حدود علوی را بذات خویش بپذیرد پوشیده، و هذا البلد الامین مثل است بر اساس که بدو امن افتاد مر خردمند را از شکّ و شبهت ظاهر، و هرکه از تأویل او ماند او اندر راه اختلاف و شبهت افتاد، و هرکه بتأویل او رسید از اختلاف ظاهر رسته شد.
و ازین چهار چیز که ایزد تعالی بدیشان سوگند یاد کرده است دو چیز ازو رستنیها است و دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر رستنی را از جایگاه، و معنبش آنست که عقل و نفس روحانی‌اند چنانکه رستنی را روح است، و ناطق و اساس جسمانی‌اند، و لیکن این دو رستنی اندر کوه و شهر باشند همچنین فواید و نور عقل و نفس از راه ناطق و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و چه از جسمانی و بلذّات آن برسند. و التّین و الزّیتون [هر یکی یک کلیمه است و طور سنین] و هذا البلد الامین هر یکی دو کلیمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس [که] روحانی‌اند بر یک حالند و ناطق و اساس [که] جسم و روح‌اند خداوندان دو حالند.
همچنین چهار اصل را همیخواهد بدین آیت که همیگوید و وعده همیکند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق‌اند قوله تعالی: فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ (1) نخست مر عقل را همیگوید و دیگر مر نفس را همیخواهد که به نضد (2) و نظم عالم ازوست، و سویم مر ناطق را همیخواهد

1- سوره ۵۶ آیه ۲۷- ۳۰.

2- نخ: نصر.

که بار شریعت را او کشیده است تا بقیامت، و چهارم مر اساس را همیخواهد که تأویل او بنفسها فروریخته است از راه لواحق یعنی امیران دین چون امام و حجّت و داعی حق. چون ازین چهار اصل فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ (1) و بدان مر امامان را خواست که خیرات ایشان از عالم بریده نیست و عدد ایشان بسیارست. پس ایزد تعالی اینجا که چهار اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را بآب مثل زده است، و اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد اساس را بآب مثل زد تا خردمند بداند که دائره عقل باساس سربسر آورده است و آب بآب بیوسته است.

پس گوئیم که حال میان این چهار اصل راست است و اندر آنچه هر یکی از ایشان فایده پذیرند از کلیمه باری سبحانه و تعالی همه معنیها یکیست چنانکه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (2) همیگوید یکسانست از شما آن کس که گفتار را پنهان دارد و آن کس (3) که آشکارا گوید و آنکه بشب پوشیده باشد و آنکه بروز پیداست، پس بدان که قول پوشیده گوید عقل را همیخواهد کزو تأیید بدانچه فرود ازوست از نفس و ناطق و اساس پوشیده رود، و بدان که سخن آشکارا گوید مر نفس را همیخواهد که ترکیب عالم ازو آشکار است، و بدان که بشب پوشیده باشد مر اساس را همی‌خواهد که دور او پوشیده و علم او بسرّ رسد بخلق،

1- سوره ۵۶ آیه ۳۱-۳۲.

2- سوره ۱۳ آیه ۱۱.

3- نخ: بر آن کس.

و بدان که بروز آشکار است مر ناطق را همیخواهد که دعوت ظاهر کتاب و شریعت او آشکار است. پس گوئیم که بپوشیده دادن علم تأویل اساس مانند عقل است که تأیید ازو پوشیده رسد بفرود ازو، و ناطق به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن ترکیب عالم.

و نیز گوئیم چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار جوی بهشت که اندر قرآن یاد کرده است اینجا همیگوید قوله تعالی: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (1) همیگوید آن را که (2) از خدای خویش بترسد (3) دو بهشت است و بدان مر عقل و نفس را همیخواهد، ذواتا افنان (4) همیگوید این دو بهشت است با شاخها و بدان شاخها مر ناطق و اساس و امامان حق علیهم (5) السّلام را همیخواهد، فیهما عینان تجریان (6) همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی‌رونده چشمه آب و شیر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمه باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم. چون ازین دو حدّ روحانی بپرداخت فرمود و من دونهما جنّتان (7) و گفت فرود از [آن] دو بهشت دو بهشتست کمتر از آن و بدین دو بهشت مر ناطق و اساس را خواست، مدهامّتان همیگوید آن دو سبز، و سبزی از دو رنگ خالص آید چون کبودی و زردی، و این رنگ سبز مرکب است از دو رنگ یعنی ناطق و اساس جسمانیانند مرکب و هرکه بدیشان

1- سوره ۵۵ آیه ۴۶.

2- نخ: آنکه.

3- نخ: بترسیدند.

4- سوره ۵۵ آیه ۴۸.

5- نخ: علیه.

6- سوره ۵۵ آیه ۵۱.

7- سوره ۵۵ آیه ۶۳.

پیوسته شود روح یابد چنانکه هرچه از نبات سبزه است روح دارد، فیهما عینان نضّاختان (1) همیگوید اندرین دو بهشت دو چشمه فزاینده است، و آن چشمه خمر است و چشمه عسل که روان شده است مر ناطق را و اساس را از کلیمه باری.

و همچنین حدود را یاد کند خدای تعالی بدین آیت قوله تعالی:

وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ (2) همیگوید از نشانیهای اوست شب و روز [و] آفتاب و ماهتاب سجده مکنید مر آفتاب و ماه را و سجده کنید مر خدای را که ایشان را بیافریده است، پس بشب مر ناطق را همیخواهد که او پوشیده است مر چیزها را چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست، و بروز مر اساس را همیخواهد که او بیان کننده رمزهاست چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست که شب مر آن را پوشیده داشته است، و بآفتاب مر عقل را همیخواهد [و بماه مر نفس را] که عقل مر نفس را فایده‌دهنده است چنانکه آفتاب مر ماه را نور دهد، و بدانچه همیگوید مر آفتاب و ماه را سجده مکنید مر خدای را سجده کنید که ایشان را آفریده است آن همیگوید که خدای را صفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مدارید که خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که این هر دو آفریدگانند، و بیشتر از خلق امروز عقل‌پرستان و نفس‌پرستانند آن کسان همی‌پندارند که ایشان موحدانند از متکلّمان

1- سوره ۵۵ آیه ۶۷.

2- سوره ۴۱ آیه ۳۷.

معتبر و کرّامی (1) ایزد تعالی ما را از پرستیدن جز خدای نگاه داراد.
و همی حدود را یاد کند خدای تعالی دیگر جای فرمود: رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ (2) همیگوید پروردگار دو مشرق و بدان مر عقل و نفس را میخواهد که نور وحدت از ایشان پدید آمد و پروردگار دو مغرب و بدان مر ناطق و اساس را میخواهد که آن نور کز آن دو مشرق برآمد و بدین دو مغرب فرو شد.
و نیز گوئیم که هفت فصل از شهادت کز دوازده حرفست سه فصل ازو یک حرف یک حرفست چون سه الف چنین ااا، و سه فصل ازو دو حرف دو حرف است چنین لا له لا، و یک فصل ازو سه حرفست چنین للّه، و مانند این فصلها اندر عالم جسمانی سه بعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک خط است، و مانند فصلهای مرکب از دو حرف چون اعضای رئیسه است از کمیّت و کیفیّت و مضاف، و یک فصل مرکب از سه حرف چون جسد است که بردارنده سه بعد است. و گوئیم که ایزد تعالی همی یاد کند خداوندان تأیید را اندرین آیت قوله تعالی: فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلی طَعامِهِ (3) گوید بنگرد (4) مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابویند (5) که عالم علوی برو چگونه پیوسته است چنانکه

1- کرّامیان طایفه‌ای از حکما و متکلّمین اسلام در عهد مصنّف و یکی دو قرن پیش از آن بوده‌اند قائل بتجسیم و تشبیه خداوند و شرح عقاید ایشان در کتب ملل و نحل و تاریخ یمینی و غیره مفصّلا مسطور است و جون این طایفه فقط در خراسان سکنی داشته‌اند اینست که ناصر خسرو مخصوصا اسم آنها را میبرد.

2- سوره ۵۵ آیه ۱۶-۱۷.

3- سوره ۸۰ آیه ۲۴

4- نخ: بنگر.

5- بویند املای قدیمی ببیند است چنانکه سوزنی گوید یکی پسر که اگر کس و را بدیده بود نخواهدش که بویند بعمر خود یک بار (فرهنگ جهانگیری) ، و در اشعار بابا طاهر این هیئت یعنی بوینم و بوینی و بویند بجای ببینم و ببینی و ببیند فراوان است و ناسخ بواسطهٔ قلّت اطلاع همه

جا بويند را بوبيند نوشته است و ما متن را بجهت مراعات اصالت و حفظ املاى قديمى آن بحال خود باقى گذارديم.

گوید: أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا (1) گوید فرو ریختیم آب را فروریختنی یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کلّ سوی ناطق چنانکه گوید: ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا (2) گوید بشکافتیم زمین را شکافتنی، و بدین زمین مر دل ناطق را خواهد که جای قرار و تأیید است و شکافته است بپذیرفتن تأیید چنانکه گوید: فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا (3) گوید برویاندیم اندر زمین دانه، و بدان دانه (4) مر اساس را همیخواهد که رسته شد اندر زمین دل ناطق از تعلیم او و از آن هفت خوشه برآمد و آن امامان حق بوده‌اند اندرین دور، و عنبا گفت انگوری، و بدان مر امام نخستین را خواست و مثل او بانگور بدان زد که انگور را چون بیفشیرند عصیر ازو بیرون آید و نیز انگور ازو باز نشود و همچنین چون امامت ازو بشد بفرزندان او بازنگشت، و قضبا گفت سپست (5) و بدان مر امام دوّم را خواست که امامت اندر فرزندان او بمانده است برسان سپست (6) که چون می‌دروند دیگر میروید، و زیتونا و بزیتون مر امام سویم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو نارسیده تأیید یافت تا خدای تعالی گفت قوله تعالی: [شَجَرَةٍ] مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

1- سوره ۸۰ آیه ۲۵.

2- سوره ۸۰ آیه ۲۶.

3- سوره 80 آیه 27.

4- نخ: زمین.

5- نخ: سنبت، و ظاهرا آن غلط ناسخ است از سپست که همان گیاه معروف یونجه باشد «القضبة و الرّطبه: سپست المقضبه: سپست‌زار» (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران) .

6- نخ: سنبت، و ظاهرا آن غلط ناسخ است از سپست که همان گیاه معروف یونجه باشد «القضبة و الرّطبه: سپست المقضبه: سپست‌زار» (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران) .

نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ (1) گفت زیتون مبارک که روغن او روشنی گیرد اگر چه آتش مرو را نرسیده باشد، و نخلا گفت درخت خرما، و بدان مر امام چهارم را خواست، و حدائق غلبا و گفت بوستانها [ی] بسیار کشت، و بدان مر امام پنجم را خواست، و فاکهة گفت میوه، و بدان مر امام ششم را خواست که او چون میوه بود به بیش پدرش امامت ازو بشد بفرزندان او، و ابّا و گیاهی، و بدان مر امام هفتم را خواست که او را مرتبت قیامت بود.
و نیز گوئیم که دو کلیمه نفی از سه فصل است چنین لا اله و مرتبه سویم مر ناطق راست که او سویم است مر چهار اصل را، و دو کلیمه اثبات بچهار فصل است چنین الا الله و مرتبه چهارم مر اساس راست که او از اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر خردمند را بدان که واجب است از توحید نفی کردن هرچه اندر تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه آنگه اثبات باید کردن از جهت تأویل اساس که هویتی مجرّد کرده [است] از همه صفات مخلوقات، و تألیف شهادة از سه حرفست چون لام و الف و ه، و فصلهایش نیز بر سه مرتبه است سه فصلی ازو یک حرف یک حرفست چون سه الف، و سه فصل ازو دو حرف دو حرفست چنین لا له لا، و یک فصل ازو بسه حرفست چنین للّه، پس عالم بر راستی آن گواهی دهد بر آنچه ترکیب او از سه بعد است چون طول و عرض و عمق و هر سه یگان‌یگان و زایشهای عالم نیز بر سه مرتبه است آنچه مرو را

1- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

روح است چون نبات و حیوان و مردم، پس نبات ازو مانند آن سه فصل است که یک حرف یک حرفست از بهر آنکه مر نبات را یک قوّة بیش نیست و آن قوّت نما است و با آنکه یک قوّة دارد بسه قسمت شود یکی گیاه بی‌تخم است و یا با دانه است و یا درخت باردار است و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است، و حیوان اندر عالم مانند آن سه فصل است که هر یکی از دو حرف است از بهر آنکه حیوان را دو نفس است یکی نامی و دیگر حسّی و نیز بسه قسمت شود یکی آنست که بر شکم بخزد (1) و دیگر آنست که بچهار پا برود دیگر آنست که بدو پا برود، و مردم از عالم مانند این یک فصل است که اندر شهادة بسه حرفست از بهر آنکه مردم را سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی، و فرود از مردم نیز نوعی نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادة حرف دیگر نیست و مانند سه حرف که کلیمه اخلاص را بنیاد اوست عقل است و نفس و جدّ.

و نیز گوئیم که هفت فصل شهادة بدوازده حرفست دلیل است بر آنکه هفت امام گویانند بر دوازده لاحق که ایشان اندر دوازده جزایر بر پای کرده‌اند مر دعوت حق را. پس بباید دانست که رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مر خدای را ندید و لیکن بر گواهی آفاق و انفس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همیگفتند این گواهی خود بداد و ما را بفرمود.

و بقول مختصر گوئیم که عالم و تن مردم [و روزگار] و نماز و قرآن هر یکی کلیمه شهادة بگویند از راه صورت خویش، اما گفتار عالم مر کلیمه شهادة را چنانست که عالم بجملگی یکی است چنانکه کلیمه شهادة

1- نخ: بچرد.

یک قولست، و عالم بدو گونه است ویرانیست چون نفی و آبادانیست چون اثبات، و عالم را سه بعد است طول و عرض و عمق چون الف و لام و ها اندر شهادة، و عالم بچهار بخش است چون مشرق و مغرب و جنوب و شمال چون کلیمه شهادة که چهار حصّه است، و مر عالم را هفت اقلیم است برابر هفت پاره شهادة، و مر عالم را دوازده جزیره است برابر دوازده حرف اندر شهادة.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهین است مر کلیمه شهادة را چنانست که مردم بجملگی یکیست چون یک شهادة لا اله الّا الله، و این تن مردم بدو گونه است پیش است و پس و پس چون نفی و پیش چون اثباتست، و نیز بمردم اندر سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی برابر سه حرف کاندر شهادتست، و تن مردم اندر چهار کشش است چون صفرا و سودا و خون و بلغم برابر چهار پاره کلیمه که اندر شهادتست، و بر تن مردم هفت اعضای رئیسه است چون مغز و دل و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده برابر هفت فصل شهادة، و اندر تن مردم دوازده مجریست چون دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهن و دو فرج و دو پستان و یک ناف برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

اما گفتار سال که روزگار (1) برو گردنده است مر کلیمه شهادة را چنانست که سال یکیست گرد کننده چیزهای خویش برابر یک کلیمه شهادة که حرفهای خویش را گرد کرفته است، و سال بدو گونه است چون شب و روز و شب ازو چون نفی است و روز چون اثبات اندر شهادة، و بسال اندر سه حال یافته شود

1- نخ: روزه‌گار.

چون راستی روز با شب و کم و بیش و آن برابر سه حرف [است] که اندر شهادتست، و بسال اندر چهار فصل است چون بهار و تابستان و تیرماه (1) و زمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست، و بسال اندر هفت روز گردانست اوّل آن یکشنبه و آخر آن شنبه برابر هفت فصل شهادة، و بسال (2) اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.
اما گواهی نماز بر راستی کلیمه شهادة چنانست که نماز کردن حقّی است که همی‌گزارده (3) شود از حقّهای شهادة، و نماز یکی است و بدو هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بنا وقت چون نافله برابر نفی و اثبات اندر شهادة ناوقت چون نفی و بوقت چون اثبات (4)، و نماز بر سه رویست چون فریضه و سنّت و نافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادة بر آنست، و نماز از چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلیمه که اندر شهادة است، و بنماز اندر هفت جای از اندام نماز کن بر زمین برآید چون دو قدم و دو زانو و دو کف دست و یک پیشانی برابر هفت فصل شهادة، و بنماز (5) اندر دوازده کار است که تمام نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین و استادن و الحمد و سوره خواندن و رکوع کردن و تکبیر رکوع و سجده کردن و تکبیر سجود و سمع اللّه لمن حمده گفتن و تحیّات (6) خواندن و سلام دادن (7) برابر دوازده حرف شهادة.
و قرآن همی گواهی [دهد] بر راستی کلیمه شهادة بر آن روی که

1- نخ: تیره ماه.

2- نخ: و سال.

3- نخ: گذارده.

4- نخ افزوده: و نافله چون نفی.

5- نخ: و نماز.

6- نخ: اتحیات (کذا) .

7- اگر حمد و سوره را دو حساب کنیم یازده و اگر آن دو را یکی فرض

کنیم ده چیز شمرده است بجای دوازده.

قرآن یکیست برابر یک شهادة، و بدو نیمه است چون نفی و اثبات اندر شهادة، و سه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السّلام مرو را بدل پاکیزه محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرود آورد چنانکه گفت قوله تعالی: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ (1) گفت آورد روح الامین مر قرآن را بر دل تو که محمدی، و دیگر گردانیدن پیغمبر مر آن را بزبان تازی چنانکه گفت قوله تعالی: لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ گفت تا تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا.

و سوّم نوشتن قرآن را چنانکه گفت قوله تعالی: وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ (2) گفت قرآن بر نبشتهای پیشینگان اندر است، و این سه حال قرآن برابر است با سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست، و قرآن را پیغمبر علیه السّلام بچهار حال بیرون آورد تنزیل و شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادة، و قرآن هفت هفت یکی است (3) برابر هفت فصل شهادة، و قرآن بر دوازده رویست چون امر و نهی و وعده و وعید و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خبر و قصّه و حروف معجم و حروف مفرد برابر با دوازده حرف شهادة.

اما گفتار آسمان مر کلیمه اخلاص را چنانست که آسمان یک

1- سوره ۲۶ آیه ۱۹۳-۱۹۴، عین استدلالی است که مصنّف در کتاب دیگر خود موسوم بزاد المسافرین چندین جای و تقریبا با عین همین عبارات ذکر نموده، رجوع کنید بکتاب مذکور صفحهٔ:۲۷ و ۱۶۳ و ۱۶۷-۱۶۸ و ۳۱۶ چاپ کاویانی.

2- سوره ۲۶ آیه ۱۹۶.

3- یعنی هفت سبع قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ اَلْمَثانِی وَ اَلْقُرْآنَ اَلْعَظِیمَ . سعدی گوید: اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف از با ندا

چیز است همچون یک شهادة، و اندر آسمان دو حالست چون جنبش و آرام برابر نفی و اثبات اندر شهادة جنبش چون نفی و آرام چون اثبات، و اندر آسمان سه نور است چون آفتاب و دیگر ماهتاب و سه دیگر ستارگان برابر سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست، و اندر آسمان چهار طبع است چون گرمی و سردی و تری و خشکی برابر چهار کلیمه شهادة، و اندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر برابر هفت فصل شهادة، و اندر آسمان دوازده برجست چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.
پس گوئیم عالم گواهی داد بآفرینش خویش و تن مردم گواهی داد و روزگار گواهی داد و نماز گواهی داد و قرآن گواهی داد و آسمان گواهی داد بر آنکه کلیمه شهادة که لا اله الّا اللّه [است] حق و راستست و درست گردانیدند مر دعوت پیغمبر علیه السّلام را و همگان استاده‌اند باقرار مر خدای را به یگانگی و بگواهی رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و براستی دعوی او، و این گواهان باقی‌اند که هرگز نمیرند و از گواهی بازنایستند، و شهادة لا اله الّا اللّه یک گواهست مر یگانگی خدای را جلّ جلاله و یگانگی که مرور است، و آنکه شهادة بدو نیمه آمد از نفی و اثبات دلیل است بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری و نادیداری، و چون گوید لا إله گوید نیست خدای ازین دو گونه خلق کسی [نه] روحانی و نه جسمانی دیداری و نادیداری، و چون گوید إلّا اللّه گوید مگر آن خدای که روحانی و جسمانی را آفرید، و آنکه بنیاد شهادة بر سه حروف آمد

دلیل است بر سه فرشته چون جدّ و فتح و خیال که ایشان رساننده‌اند وحی به پیغمبر علیه السّلام، و آنکه شهادة بچهار کلیمه آمد دلیلست بر چهار اصل دین چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس، و آنکه شهادة بر هفت فصل آمد دلیل است بر هفت امام که ایشان پذیرند علم را از آن چهار اصل دین و بگذارند بخلق، و آنکه شهادة بدوازده حرف آمد دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان علم از امامان پذیرند و بخلق برسانند تا خلق از شناختن حق بازنمانند، و مراد از گفتن لا اله الّا اللّه که پیغمبر علیه السّلام بگفت و بفرمود گفتن آنست که تا خلق بدانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی و سه فرشته چون جدّ و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اوّل و ثانی و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت هیچ‌کس از ایشان خدای نیست، و چون گوید لا اله الّا اللّه خدای نیست مگر خدای یعنی که این دو گروه خلق از [روحانی و جسمانی و] سه فرشته و چهار اصل دین و هفت امام و دوازده حجّت لا آله اندر یعنی نیستند از ایشان هیچ‌کدام خدای الّا اللّه مگر خدای آنست که ایشان را آفریده است.
پس هرکه لا اله الّا اللّه بدین گونه داند و گوید و بشناسد که این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست او رسته باشد از عذاب جاودانی، و عالم گواهی داد برین حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و قرآن و نماز و آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست، و از اینجا درست شود سوی مردم خردمند که این شهادة حق است چنانکه خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ

لا یَعْلَمُونَ (1) همیگوید نیافریدیم (2) آسمان و زمین را مگر بحق و لیکن بیشتر از ایشان نمیدانند، و دانستن بحق آنست که آفاق و انفس بر آن گواهی دادند و هر چیزی که مردم بچشم سر همی‌بیند گواهی دهنده است بر حق و مر دعوی منافقان را هیچ گواهی نیست مگر بزبان همی‌گویند و معنی آن ندانند چون گفتار مرغان سخن گوی که معنی آنچه گویند ندانند و خدای تعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان ایشان نهاده است و آنگه از ما گواهی خواسته است (3) و گفته است که بگوئید لا اله الّا اللّه و هرکه مرین کلیمه را نپذیرفت و نگفت کشتن برو واجب کرد و فرزندان و مال ایشان را اسیر فرمود کردن و هر گروهی را که این نگفت بر ایشان گزیت فرمود نهادن، گزیت یعنی که بدهند مقرّری سالیان از مال خود ایشان دوازده درم که برابر [است با] دوازده حرف شهادة، و هیچ چیزی نیست اندر خرد (4) و بزرگ اندر عالم که اندرو نشان لا اله الّا اللّه پیدا نیست چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (5) همیگوید سر انجام بنمائیمشان (6) نشانهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مر ایشان را که آن حق است. و دیگر جای گفت قوله تعالی: وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (7) همیگوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را

1- سوره ۴۴ آیه ۳۹. نخ: «بالحق و لکن اکثر الناس لا یعلمون» .

2- نخ: نیافریدیمشان.

3- نخ: خواست است.

4- نخ: خورد.

5- سوره ۴۲ آیه ۵۳.

6- نخ: بنمایمشان.

7- سوره ۵۱ آیه ۲۰- ۲۱.

و اندر تنهای شما پس شما همی‌نبینید، چنانکه گفت قوله تعالی وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ (1) فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (2) همیگوید چند نشانیهاست اندر آسمانها و زمین که بگذرند بر آن و ایشان از آن نشانیها روی گردانیده‌اند، و دیگر جای گفت قوله تعالی: أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا (3) فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (4) همیگوید اندیشه نکنند (5) اندر آفرینش آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَیْ‌ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ (6) میگوید هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند بحمد او و لیکن شما ندانید تسبیح کردن ایشان، اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان این حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر حق و آن تسبیح آنست که گواهی دهند هر یک با لا اله الّا اللّه زیرا که اندر هر یکی نشان یکی و دوئی و سه‌ئی و چهاری و هفتی و دوازدهی پیداست تا هر چیزی دلیل باشد برین حدود که میانجی‌اند میان خدا و میان خلق. یاد کردیم از بیان شهادة مقدار کفایتی.

1- نخ: آیاة.

2- سوره ۱۲-۱۰۵.

3- نخ: یتفکروا.

4- سوره ۷-آیه ۱۸۴.

5- باعتبار «یتفکروا» است و صحیحش « نمی‌نگرید» باید باشد الاّ اینکه بگوئیم مصنّف «ینظروا» را هم بمعنی اندیشه گرفته است.

6- سوره ۱۷-آیه ۴۶.

گفتار دوازدهم اندر سوره اخلاص و بیان آن

اشاره

گفتار دوازدهم اندر سوره اخلاص و بیان آن
گویم بتوفیق خدای تعالی کلیمه اخلاص که لا اله الا اللّه است کلید در دین مسلمانیست و هرکه او را بگیرد بسرای بیت اسلام اندر آید (1) و مرو را کلیمه اخلاص از بهر آن گفته‌اند که اخلاص بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و گوینده این قول باید که پاکیزه کند مر دین خویش را بگفتار این کلیمه از آلایش بت‌پرستی و پلیدی گفتار ناشنویان (2) و تاریکی مذهب دهریان و جز آن، و چون اعتقاد گوینده این قول با گفتارش برابر شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف و کثیف از توحید آنگه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مرین اعتقاد و قول را عملی درخورد (3) باید کرد تا مر گفتار او را کردار او بردارد و بعالم علوی برد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (4) و همچنانکه کلیمه اخلاص آغاز دین است سوره اخلاص انجام دین است و آغاز و انجام بفرمان صانع حکیم لازم آید که درخورد یکدیگر باشند.
و گوئیم که سوره اخلاص بازپسین همه قرآن است که فرود آمده است تا گشادن در دین و بستن آن هر دو از پاکیزگی باشد و لیکن کارها و چیزها بآغاز اندر حدّ قوّة باشند و آنچه اندر حدّ قوّة باشد ضعیف باشد و بآخر اندر حدّ فعل آید و قوی شود پس همچنین کلیمه اخلاص اندر شهادة بحدّ قوتست و اندر سوره صمد

1- رجوع شود بزاد المسافرین صفحه ۲۲۰ چاپ کاویانی.

2- کذا فی نخ، فلعل الصواب: ثنویان.

3- نخ: در خود.

4- سوره ۳۵ آیه ۱۱.

بحدّ فعل است، پس گوئیم [1] که خدای تعالی همیگوید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بگو ای محمد او خدایست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه همیگوید هو مر کلیمه را میخواهد که او هویت محض است و هویت را گزیر نیست از حقیقت، و بدین چهار حرف اللّه مر چهار اصل را میخواهد که ایشان برگزیده آثار کلیمه باری‌اند دو ازو روحانی‌اند و دو ازو جسمانی هر یکی بر اندازه مرتبت خویش، و با احد آن همیخواهد که چون این چهار اصل هر یکی نصیب خویش آنچه از کلیمه باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات و آنچه مرو را جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند مر سبحانه را از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر کردار نفسی و طبیعی با یکدیگر روی با روی شوند از هست و نیست جایگیر و ناجایگیر ستوده و ناستوده و جز آن و ایشان بدین بزرگواری مخصوص شدند بیرون از همه خلایق روحانی و جسمانی و بدان یگانه گشتند، پس گفت قوله تعالی: اللَّهُ الصَّمَدُ گفت خدای صمد است، و صمد سیّد باشد یعنی که او را میانه نباشد یعنی کاواکی درو نباشد، تأویل این آیت آنست که همیگوید که چهار حدّی که این چهار حرف دلیل بر ایشانست چون یگانگی خدای را بحقیقت بشناختند او را پاکیزه کردند از انواع آلایش و ایشان هر یکی سیّد و روحانیان گشتند و همه روحانیان و جسمانیان قصد بر ایشان کردند بفایده گرفتن و ایشان بی‌نیازند و زیردستان را از روحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند بباز جستن

1- نخ: گویم.

از حال ایشان بر مثال چیزی که او را اندرون راه نباشد کسی برو مطّلع نتواند شدن بچگونگی آنچه اندرو پوشیده باشد، پس گفت قوله تعالی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ گفت نزاد و نزادندش، تأویلش آنست که باری سبحانه که پدیدآرنده چیزهاست نه از چیزی و مر چیز نخستین را علّت چیزهای دیگر گردانید و او خود برتر از آنست که علّت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها ازو پدید آمده است که اگر چنین بودی او خود علّت بودی مر چیزها را و علّت مر چیزها را چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد و فرزندزاده او و او جلّت (1) قدرته علّت نیست مر چیزها را و این تأویل لَمْ یَلِدْ است، و تأویل وَ لَمْ یُولَدْ آنست که او جلّت (2) عظمته پدید آمده نیست از چیزی تا آن چیز علّت او باشد و او جلّ جلاله معلول باشد چنانکه فرزند معلول پدر باشد و مر هر چیزی را که علّت باشد او زاده باشد از علّت خویش، پس خدای تعالی همچنانکه علّت چیزها نیست معلول نیز نیست و هرکه خدای تعالی را عالم گوید و یا حکیم یا قادر گوید مر علم را و قدرت و حکمت را علّت او گفته باشد از بهر آنکه عالم را علّت علم اوست و قادر را علّت قدرت اوست و حکیم را علّت حکمت اوست پس آن کس گفته باشد که خدای را بزاده‌اند، پس گفت وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ همیگوید نبود مرو را درخوری یکی، تأویلش آنست که احدیت که او ابداعست علّت عقل کلّ است و عقل کلّ با همه لطافت و جلالت خویش درخوری مبدع حق نیست و ابداع آنست که اوهام را اندر اثبات او بمجرّد راه نیست، از بهر آن او را نیست

1- نخ: جلته.

2- نخ: جلته و عظمته.

گفتند حکماء دانا بدان روی که نخست هستی که هستیها ازو پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت پدید آمد و از (1) قضیّت عقل چنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرو را نیست گفتند، و نیست مر هیچ و هم را طاقت آن کز مایه وهمها که آن عقل است بگذرد تا به پدیدآرنده عقل برسد اگر کسی تو هم کند محال جسته باشد و چیزها بمشاهده محسوس مر آن را بداند بدان گواهی بدهد که پاکست خدای از مانندگی کردن مانندگان.

فصل [در تأویل الا للّه الدین الخالص]

گوئیم (2) که خدای تعالی همیگوید: أَلا لِلَّهِ (3) الدِّينُ الْخالِصُ (4) همیگوید خدای راست دین خالص، یعنی پاکیزه و بی‌هیچ آمیزش و نفی و اثبات هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر و هم بفعل اندر، و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته باشد، و هرکه زبان را از ناگفتنیها پاک کند گفتار او مر گفتار خدای را ماند و او شایسته باشد مر خدای را همچنانکه خدای تعالی مر خاک را پاکیزه کرد از آلایشها تا شایسته شد مر صورت آدم را، پس لازم آمد که بنیاد دین آدم و فرزندان او [که ایشان] را از بهر آن آفریده‌اند از سخنی باشد کان مر نفی و اثبات را گرد گرفته باشد و آن کلیمه اخلاص است و اندرو نام خدای از نخست بنکره است یعنی بی‌الف و لام معرفست چون إله، و پس از آن این نام نام معرفست چون اللّه، و الف و لام آن نام نکره است که

1- نخ افزوده: قصد.

2- نخ: گویم.

3- نخ: اللّه، و بدون الا.

4- سوره ۳۹ آیه ۳.

الف و لام [معرفه] ندارد چون إله، و الف و لام دلیلانند بر تنزیل و تأویل، بر رسول و بر وصی، بر محسوس و معقول، از بهر آنکه شناختن چیزها بدین شش رویست که یاد کرده شد، و این چیزها را بصورت توان شناختن و چون صورت نباشد ناشناخته باشد که این از چه سبب است و بچه صورتست، اما بحدّ خود بر شناخته باشد آنچه (1) هیولاهای صورت یافته است اندر این عالم و پس از صورت، چون اندر عالم این بود و اندر کلیمه اخلاص نکره پیش از معرفه آمده و منكَّر (2) إله است و معرف اللّه است و نفی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدیگر افتد چون لا و پس ازو نکره (3) بیاید چون لا إله و اثبات کردن با الف و لام باشد که او بازگونه لام و الف است همچنانکه نکره مخالف معرفست و اندر سوره اخلاص ایزد تعالی یگانگی را آشکارا کرد و گفت قوله تعالی:
قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و اندر کلیمه اخلاص این معنی برمز بود که گفت نیست خدای مگر خدای یعنی یگانه است از بهر آن گفتیم پیش ازین که توحید اندر سوره اخلاص بفعل است و اندر کلیمه اخلاص بقوّتست و کلیمه اخلاص پیش از سوره اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشند و ضعیف باشند پس بحدّ فعل رسند و قوی شوند. پس گوئیم که خدای تعالی مر خود را احد گفت یعنی یگانه و او تعالی جلّ ذکره یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش، و امام جعفر صادق علیه

1- نخ: و.

2- نخ: منکره، فی اغلب المواضع و صواب لا بد یا «نکره» است مقابل «معرفه» و یا «منکّر» است مقابل «معرّف» .

3- نخ تنکره.

السّلام چنین خوانده است: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و همچنین واجب آید از بهر آنکه اللّه معرفست و احد نکره است و چون معرّف را بمنکّر صفت کنی آن معنی آن صفت بر آن افتد با نبازی شود میان معرفه و میان نکره، چون معرّف (1) را بمعرّف صفت کنی خاصه شود آن صفت مر آن معرّف را بی‌هیچ چیز دیگر، و دلیل همیکند که اصل نزول قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ است از بهر آنکه همیگوید اللَّهُ الصَّمَدُ همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست، و صمد آن باشد که دیگران قصد بدو کنند بحاجتهای خویش، و نیز صمد آن باشد که تجزیت (2) نپذیرد، و نیز صمد آن باشد که او را میان نهی نباشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر آنکه جفتها همه از یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند بدانچه هستی ازو دارند این معنی صمد است، و چون این سوره اخلاص بازگونه کلیمه اخلاص است لازم آید که اوّل این سوره معرّف (3) و آخرش منکّر باشد، بر عکس این مقدّمه اوّل کلیمه اخلاص نفی و منکر است چون لا إله و آخرش اثبات و معرفست چون إلّا اللّه. و نیز گوئیم (4) معنی احد را و صمد را همی استوار کند قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ از بهر آنکه زایش میان جفتان موجود است و یگانه را زایش نیست و مرزاده را با آن جفت کزو زاده باشد مناسبت باشد بدانچه او سوّم آن دو باشد،

1- نخ: منکر، و آن غلط است بلا شک و صواب معرف است چنانکه عبارت «خاصه شود مر آن معرف را» تصریح میکند، و نیز وصف منکر بمعرف محال است و اصلا جایز نیست.

2- نخ: جزیت.

3- نخ: معرفست.

4- نخ: گویم.

و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مرین جفتها را نه جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت باشد بلکه بوده شده‌اند از یکی که او قسمت و تجزیت نپذیرد به هیچ روی، و زاده آنکه ازو زاده باشدماننده [او] باشد چنانکه معلول بعلّت، و مر چیزها را پدید آوردن ایزد تعالی نه چون پدید آوردن علّت است معلول خویش را، نبینی که خدای تعالی همیگوید: وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ یعنی نیست اندر خورد مرو را هیچ‌کس از بهر آنکه او یگانه است بذات و بفعل که پدید آورد چیزی را نه از چیزی بامر خویش، و این احد اندر آخر سوره منکّر است چنانکه باوّل معرّفست از بهر آنکه احدی یافته نیست (1) اندر مخلوقات و شناخته نیست بلکه آن مر خدای راست، و فارسی احد کسی است و بفارسی واحد یکیست و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی با زید پسندیده نیاید بزرگتر از آن باشد که گوئیم یکتن با زید پسندیده نیاید پس آنچه (2) همیگوید که مرو را کفوا نیست آن میخواهد که احد مر مخلوق را نیست. و این فصل از بهر خداوندان ادب نبشته شد و کسی را که ادب نیست و ندارد در یافتن این معنی دشوار است مگر که او را آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل و السّلام.

1- نخ: یافتن است.

2- نخ افزوده: گویم.

گفتار سیزدهم اندر تأویل اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم

گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را بکلیمه اخلاص دعوت کرد و اندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری سبحانه و تعالی و اثبات کرد به یگانگی مرو را، پس خلق بر مثال نفی و اثبات که بر دو گونه بود دو گروه شدند (1)، یک گروه از اهل حق شدند و نفی کردند مر آن صفات را که اهل باطل مر آن را اثبات کردند چون اهل باطل را پیدا نیامد بدان اشارت که اندر کلیمه اخلاص بود [و] مجرّد کردند توحید را، و ایزد تعالی مر رسول خویش را بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای از دیو رانده بدین آیت قوله تعالی: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (2) گفت چون بخوانی قرآن را نگاه‌دار خویش را بخدای از دیو رانده، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بفرمود پیش از خواندن قرآن اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم، و رجیم اندر لغت عربی کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویشتن بنهد و این اندر تازی فعیل (3) است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد و قدیر بمعنی قادر باشد و درست کند مرین معنی را قوله تعالی:

خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ (4) همیگوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که ایشان پنج تن بودند و

1- گروه دوّم را ذکر نمیکند اگر چه از فحوی معلوم است و شاید در عبارت سقطی واقع شده.

2- سوره ۱۶ آیه ۱۰۰.

3- نخ: فعل.

4- سوره ۱۸ آیه ۲۱.

ص: 105

ششم ایشان سگ ایشان بود (1) اصحاب الکهف جماعتی بودند در غاری (2) سخن گفتند بر غیب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بینی یا از کسی راستگوی بشنوی، و رجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معانی بیکدیگر نزدیکست و پیوسته بیکدیگر است از بهر آنکه چون کسی نادیده و شنیده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم برانندش، و چون کسی اندر دین بمراد نفس خویش رود [و] دعوت خویش کند بی‌فرمان خداوند دین برانندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیو را بدان صفت کردند دلیل است بر آن کس که فرمان رسول را دست بازداشته است و از پس رأی و قیاس خویش رفته، و گفتار اعوذ باللّه چنان باشد که کوئی خویشتن را نگاه دارم بخدای دلیل است بر دست اندر زدن بر آن کس که او هرچه گفت از ذات خویش نگفت چنانکه خدای تعالی رسول خویش را صفت کرد بفرمانبرداری و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله تعالی: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلّا وَحْیٌ یُوحی (3) گفت سخن نگوید بمراد خویشتن و نیست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند، پس هرکه بفرمان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بود و هرکه بمراد خویش اندر دین سخن گفت او دیو رانده بود، و لفظ اعوذ باللّه اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم که مرا او بسنده (4) باشد، پس خداوندان دین بر آن کس شوند که خدای تعالی مرو را بپای‌کرده است و بدو از دیو فریبنده رستگاری جویند و مرین عیاذ را کار خویش نگاهداشته است و خدای تعالی پیدا کرده

1- گویا این جمله حاشیه بوده و سهوا داخل متن شده است.

2- گویا این جمله حاشیه بوده و سهوا داخل متن شده است.

3- سوره ۵۳ آیه ۳-۴.

4- نخ: بسنده، (کذا بفتح الاوّل و کسر الثالث) .

است بگفتار خويش قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو كه مر خويشتن را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ پادشاه مردمان خداى مردمان، و تأويلش آنست كه مردم را بايد كه پرورش نفسانى از آن كس باشد كه فرمان از خداى دارد و اندر ملك خداى باشد و بفرمان او رود چنانكه مملوك بفرمان مالک رود و بذات خويش چيزى نبيند چنانكه آزادان كنند، ملک و رب خدايست تعالى و تقدّس، و إله بازپس گفت و ربّ پيش گفت و ملک اندر ميانه گفت از بهر آنكه پروردگار ناميست بر هر كسى بيفتد چون پروردگار فرزند و ستور و جز آن، و باز ملک از ربّ خاص‌تر است و باز إله خاص‌تر از ملک است و مر هيچ مخلوقى را اندرين نام بهره نيست، و چون عياذ از شيطان رجيم بدين روى كرده شود ديو رانده بدان كس دست نيابد بفريفتن و گمراه كردن مرو را، و چون نه خداى را بشناسد و نه ديو را هرگز بحق نرسد، و نفس مؤمن پاكيزه بدان كس شود كه نگاه داشت بدو جويد، و آلوده بدان كس نشود كه نگاه داشت ازو بايدش، و چون هر دو را بشناخت پاكيزه گشت چنانكه خداى تعالى هميگويد قوله تعالى: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (1) گفت نيست مر ديو را پادشاهى بر آنها كه بگرويدند و بر پروردگار خويشتن تكيه كنند، پس نگاه داشت مؤمن به امام زمانست از دشمن خاندان حق.

1- سوره ۱۶ آيه ۱۱.

گفتار چاردهم اندر تأویل بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بکلیمه اخلاص پیدا شود خردمند را که هر چیزی که هست چون بی‌نام خدای اضافت کرده شود نفی است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود و خدای تعالی مثبت است که اوست پادشاه بر نیست و هست تا هست را از نیست پیدا آورد، پس از آن پیدا شود بقول اعوذ باللّه که راهنمای کیست و فریبنده کیست و کیست که مردم را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را ازو باید گریختن و نماند جز آنکه مرو را اثبات کنی که مرو را شاید پناه گرفتن و استوار داشتن.

پس گوئیم بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و نام اللّه دلیل است بر پدید آوردن خدای تعالی مر چیزهای نخستین را نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرو را با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر، و این دلیل است بر بیرون آوردن خدای تعالی مر روحانیان را نه از چیزی که هر دو بیکدیگر مانند، نام ناشکافته است و چیزی پدید آورده نه از چیزی، و باز رحمن نام دوّم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم چنانکه رسول علیه السّلام گفت: إنّ اللّه احبّ الأرحام و امر بوصلها و اشتقّ لنفسه اسما و هو الرّحمن گفت خدای دوست دارد (1) مر ارحام را و بفرمود پیوستن بآن و بشکافت خویشتن را نامی از آن و آن نام رحمن است، و دلیل است

1- نخ: دارم.

بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای آشکارا را از پوشیده چون پدید آوردن رحم مر چیزهای آشکارا را از پوشیده، و رحیم شکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکار را از نخستین و هم مر چیزهای پوشیده بودنی را، و رحمت مهر باشد که آن پدید آید اندر دل که پیونداند هر نیکی را بدیگری یا بگسلاند بدی را از دیگری، پس خدای تعالی رحمن است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارائیها چون خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و آنچه اندرین سرایست و رحمت است بر باطنهای ما و رساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش و گماشتگان پیغمبران، و شرح آن بر پیغمبر افتد و بر وصیّ و بر امام و از ایشان بفرودستان ایشان رسد، (1) و ازین نامها چنانکه گویم این آیت که مر جملگی این عدد را گرد گرفته است چنانکه گویم (2) این آیت که بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم است چهار کلیمه است و از ده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه پاره است بدین وجه اوّل بسم دوّم الف سوّیم لله چهارم الف پنجم لر ششم حمن هفتم الف هشتم لر نهم حیم، و جمله نوزده حرفست، و از جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بر یک حالست و نه مکرّر است چون ب، س، ه، ن، ی، و پنج ازو یک حالست و مکرّر است چون م، ا، ل، ر، ح، پس گوئیم که چهار کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو ازو روحانی و دو ازو جسمانی، و نه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی و هفت خداوندان ادوار بزرگ، و پنج حرف که اندر هر یکی یک پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال بر

1- عین عبارت نخ است که بکلّی فاسد و مغلوط میباشد.

2- عین عبارت نخ است که بکلّی فاسد و مغلوط میباشد.

نگردند و باقی‌اند چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و پنج حرف که اندر و بتکرار بازآمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت و لاحق، و سه حرف بسم پیش از چهار حرف اللّه است دلیل است که از راه سه فرع چون لا حق و حجّت و امام مر چهار اصل را بتوان شناخت، و اندر آبدست نیز همچنین سه سنّت است چون طهارت کردن و دهن و بینی آب کردن پیش از چهار فریضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و سر و پای را مسح کشیدن، و پس [از] بسم اللّه الرّحمن الرّحیم دوازده حرفست دلیلست بر دوازده حجّت پس از هفت امامان که تأیید از ایشان پذیرند و بخلق رسانند، و بجملگی نوزده حرفست دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اوّل تا ناطق آخر و دوازده حجّت ایشان [و] بر هفت امامان که خداوندان دور کهین‌اند و [به] حجّتان که از فرمان ایشان باشند که ایشان بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند تا مر ایشان را از دوزخ برهانند اگر ایشان اطاعت دارند و خدای تعالی مر ایشان را بر موکلان دوزخ مثل زند بدین آیت قوله تعالی: عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ و این هفت و دوازده موکلانند از ایزد تعالی بر بیرون آوردن مر نفسهای خلق را از حدّ قوّت بحدّ فعل تا بنعمت باقی رسند همچنانکه هفت ستاره رونده و دوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا بنعمت فانی این جهان برسند، و مردمان ازین چهار کلیمه مر دو کلیمه بسم اللّه را بیشتر گویند اندر کارها و سبب آن از دو رویست یکی آنست که این دو کلیمه نخستین دلیل است بر دو حدّ جسمانی و مردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست و با او آشناتر است

بهم جنسی که [با] او دارد از روی جسم، و دیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارااند و حجّتان ایشان پوشیده‌اند مگر از مؤمنان، پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مر ستارگان رونده را هر کس بشناسند و بینند و مر دوازده برج را جز کسانی که علم نجوم خوانده‌اند نتوانند دیدن و شناختن.

و نیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد و رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نام خدایست اندر دور خویش و وصیّ او نام خدایست اندر زمان خویش و امام زمان نام خدایست اندر هر روزگاری، و دلیل بر درستی این قول آنست که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ (1) همیگوید مخورید از آنچه نام خدای برو یاد نکرده باشند، و چیزی که رسول علیه السّلام ازو خوردن نفرموده است اگر صد بار نام خدای برو یاد کنند حلال نشود، پس بزرگتر نام خدای رسول باشد که بگفتار او چیزی حرام شد باز بنام خدای یاد کردن حلال نشد، و چون رسول نام خدای باشد [پس] فرزندان او که بفرمان او بجای او بایستند مر امت را نام خدای باشند (2) و هرچه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هرچه حرام کنند حرام آن باشد، و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مر آن کس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است و خوردن را تأویل علم پذیرفتن است، و بدانچه گوید (3) آنچه نام

1- سوره ۶ آیه ۱۲۱.

2- نخ: باشد.

3- نخ: گویم.

خدای را برو یاد نکنند مخورید آن همیخواهد که از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری امام زمان باشد یعنی هرکه نام امام زمان را نپذیرفت است بدو علم تأویل مگوئید.

و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست مر خلق را و رحیم نامیست عام مر خدای را که معنی آن خاص است مر خلق را، و معنی این قول آنست که رحمن جز خدای را نگویند و این نام خاص باشد و معنی [آن] روزی دهنده باشد اندر دنیا و این معنی از خدای مر همه مطیعان و عاصیان راست عام، و رحیم نامی است که هم خدای را گویند و هم بخشایندگان را از مخلوقات و این نام عام باشد و معنی آن بخشیدن خدایست مر خلق را و در آخرت مطیعان خاص را نه مر مطیعان عام را، و اندر اخبار آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی‌کند و همی‌دمد چون رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید قدح آب برگیرد بسم اللّه الرّحمن الرّحیم بگوید و بر آن آب دمد و آن آب را بدوزخ فروریزد اندر وقت آتش فرو نشیند و آوازش پست شود ندا آید بفرمان خدای عزّ و جلّ مرو را که ای آتش دوزخ مر ترا چه بود که خاموش گشتی و پست شدی دوزخ جواب دهد که با نام تو مرا طاقت نیست، و تأویل این حدیث آنست که دوزخ دشمن خاندان حق است که باهل خویش بانگ همی‌دارد و قوّت خویش همی‌نماید و چون از آب حقیقت که آن علم حق است یک مسأله از مستجیبی (1)

1- نخ همه جا «مستجب» بجای «مستجیب «می‌نویسد و آن سهو است و مستجیب از اصطلاحات اسماعیلیه است در مقابل داعی که هر دو اصطلاح مأخوذ است از قوله تعالی: يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ . -سوره ٨ آیه ٢۴.

که قدحی است مر آن آب را که علم حق است ازو پرسد عاجز شود و آوازش (1) پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خدایست و مستجیب آن قدحی است که نام خدای بر آن آب که اندروست یاد کرده آید و دشمن خاندان امام که دوزخ است باطل است چون آب بدو رسد همه قوّت او ضعیف گردد این است بیان صافی اندر بسم اللّه الرّحمن الرّحیم که یاد کرده شد ایزد تعالی در دوزخ جهل را بنام بزرگ خویش بسته کناد بر مؤمنان و ما را توفیق دهاد.

گفتار پانزدهم اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

اشاره

گفتار پانزدهم اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که آبدست در نماز است همچنانکه ایمان در اسلام است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن بآب چون یافته شود و تیمّم است بخاک وقتی که آب نباشد، و باطن آبدست بجمله عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای خدای، و نماز دلیل است بر پیوستن باولیای خدای، و آبدست روا نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بیانست و پلیدی تن را بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم بیان بشویند، و همچنانکه نماز ظاهر بی‌طهارت روا نیست (2) شنودن علم حقیقت که آن باطن نماز است بی‌عهد روا نیست، و پلیدی تن از بول باشد و خون و ریم و باد کز دبر بیرون آید و پلیدی جان [از] جهل باشد و معصیت و شرک و تشبیه و تعطیل و تولّا کردن بر دشمنان اولیای خدای و تبرا کردن از دوستان اولیای خدای

1- نخ: آواز شر.

2- نخ افزوده: و.

فصل [اندر آنچه ازو آبدست واجب شود]
و آنچه ازو آبدست واجب شود خوابیست که عقل از مردم زایل کند یا چیزی که از دو مجرای پیش و پس بیرون آید، و تأویل خواب غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امام حق و خفته بی‌عقل کز دنیا خبر ندارد مثل است بر غافل از (1) راه دین حق، و آنچه از دو مجری بیرون آید مثل است بر اعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای پلید خویش چه (2) از طاعتهای ظاهرکش (3) کان مثل از مجرای (4) پشت است و چه (5) تفسیر بی‌معنی که آن مثل است بر مجرای (6) اشکم، پس هرکه غفلت برو افتاده باشد یا بظاهر یا بباطن [بدعت] مخالفان را یافته باشد برو واجب شود که بعلم حقیقت مر آن پلیدیها و غفلتها را از خویشتن دور کند.

فصل [اندر «لا طهارة الّا بنیه»]
رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: لا طهارة إلّا بنیّة گفت آبدست روا نیست الّا به نیّت، و تأویل نیّت دوستی خاندان حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان و هیچ عمل بی‌ولایت ایشان پذیرفته نیست و هرکه نیّت طهارت کند بگوید بسم اللّه و نام خدای امام زمانست و وصیّ و رسول هر یکی اندر وقت خویش که خدای را بر ایشان بشناسند چنانکه چیزها را بنام شناسند، و گفت مؤمن بسم اللّه بوقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ خدای بخدای توان رسیدن که خویشتن را بدو پاک توانست کردن از دشمنان ولیّ خدا.

1- نخ: کز.

2- نخ: وجه.

3- کذا فی نخ.

4- نخ: مجری.

5- نخ: وجه.

6- نخ: مجری.

فصل [اندر آنچه آبدست بر هفت اندامست]

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و مسح سر و مسح پای تا شتالنگ کردن، و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که او را چهار مرتبه است از نبوّت و وصایت و امامت و بابیّت، و این سه که سنّت است چون طهارت کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است بر اساس که او را سه مرتبه است از وصایت و امامت و بابیّت و مرو را اندر نبوّت نصیب نیست، و آبدست را آغاز از سنّتهاست از بهر آنکه از اساس توان رسید به بیان و شناخت ناطق، و ترتیب آبدست نخست از دست شستن است اگر دست پلید باشد و اگر پاک باشد بباید شستن، و دست راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است بر اساس یعنی که اگر مؤمن را اندر ایشان شکّی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی کرده باشد از حق ایشان منکر شده باشد باید که از آن بگردد و توبه کند آن دست شستن نفسانی باشد ازو، پس اگر اندر ایشان اعتقاد فاسد باشد بتوبه حاجتمند گردد همچنانکه اگر دست پلید باشد و یا پاک باشد بباید شستن و بجام آب فرو باید کردن (1)، و جام آب را بسوی دست راست باید نهادن و جام آب دلیل است بر داعی و آب که اندروست دلیل علم داعی است، و از دیگر روی دست راست دلیل است بر داعی و دست چپ دلیل است بر مستجیب، و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در وقت شستن دلیل است بر اندر آمیختن (2) مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن

1- جامع و وجه شبه درست معلوم نشد یعنی اگر دست پلید هم نباشد باید شست تأویلش را نگفت، ظاهرا دو سه کلمه از عبارت افتاده باشد.

2- نخ: اندر آویختن.

و اندر آمیختن (1) داعی بمستجیب بفایده دادن مرو را، و بدان اندازه که دست چپ خویشتن را اندر دست راست مالد دست راست مرو را پاک کند یعنی هرچند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی مر نفس او را بعلم بیان پاک کند، و چون دستها پاک شسته باشد آنگه دست راست آب دهد و دست چپ مر جای طهارت را بشوید، و تأویلش آنست که داعی علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاک کند، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، و علم امام مثل بر آبست و علم از امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد، و عهدی که حجّت گیرد بر مؤمن آبدست اوست [که] از پلیدی معصیت جانش پاک شود، و اگر دست چپ را علّت رسیده باشد بدست راست طهارت کند یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود عهد گیرد، و طهور را حدّ ننهاده‌اند که چند باید شستن تا پاک شود معنیش آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید تا پاک شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده‌اند، و چون طهارت کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد واجب شود برو بداعی بازگشتن بشکر مرو را که اگر علم تو نبودی من اندر آن بیراهی بماندمی، آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه بار و کمتر یک بار معنیش آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و این سه تن را دلیل سه بار آب بدهن بردنست، و دهن دلیل است بر حجّت صاحب

1- نخ: اندر آویختن.

جزیرت از بهر آنکه دهن در غذای جسم است و حجّت در غذای نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد، و اندر دهن دندانهاست و دندانها مثل حدود است که زیر دست حجّت [صاحب] جزیره باشند، و مسواک کردن دلیل است بر علم دادن حجّت مر داعیان را تا بدان پاکیزه و نیکنام شوند، همچنانکه دهن از مسواک پاکیزه و خوشبو شود (1) حجّت بداعیان پاکیزه و نیکنام شود، و اندر دهان زبانست که آن مثل است بر داعی که او اندر دایره حجّت است، آنگه آب به بینی برد یعنی بنماید داعی مر مستجیب را که چون علم را از حجّت بشناختی بدو نسبت مکن [و] چنان گمان مبر که علم از حجّت است بلکه علم حجّت را نسبت بامام کن، و بینی دلیل است بر امام و دهن دلیل است بر حجّت، دهن و بینی را دلیل بر حجّت و امام بدان کرده‌اند که حجّت و امام اندر نفسها همان کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم میکنند از بهر آنکه اگر دهن و بینی بسته شود تن مردم ویران شود همچنین اگر علم حجّت [و امام] بازداشته شود نفسهای خلق همه مرده شود [و] به بهشت جاویدی نرسد، و از دهن سخن آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را از دور دریابد معنیش آنست که حجّت علم بسخن دهد مردمان را و داعیان را و امام بامر و خیال دهد مر حجّت را، از بینی راهست بدهن معنیش آنست که از امام تأیید پیوسته است بحجّت پوشیده و اگر مردم خفته باشد یا بیدار بینی دم همیکشد و تن را زنده همی‌دارد معنیش آنست که اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از کار خویش نیاساید و همی فایده بریزد و مر جان مردمان را زنده همی‌دارد، دهن را سوراخ یکی است و بینی را دو سوراخست دلیل

1- نخ افزوده: و.

آنست که امام را مادّة علم از آن دو اصل است اعنی ناطق و اساس و حجّت را مادّة علم از امامست، و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنّت است دلیل آنست که این سه گماشتگان از چهار اصل دین‌اند (1) که چهار فریضه آبدست دلیل است بر ایشان، و نخست این سه سنّت کند آنگه این چهار فریضه همچنانکه نخست سه حرف بسم است آنگه چهار حرف الله است معنیش آنست که مؤمن را نخست بمرتبه داعی اقرار باید کردن آنگه بحجّت و آنگه بامام و تا این سه حدّ را نشناسی مر آن چهار اصل را نتوانی شناختن و هرگز جهان ازین سه فرع خالی نباشد، آنگه روی بشوید و روی دلیل بر ناطق است معنیش آنست که بر وی شناسند مردمان را همچنین بناطق شناسند مر دین را، و همه اندامها بپوشند مگر روی را معنیش آنست که همه حدود اندر دین پوشیده‌اند مگر ناطق و همه اندامها را بر وی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است و روی گرد کننده چهار حاسه (2) است چون بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی، معنیش آنست که ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق را علیه السّلام بینائی دلیل است بر مرتبت ناطق که اگر پرده پیش نیاید از مشرق تا بمغرب بویند (3) و شنوائی را (4) آن مرتبت نیست بدان روی که (5) بتوان دیدن نتوان شنیدن (6)، و شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدان روی که (7) بتوان شنیدن و نتوان بوئیدن (8)، و بویائی دلیل مرتبه امامست و چشائی دلیل مرتبه حجّت است که تا چیزی اندر دهن ننهی

1- یعنی اساس و ناطق و ثانی و اوّل چنانکه تفصیل آن را خواهد گفت.

2- نخ: حاس.

3- نخ: بوبینند.

4- نخ: شنوایان را.

5- کذا فی نخ.

6- کذا فی نخ.

7- كذا فى نخ.

8- كذا فى نخ.

مزه آن ندانی معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که بدو برسند بر چیزهائی که هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجّت را تأیید نباشد و [نیز] آنکه تا چیزی خوردنی اندر دهن ننهد مزه آن نداند معنیش آنست که تا حجّت ظاهریرا مطلع نشود مر آن را تأویل نتواند کردن، و دستها تا باز و شستن دلیل بر اساس است از بهر آنکه مردم ببازو الفنجیده (1) آنگه نفقه کند بر خویشتن، و تن را ببازو پاک کند معنیش آنست که فایده جانها از راه اساس برسد بجانهای مؤمنان و پلیدی از جان ایشان بعلم اساس پاک شود، و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون ظاهر و اساس ظاهر با تأویل گوید، و آنکه نخست روی شستن آمد آنگه باز و شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن و آن را پذیرفتن آنگه از ظاهر بتأویل اساس شدن، و روی را حدّ پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حدّ کردند تا بآرنج بشویند معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و اساس مر آن را پیدا کرد و بشهره گردانید، و قوة مغز سر روانست اندر روی و ازو بحسّها که آن برویست میرسد که اگر آن قوة نیستی همه از کارها بماندی و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر مرو راست پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجّتان که اگر آن نیستی ایشان از کار دین بماندندی، و چون از شستن‌ها فارع شود مسح سر بکشد معنیش آنست که مؤمن چون برسید بر حدود جسمانی واجب شود برو که نسبت کند مر ایشان را به ثانی که پایداری ایشان به ثانیست، و سر برتر است از همه اندامها یعنی که ثانی برتر

1- نخ افزوده: یعنی گرد کردن. و واضح است که این عبارت در اصل حاشیه بوده و ناسخ سهوا آن را داخل متن کرده است.

است از حدود جسمانی، و مسح دلیل است بر اقرار به هستی و شستن دلیل است بر اطاعت و سپس رفتن (1) [مسح] از بهر آن بود که اندامها را که دلیل حدود جسمانیان بود بفرمود شستن یعنی ایشان را اطاعت را باید داشتن و آن اندامها را که دلیل حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن معنیش آنست که مردم را طاقت نیست بروحانی اندر رسیدن مگر باقرار، و سر بموی پوشیده است یعنی که ثانی بپرده اندر است و او را نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلایل ازین چیزهای دیدنی، و آنگه مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باوّل، و سر و همه اندامها را پای فرو گرفته دارد یعنی پایداری ثانی و همه حدود که فرود ثانی‌اند ایستادن ایشان باوّل است نه بایشان، و پای دو است و سر یکی همچنانکه دست دو است و روی یکی، و مسح پایها محدود است تا شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج، و مسح سر نامحدود است همچنانکه شستن روی نامحدود است، روی و سر دلیل ناطق و ثانیست [که] یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند ترکیب و ترکیب و تنزیل مانند یکدیگرند و گفتار خداوند تنزیل برمز و مثل است نامحدود همچنانکه شستن روی نامحدود است (2) و سوی عقل محدود است (3)، و مسح سر نامحدود است همچنین ترکیبها نامحدود است، و مسح پای محدود است و رمز و مثلها نامحدود است، ناطق را و اساس را حدّ کرد و معلوم گردانید، و شستن و مسح کردن مرین هفت اندام را معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدای را از آن حدود که این اندامها بر ایشان مثل است دور کند و گوید ایشان را اندرین علم انبازی نیست با خدای تعالی بلکه ایشان بندگانند خدای را بپای‌کرده

1- سپس رفتن بمعنی تالی و بودن چیزی است بعد از چیزی و این تعبیر را درین معنی مکرّر در این کتاب استعمال کرده است.

2- کذا فی نخ.

3- کذا فی نخ.

تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان رسانند، و آنکه نخست شستنیها (1) را بشویند و آنگه سر و پای را مسح کشند نمایش بود از ناطق که نخست بمرتبت من مقرّ شوند و بمرتبت اساس من آنگه اقرار کنند بمرتبت اوّل و ثانی.

فصل [اندر آنچه رسول صلی اللّه علیه و آله سلم بآغاز از مرتبت اول و ثانی بحقیقت آگاه نبود]

گوئیم رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بآغاز از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشان را محدود و محسوس همی‌دانست پس بدین سبب همی آب بر سر کرد و پایها را همی‌شست بر مثال آن اندامها که مثل جسمانیان بر آن بود و چون مرتبت ناطق مرو را تمام شد [و] بمعراج نفسانی بر آسمان نفس کلّی بازشد بشناخت مر حدود روحانی را بحق شناختن ایشان آنگه سر و پای را مسح گرد و آن نشان دادن بود مر امت را که این دو حدّ محسوس نیستند بر ایشان اقرار باید گردن، پس وصیّ او علیه السّلام حقیقت آن اشارت بدانست و بر مراد او واقف گشت سر و پای را مسح کرد و مخالفان او کز آن حال خبر نداشتند (2) هم بحال پیشین باستادند (3) و رأی و قیاس کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمامتر باشد و پاکیزه‌تر باشد.

و نیز گوئیم رسول علیه السّلام بآغاز کار خویش بر موزه و عمامه مسح کشید بدان هنگام که تأیید دو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود و پوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو، پس مسح بر موزه و عمامه بکشید و نشانی داد که اوّل و ثانی مرا پوشیده است و چون ایزد تعالی پوشش از بصیرت او باز کرد و حال روحانیان برو روشن گردانید چنانکه گفت قوله تعالی: لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ

1- نخ: شستنها.

2- نخ: نداشتن.

3- نخ: بایستادن.

مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (1) همیگوید تو اندر غافلی بودی ازین پیش و ما برهنه گردیم از تو روی روی‌پوش تو و دیدار تو امروز تیز است، آنگه مسح بر سر برهنه و پای برهنه کرد و وصی او آن حال بدانست و اشارت او را بپذیرفت او نیز بر عمامه و موزه مسح نکرد و (2) شیعت حق از پس او برفتند و مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهر آنکه حال بدیشان پوشیده بماند و بر وصیّ او روشن گشت لا جرم امروز آن کسانی که نه اوّل را شناسند و نه ثانی را دانند مسح بر موزه و عمامه همی‌کنند و آن اقرار ایشانست بجهل خویش و پوشیدگی حق بدیشان، و شیعت حق مسح بر سر و پای برهنه همی‌کنند و نشان همی‌دهند که حال بر ما پوشیده نیست بدان جهت بر موزه و عمامه مسح همی‌نکشند.

فصل [اندر آنچه وقت نماز بیدار خفته را بجنباند]
چون کسی خفته باشد و وقت نماز بازآید بیدار مر خفته را بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش آنست که نماز دلیل است بر دعوت حق و بیدارکننده دلیل است بر آنکه از حق خبری دارد چون مأذون و داعی، و خفته بی‌عقل کز دنیا خبر ندارد دلیل است بر غافل از کار دین و بر مأذون واجب است که بجنباند مر غافل را بکسری که برو کند تا بشتابد، و کسر آنست که آنچه کسی بر آن باشد و حق نبود چنان کند که او را در آن تردّدی افتد که آیا اینکه من بر آنم حق است یا نه تا بشتابد بطلب کردن و بعلم حقیقت برسد.

1- سوره ۵۰ آیه ۲۱.

2- نخ افزوده: چون.

گفتار شانزدهم اندر شستن سر و تن از جنابت
گوئیم بتوفیق خدای تعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن آب پشت هرچند جماع نباشد و از روی با روی شدن دو ختنه‌گاه (1) هرچند آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید، و لفظ جنابت را از دور شدن گرفته‌اند که دوری را عرب مجانبت گویند و بیگانه را اجنبی گویند، و تأویل بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند حق نسبت کند و خویشتن را از دعوی علم که گفته باشد دور کند و آن خویشتن شستن او باشد، و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون اوئی بحاصل آید خویشتن شستن مردم واجب شود معنیش آنست که چون از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل مردم صورتی بندد همچنانکه از آب زایش ظاهر جسمانی بحاصل آید بر آن کس واجب شود که خویشتن را از آن سخن دور کند و مر آن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند و آن ازو خویشتن شستن روحانی باشد همچنانکه از مجامعت جسمانی خویشتن را بشویند و بآب هفت اندام را پاک کنند، و جنابت (2) حلال دلیل است بر آن کس که او بر فرمان خداوند روزگار سخن گوید، و حرام دلیل است بر آن کس که سخن [نه] بفرمان گوید، و خواب دیدن دلیل است بر آن کس که سخن بگوید بی‌قصدی از سخن تأویل و پس از آن آگه شود که این سخن از تأویل بود و مرو را اندر آن سخن گرفتاری نباشد و لیکن آن سخن را نسبت بامام باید کردن

1- نخ: خطنه‌گاه.

2- نخ: جانب.

همچنانکه آن کس را که اندر خواب جماع بیند سر و تن بباید شستن، و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرنده چون زنست و بر هر دو [در] جنابت جسمانی و روحانی شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مر آن گفته و شنوده را نسبت بامام کنند همچنانکه نر و ماده هر دو سر و تن بشویند، و آب فرود آمدن بی‌جماع دلیل است بر سخنی که گفته شود و از آن مر شنونده را معنی نگشاید، و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود و مؤمن مخلص آنست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن بر خویشتن واجب داند.

گفتار هفدهم اندر تیمّم کردن بخاک

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که تیمّم آبدست بخاک اندر حال درماندگی است و مر دو تن را رواست مر بیماری را رواست که بترسد بر هلاک شدن جسد خویش و بر مسافران رواست چون آب نیابند پس این دو تن بخاک تیمّم کنند روا باشد، و تأویل بیمار مستجیب ضعیف است که کسی را نتواند یافتن که او را فرمان باشد بسخن گفتن مرو را روا باشد کز مؤمنانی که مطلق نباشند فایده گیرد، و همچنین تأویل مسافر کز اهل و خانه خویش جدا افتاده باشد کسی است کز داعی و حجّت خویش جدا افتاده باشد مرو را روا باشد کز پاکیزه فایده جوید بعلم [تا] آنگاه که کسی یابد که او را فرمان باشد بسخن گفتن آنگه روا نباشد مرو را سخن شنودن جز از آنکه خداوند فرمان باشد همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمّم نشاید کردن، و آب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجّت چون

علم امام حاضر نباشد [و نیز] آب دلیل است بر علم حجّت و خاک دلیل است بر علم داعی [چون حجّت حاضر نباشد] همچنین همی‌آید تا چون مأذون حاضر نباشد علم او آب باشد و علم مؤمن نامطلق خاک باشد، و مثل مؤمن بخاک بدان زده‌اند که خاک بآب آمیزنده است و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک باشد نبینی که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: وَ یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً (1) همیگوید روز قیامت کافر گوید (2) که ای کاش که من خاک بودمی، و تأویلش آنست که کافر خواهد که آن روز مؤمن بودی، و هرکه به بیان حجّت نتواند رسید نفس او بیمار باشد روا باشد که علم از داعی بپذیرد.
و اما تیمّم آنست که چون آب نیابند آن کس بسوی خاک پاک شود و هر دو کف دست بر خاک زند یک بار بازپس بیفشاند دستها را تا خاک ازو بریزد آنگه سرهای انگشت را بروی خویش بمالد از ابرو تا بزنخ یک بار و آنگه روی انگشتان دست چپ را بر پشت انگشتان دست راست نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد و بازروی انگشتان دست راست را بر پشت انگشتان دست چپ نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد یک بار تیمّم او بدین تمام شود، تأویلش آنست که قصد کردن آن کس بدان خاک پاک مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش جدا مانده باشد بسوی مؤمن پاکیزه نامطلق بفایده گرفتن ازو، و زدن او مر دو کف را بر خاک یک بار چون تیمّم کند دلیل است بر اقرار مؤمن بامام زمان و حجّت او، و افشاندن دست از خاک دلیلست بر اعتقاد

1- سوره ۷۸ آیه ۴۱.

2- نخ: کافران گویند.

ناکردن آن مؤمن ضعیف را اندر آن مؤمن نامطلق کز و همی فایده گیرد که این علم که من همی‌شنودم مرین را نیست و مرین مؤمن نامطلق مفید را این منزلت از سوی امام و حجّت است که ایشان مطلق‌اند اندر دعوت حق هرچند که امروز ازو فایده همی‌یابد، و فرو مالیدن او مر چهار انگشت دو دست بروی اندر تیمّم دلیل است. اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حدّ امام که ایشان مثل‌اند بر بیست و چهار ساعت روز و شب که بر هر دست مر چهار انگشت را دوازده پیوند است و جملگی آن بیست و چهار باشد، و روی با هفت سوراخ که اندروست چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن مثل است بر هفت صاحب شریعت و چاره نیست مؤمن را هرچند که ضعیف باشد بر شناختن این هفت حدّ و اقرار کردن بدیشان، و مسح مثل است بر اقرار کردن و شستن مثل است بر اطاعت، و در تیمّم این دو چیز که در آبدست شستنی بود مسح‌کردنی گشت و دو مسح‌کردنی بیفتاد چون مسح سر و پای دلیل آنست که مستجیب (1) ضعیف عاجز است از اطاعت خداوندان تأویل و همچنانکه بر حجّت و داعی مر امام و اساس و ناطق را اطاعت است [و] مر اوّل و ثانی را اقرار است بر مستجیب (2) ضعیف مر خداوندان تأویل را اقرار است و اطاعت نیست، و زدن دو دست یک بار بر خاک دلیل است مر بسنده (3) بودن مر مؤمن ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حدّ مؤمن است و ناشدن او بدرجه دیگر از داعی و جز آن، و این تیمّم هم آبدست باشد و هم جنابت شستن یعنی مر ضعیفان را قول مؤمنان پاک نامطلق خود بسنده (4) باشد بپاک کردن مر ایشان را،

1- نخ: مستجب.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: پسندیده.

4- نخ: پسنده.

و تیمّم از خاک پلید روا نباشد یعنی که نشاید که [(1)] مؤمن ضعیف سخن بشنود از مؤمن که او پاکیزه نباشد باعتقاد اندر اولیای خدای و السّلام.

گفتار هژدهم اندر تأویل بانک نماز که جفتگان جفتگانست

و جز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که مرو را دو قوّت بود یکی قوّت ظاهر و دیگر باطن یکی قوّت تنزیل و دیگر قوّت تأویل، و آن کس که قامت (2) یگانه کند دلیل بود بر مرتبت اساس که او را قوّت تأویل بیش نبود و آن کس که قامت نیز دو تا میکند همی‌نماید که اساس با دانستن کار تأویل هم پذیرنده ظاهر بود و هم باطن، و مؤذّن دلیل است بر ناطق و جای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبه ناطق، و مسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خدایست و هرکه مسلمانی بپذیرد اندر این جهان ایمن شود [و] چون حقیقت آن بداند اندر آن جهان ایمن شود چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً (3) همیگوید ما مر ایشان را حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن کردیم تا هرکه مسلمان شود از کشتن و فروختن برهد، و بانگ نماز شش بار اللّه اکبر است چهار بار آغاز او و دو بار پیش از بسری شدن او به لا اله الا الله، و آن دوازده کلیمه است که شش

1- نخ: افزوده: از.

2- کذا فی نخ فی جمیع المواضع بجای «اقامت» .

3- سوره ۲۸ آیه ۵۸.

کلیمه الله است و شش کلیمه اکبر است، و شش گفتار (1) دیگر است که هر یکی را دو بار دو بار گویند چون اشهد ان لا إله إلّا اللّه اشهد ان لا إله الّا اللّه اشهد انّ محمّدا (2) رسول اللّه اشهد انّ محمّدا (3) رسول اللّه اشهد انّ علیّا ولیّ اللّه اشهد انّ علیّا ولیّ اللّه حیّ علی الصّلاة حیّ علی الصّلاة حیّ علی الفلاح حیّ علی الفلاح حیّ علی خیر العمل حیّ علی خیر العمل محمّد و علیّ خیر البشر محمّد و علیّ خیر البشر الله اکبر الله اکبر لا إله إلّا اللّه دو مرتبه بگویند تمام، پس این شش گفتار بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر یکی را یک بابست که پس [از] او بجای او بایستد اندر دین و هر یکی اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن (4) فرمان خدای، و آنکه بجای او براست ایستاد و متابع او بود همچون سپس رفتن (5) و متابع بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را (6)، و آن شش بار الله اکبر که مرو را طاق نگویند و جفت جفت بگویندش دلیل است بر دوازده صاحب جزیره که ایشان را بی‌امام زمان قرار نیست بتن خویش بپای‌داشتن ایشان مر ظاهر و باطن را بیک جای، و قبله دلیل است بر خداوند قیامت علیه افضل التّحیّة و السّلام، و چون مؤذّن بانگ نماز بگوید بآغاز روی بقبله دارد [یعنی] بنمود ناطق که دعوت من مر خلق خدای را سوی خداوند قیامت است، و چون بحیّ علی

1- شش گفتار میگوید و بعد در تفصیل هفت گفتار میشمرد.

2- نخ: محمد. در هر دو جای.

3- نخ: محمد. در هر دو جای.

4- نخ: گذاردن.

5- نخ: و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

6- نخ: و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

الصّلاة برسد رو بسوی دست راست بکند و چون بحیّ علی الفلاح برسد رو بسوی دست چپ کند [دست راست] دلیل است بر ناطق و دست چپ دلیل است بر اساس و [نیز] دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، و چون گوید حیّ علی الصّلاة و رو سوی دست راست کند همی‌نماید که مر ناطق را و امام را که خداوندان ظاهرند اجابت کنید (1) بنماز ظاهر کردن، و چون گوید حی علی الفلاح [و] رو سوی دست چپ کند همی‌نماید که مر اساس را و حجّت را که خداوندان باطن‌اند اجابت کنید بشنودن علم حقیقت تا رسته شوید از دوزخ نادانی بدین جهان و از عذاب آتش جاویدانی بدان جهان، و روا نباشد که مؤذّن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا بی‌آبدست بانگ نماز گوید و روا نباشد که میان قامت سخن گوید یا بی‌آبدست قامت کند معنیش آنست که روا نیست مؤمن را که اندر میان اهل ظاهر خویشتن برابر ایشان نماید یا بر ظاهری کسر کند بی‌فرمان صاحب جزیره و روا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن دیگر به برآوردن مر ایشان را از درجه بدرجه دیگری بی‌آنکه او را از آن صاحب جزیره دستوری باشد، و بانگ نماز و قامت نکنند مکر اندر پنج نماز که آن را خدای تعالی موقت و مکتوب گفته است یعنی که وقت پیدا کرده به نوشته یعنی که اطاعت نیست مگر ناطقان را و اساسان را و دعوت نیست جز مر ایشان را که یکی را بانگ نماز دلیل است و یکی را قامت، و اندر هر زمانی امام بجای ناطق است و حجّت بجای اساس است (2) تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است و قامت (3) [و بانگ

1- نخ: کردم.

2- کذا فی نخ، و ظاهرا در عبارت سقطی و تحریفی است و اصل عبارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و اساس است یا قائم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

3- کذا فی نخ، و ظاهرا در عبارت سقطی و تحریفی است و اصل عبارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و اساس است یا قائم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

نماز و قامت] روا نباشد [جز] (1) مرین پنج نماز را، و نماز عیدین (2) را بانگ نماز و قامت نیست و این دو عید دلیل است بر اساس و خداوند قیامت و معنیش آنست که اساس برهاند مر خلق را از بند تقلید تا مردمان باز نورزند به بیان او و از دین‌های پیغمبران گذشته همچنانکه خداوند قیامت بازدارد امت را از دعوت ظاهر [و باطن از بهر آنکه] بوقت پدید آمدن او دعوت نکند (3)، چون بانگ نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان‌یگان آیند و پیش از قامت هر کسی جدا جدا نماز همی‌کنند معنیش آنست که خلق از دینهای پراگنده سوی دعوت ناطق آیند و هرکه ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکند بهوای خویش رونده باشد (4) چنانکه هر کسی پیش از قامت نماز همی‌کند گوناگون و آن طاعت هواداران مخالف باشد، و قامت دلیل است بر دعوت وصیّ بسوی تأویل شریعت و اندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند یعنی دعوت وصیّ هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان باشد، و بانگ نماز بر بلندی کنند و قامت بر پستی کنند یعنی مرتبه وصیّ بدان بلندی نیست که مرتبه ناطق باشد، و قد قامت الصلاة اندر قامت زیاده گویند یعنی که دین خدای و طاعت او راست بایستاد که هر دو دعوت را اجابت کردند و عمل را بعلم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان برخاست و اندر طاعت خدای همه یکسخن گشتند نبینی که پس [از] قامت نماز فریضه کنند و همه اندر صف راست بایستند و خلاف از میان ایشان دور شود و هرچه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر و باطن برابر

1- کما صرح به قبل بضعة اسطر؛ و نیز اجماعی مذهب شیعه است که اذان و اقامه جز در صلوات خمس جایز نیست.

2- نخ: عید.

3- رجوع کنید برای زیادتی توضیح در این موضوع بگفتار بیست و چهارم.

4- نخ: باشند.

باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً (1) گفت امروز بکمال رسانیدم شما را و دین شما را و تمام کردم بشما نعمت خویش را و پسندیدم مسلمانی شما را بر دین، و این آیت آن وقت فرود آمد که ناطق مر وصیّ خویش را بپای‌کرد و مسلمانان عهد بدو بگرفتند و ضمان (2) کردند که بر آن بروند.

گفتار نوزدهم اندر تأویل کتاب الصّلاة و آن فصلهاست فصل نخست اندر نماز

اشاره

گفتار نوزدهم اندر تأویل کتاب الصّلاة و آن فصلهاست فصل نخست اندر نماز

و نماز جملگی بر سه رویست و آن فریضه است و سنّت و تطوّع و تطوّع را نافله نیز گویند و تأویل نماز دعوتست، و فریضه دلیل است بر متم که خلق را ازو چاره نیست که بشناسند، و سنّت دلیل است بر حجّت که او فرا کرده متم است، و تطوّع دلیل است بر جناح اعنی داعی که او اوّل حدّ است مر طاعت مؤمن را، و تطوّع را نافله گویند [که] فرزند فرزند (3) باشد و آن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی ایستد چنانکه جناح بجای پدر پدر ایستد، آنکه ازین سه مرتبت نه نماز است دلیل است (4) بر هفت امام حق و ناطق

1- سوره ۵ آیه ۵.

2- نخ: زمان.

3- نخ: فرزند فرزند فرزند. و قطعا یکی ازین فرزندها زیادی است: «و النافلة ولد الولد قال اللّٰه تعالى فى قصة ابراهيم: و وهبنا له اسحاق و يعقوب نافلة، لان يعقوب ولد الولد» (لسان العرب) .

4- یعنی عدد نه دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس و الاّ خود این نه نماز فردا فرد هر یکی دلیل چیزی مخصوص است چنانکه تفصیل آن را میدهد.

و اساس چون فریضه که دلیل امامست و سنّت که دلیل حجّت است و نافله که دلیل داعیست و نماز آدینه که دلیل است بر ناطق و نماز عید روزه که دلیل است بر اساس و نماز عید اضحی که دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام و نماز جنازه که دلیل است بر گذشتن مستجیب (1) از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن دلیل است بر خلیفه قائم که بدو رهایش است از قحط علمی چنانکه بباران رهایش است از قحط جسمی و نماز کسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که امام در ستر باشد، اما نماز خوف هم فریضه است و لیکن چون از خوف و بیم عدو نماز کند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کند از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافر دو رکعت است و نماز حاضر تمامست و تأویلش آنست که چون مؤمن اندر میان نماز (2) ظاهریان افتد و از ایشان ترسد ظاهر را بیک روی بپای‌دارد و اطاعت امام چون اطاعت ظاهریان کند بظاهر، و مسافر که او مثل است بر مؤمن که از ظاهر گذشته باشد و باطن گرفته مرو را ناطق و اساس را باید شناخت که ایشان را مثل آن دو رکعت اوّل است، و دو رکعت آخر که آن مثل است بر اوّل و ثانی مرو را واجب نیست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است، و آن کس که حاضر است دلیل است بر مؤمن مخلص که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی و جسمانی را شناخته است و بدو حدّ روحانی اقرار کند و دو جسمانی را اطاعت دارد.

1- نخ: مستجب.

2- کذا فی نخ، و گویا «نماز» زیادی است.

فصل اندر حدود نماز

رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت إنّ للصّلاة حدودا کحدود الدّار فمن عرفها و ادّاها علی حقّها و شرطها فقد قضیها و إلّا نقضها گفت نماز را حدّهاست چون حدّها را بسرائی پس هرکه آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقّها بگزارد (1) و شرط آن بجای آرد نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد، پس گوئیم که آن حدّهای نماز هفت است بر عدد امامان و عدد ناطقان (2) چهار از آن فریضه است که نماز بی‌آن تمام نباشد و سه از آن سنّت است که نماز بی‌آن روا نباشد (3)، پس از آن چهار فریضه (4) دو از خداست و آن وقت است و قبله، وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است و قبله دلیل است بر اوّل که همه آفریدگان را (5) نهایت اوست، و از آن چهار دو از بنده است و آن نیّت است و آبدست، و نیّت دلیل است بر ناطق و آبدست دلیل است بر اساس، و نماز نیست مگر بظاهر و باطن که ناطق و اساس آن را بپای‌کرده‌اند بتأییدی کز دو اصل بدیشان رسیده است ناطق ظاهر آن بپای‌کرد بقوّت نفس کلّ و اساس باطن آن گفت بتأیید عقل، و آن سه سنّت (6) بانگ نماز است و قامت و جماعت، بانگ نماز دلیل است بر متم که بخواند

1- نخ: بگذارد.

2- نخ افزوده: و.

3- کذا فی نخ، همچنین ملاحظه کنید آخر این فصل را در چند سطر پائین که میگوید: و بر بیمار و مسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی‌آن رو است.

4- نخ افزوده: است.

5- نخ: آفریده‌کاران را.

6- نخ افزوده: را.

خلق را بظاهر، و قامت دلیل است بر حجّت که او بپای‌دارد باطن را، و جماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان بروست، و بر بیمار و مسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی‌آن رو است.

فصل اندر فریضه‌های نماز

باید دانستن که هفت چیز نماز فریضه است برابر هفت امام، تکبیر نخستین فریضه است و آن دلیل است بر عهد گرفتن مؤمن و چون تکبیر گفته شد نیز سخن نشاید گفتن و نماز باید کردن و چون عهد گرفته باشد نیز نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند، و دیگر راست ایستادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر دعوت، و سه دیگر فاتحه و سوره خواندن فریضه است و آن سخن گفتن داعیست مرقوم را، چهارم رکوع فریضه است و آن شناختن اساس است اندر دور بزرگ و شناختن حجّت است اندر دور کهین، پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است بر شناختن ناطق اندر دور مهین و بر شناختن امام اندر دور کهین، ششم به تشهّد نشستن فریضه است آن دلیل است بر شناختن داعی، هفتم سلام دادن فریضه است و آن مثل است بر دستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن گوید بدانچه خواهد.

و چون نماز کند [و] هفت فریضه و سنّت (1) را بجای آرد نماز او تمام باشد و معنیش آنست که چون مستجیب (2) مر این حدود دین را شناخت بدرجه مأذونی رسید و سزاوار دستوری شد.

1- کذا فی نخ، و گویا «سنّت» زیادی است.

2- نخ مستجب.

فصل اندر سنّتهای نماز
باید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنّت است و آن را آدابهای نماز گویند، نخست سر فرو افکندن سنّت است و آن دلیل است بر کبر ناکردن مستجیب (1) داعی خویش را، و دیگر نگریستن بجای سجده سنّت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مستجیب (2) مر فرمان داعی خویش را، و سوم سوی چپ و راست نانگریستن سنّت است و آن دلیل است بر نانگریستن مستجیب (3) بسوی ضدّان و منافقان، چهارم ناخندیدن اندر نماز سنّت است اگر چه اندک باشد و آن دلیل [است] بر بیان ناگفتن مستجیب (4) تا اندر حدّ مستجیبی است که چون بخندد دندانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد، پنجم انگشت ناشکستن اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر طعنه ناکردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل بر حدود است، ششم باریش بازی ناکردن سنّت است و آن دلیل است بر مجامعت نفسانی (5) ناکردن بی‌دستوری نارسیدگی، هفتم روی انگشتان دست و پای را بسوی قبله داشتن اندر تشهّد سنّت است و آن دلیل است بر روی داشتن حدود بسوی امام، هشتم هر دو پای را بیک جای نهادن سنّت است و آن دلیل است بر جدائی ناداشتن میان حجّت و داعی که دو پای بر ایشان دلیل است و اعتماد نفس مؤمن بر ایشانست چنانکه اعتماد جسد بر پاست، نهم اندر صف هم پهلوی یار خویشتن بودن سنّت است تا دیو اندر میانه راه نیابد دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان نگنجد، دهم اندر التحیّات بر پای چپ نشستن

1- نخ مستجب.

2- نخ مستجب.

3- نخ مستجب.

4- نخ مستجب.

5- کذا فی نخ.

اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر استادن مستجیب (1) بر قول داعی و پای چپ دلیل است بر داعی، یازدهم گشاده داشتن انگشتان بر زانو اندر رکوع سنّت است و آن نمودنست از نمازکننده که حدود دین پراگنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع حدّ اوست و همچنین گویند (2) که داعیان از حجّت پراگنده شوند اندر دعوت که حجّت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دور مهین، دوازدهم هموار داشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنّت است و آن دلیل است بر پراگنده ناشدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن (3) ظاهر شریعت که آن ظاهر حدّ ناطق است و حدّ امام و سجود دلیل بر حدّهای ایشان چنانکه پراگنده شدند از بهر دعوت باطن.

فصل اندر خضوع

گوئیم خضوع اندر نماز بسه رویست یکی اندر ایستادگیست که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افکند که سجده خواهد کردن و سوی چپ و راست ننگرد و آن دلیل است بر گردن‌دادگی مؤمن مر دلیل خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق، و دیگر خضوع از نمازگزار (4) رکوع است که آن خویشتن فرو گذاشتن است و آن دلیل است بر خویشتن‌دادگی مؤمن مر اساس را اندر دور بزرگ و مر حجّت جزیره را اندر دور خرد (5) که رکوع مرتبت ایشانست، و سه دیگر خضوع از نمازکن سجده کردنست و آن دلیل است بر گردن دادن (6) مؤمن مر امام را (7) اندر دور کهین

1- نخ: مستجب.

2- کذا فی نخ.

3- نخ افزوده: کز.

4- نخ: گذار.

5- نخ: خورد.

6- نخ: از مؤمن بامر امام.

7- نخ: از مؤمن بامر امام.

و مر ناطق را اندر دور مهین و آن غایت خضوع است که خویشتن را با خاک راست کنی، و نیز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن کند بنماید که من نخست خاک بودم بجسد خویش و نیز بنماید که نخست من مر ناطق را اجابت کردم که منزلت سجده او راست، و چون سر از سجده بر دارد راست بنشیند که خدای تعالی مرا از خاک برآورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مرا بازخواند از شناختن او مر ناطق را بحق بشناختم، و چون دیگر بار سجده کند بنماید که من بجسد پس از زندگی طبیعی بخاک بازخواهم‌شدن بمرگ جسمانی، و نیز بنماید که پس از آنکه اساس مرا بمنزلت بزرگ ناطق شناسا کرد بطاعت او بازگشتم، و چون دیگر باره سر از سجده بر دارد بنماید که پس از مرگ جسمانی مرا بر انگیخته است، و نیز بنماید که چون ناطق را بمعرفت حق شناختم از ناچیز شدن رسته شدم و زنده ماندم.

فصل اندر وقتهای نماز

گوئیم نماز را سه وقت است اوّل وقت و وقتی است میانه وقت و وقتی است آخر وقت، پس اوّل وقت دلیل است بر ناطق و میان وقت دلیل است بر اساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التّحیّة و السّلام، هرکه آخر وقت ازو درگذرد نمازش باطل بشود یعنی هرکه حق را نیابد تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد، و بدیگر روی اوّل وقت داعی است که اوّل حدّ است مؤمن را و آخر وقت دلیل است بر امام و میانه وقت دلیل است بر حجّت.

فصل اندر جمع کردن نماز

هرکه حاضر باشد هر نماز را بوقت خویش کند، و نماز پیشین را مسافر با نماز دیگر جمع کند و نماز شام را با نماز خفتن جمع کند، و حاضر مثل است با خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنان را مرتبه‌های حدود و بشناسد مؤمن مرتبت هر یک را چون نگاه داشتن وقتها، و نماز مسافر مثل است بر ظاهر که از مذهب بمذهب همی‌گردد چون مسافر که از منزل بمنزل همیشود او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند، و چون دو نماز را جمع کنند بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند یکی دعوت ناطق است که بانگ نماز برین دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و خداوند قیامت و دعوت اساس پیش ازو درست آید، و بدان که بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی که اساس هم دعوت بناطق دارد، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است، و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اوّل وقت نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کنند (1) معنیش آنست که هرکه اندر شریعت ناطق بیامده باشد تا آن وقت او را بباطن کسر کنند تا واجب شود برو که نخست شریعت ناطق بپذیرد آنگه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است بر جمع کردن نماز پیشین با نماز دیگر، و نماز دیگر از بهر آن گفتند که پس ازو نماز دیگر یعنی نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس دعوت دیگر نیست، و چون اوّل وقت نماز شام اندر آید (2) نماز شام با نماز خفتن جمع کنند معنیش

1- نخ: کند.

2- نخ افزوده: و.

آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن مثل است بر امام و اگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم نباشد [و] دعوت امام زمان را اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن که امام مؤیّد است از ثانی بمیانجی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام باشد با نماز خفتن، و هرکه دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان این دو نماز بکند (1) معنیش آنست که هرکه حدّ ناطق را و حدّ اساس را و حدّ امام را و حدّ حجّت را بشناسد (2) دعوت ظاهر و باطن را جمع کرده باشد پس بمیان ظاهر و باطن دعوتها به هفتاد تسبیح فرق کند یعنی که این دو دعوت را از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد، و هر- کرا یک نماز بشود و نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده را بگزارد (3) آن وقت نماز شده را بگزارد (4) معنیش آنست که هر- که حدّی را (5) نشناخته باشد از حدود دین تا حدود دیگر کز پس او باشد بشناسد برو واجب شود اقرار دادن بدان حدّ گذشته و اطاعت داشتن مر آن حدّ را که اندر روزگار اوست، و جمع کند بروز آدینه نماز پیشین را با نماز (6) دیگر اندر حضر و سفر و تأویل سفر بر ظاهر است و حضر بر باطن، و روز آدینه دلیل بر حدّ هفتم است و نماز پیشین دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است معنیش آنست که منزلت اساس بوقت پدید آمدن حدّ هفتم ظاهر شود یعنی قائم بسوی ظاهر و باطن چنانکه حدّ ناطق ظاهر شده است پیش از حدّ هفتم به اهل ظاهر و باطن بجملگی، و خبر است از حضرت امام جعفر

1- نخ: بکنند.

2- نخ: بشناسند.

3- نخ: بگذارد.

4- نخ: بگذارد.

5- نخ: موحدی را.

6- نخ: باز.

صادق علیه السّلام که گفت وقت صلاة العصر من یوم الجمعة وقت صلاة الظّهر گفت [وقت] نماز دیگر روز آدینه بوقت نماز پیشین است یعنی مرتبه اساس بهنگام پدید آمدن قائم ظاهر شود.

فصل [اندر فرمایش رسول مر بلال را]

خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفت مر بلال مؤذن را: اجعل بین اذانک و إقامتک نفسا لیفرغ المتوضّئ من وضوئه و الآکل من اکله و ذو الحاجة من حاجته گفت میان بانگ نماز و قامت نفسی تحمّل کن تا پرداخته شود آبدست‌کننده از آبدست و خورنده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش، معنیش آنست که داعی را شتاب نباید کردن بر مستجیب تا او اندر احرام آماده شود و بیاید و از آب علم بچشد و نفس خویش را پاک کند بعلم.

فصل (1) اندر تعصّب شیعت که نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را مگر که اندر راه حجّ باشد یا اندر راه جهاد
و حجّ‌کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و مجاهده دلیل است بر داعی که او جهد کند اندر دعوت و جنگ‌کننده باشد بر اهل ظاهر و به نفس بخواند مر خلق را سوی خدا و رسول و وصیّ

1- درج این فصل راجع باذان و اقامه ما بین فصول صلاة بی‌مناسبت بنظر می‌آید شاید در ترتیب فصول در اصل نسخه تقدیم و تأخیری و اخلال نظمی بعمل آمده بوده است.

و امام و حجّت و بر وی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت نه اندر همه نماز و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دوازده رکعت است که دلیل است بر دوازده حجّت که شش را بمنزلت نریست و شش را بمنزلت مادگی است و حدّ نر برتر از حدّ ماده است، پس واجب آمد بر داعی که او مجاهد (1) است که پیدا نکند مؤمنان را حدّ آن شش ماده را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن آن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت نماز که گفته شد.

و نیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز را نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن و کوتاه ناکردن نماز بامداد و نماز شام که نماز بامداد دلیل است بر اوّل یعنی عقل کلّ و نماز شام دلیل است بر ثانی یعنی نفس کلّ و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و برتر از آنند که ایشان را محنتی افتد که قوّة ایشان از خلق بریده شود، و ناطق و اساس و امام اندر سرای محنت آیند و اندر کار ایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان بازدارند از خلق و این سه نماز دلیل است بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل فروماندگی دعوت ایشانست با وقت.

و نیز گوئیم که نماز بامداد و شام پنج رکعت است و [در] آن دو تقصیر نیست معنیش آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل بر ایشانست و آن اوّلست و ثانی (2) تقصیر نکنند و فرو نمانند از تأیید فرستادن مر پنج حدّ را چون ناطق و اساس و امام و باب و حجّت و بر ایشان حال این پنج (3) حدّ پوشیده نیست، و آن سه نماز که دوازده رکعت است (4) اندرو تقصیر است (5) اندر سفر و سفر دلیل است بر بریده شدن تأیید

1- نخ: مجاهده.

2- نخ افزوده: که.

3- نخ: دو.

4- نخ افزوده: و.

5- نخ: نیست،

ازین سه حدّ (1) که این سه نماز دلیل بر ایشانست و ایشان را تقصیر افتد بدان وقت اندر مادة دادن مر دوازده حجّت را که این رکعتها دلیل بر ایشان است، و در نماز حضر تقصیر نیست معنیش آنست که این سه حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و متم (2) چون تأیید بدیشان پیوسته باشد و آن مثل است بر حضر که تقصیر نکنند اندر مادة فرستادن مر دوازده حجّت دوازده‌گانه را (3).

فصل اندر نماز نشسته گزاردن

(4) گوئیم نماز نشسته آن کس کند که قوّة ایستادن ندارد یا آن کس که امام یعنی پیش نماز (5) او را علتی رسیده باشد که ایستاده نماز نتواند کردن و نماز نشسته کند دلیل است بر کسی که دعوت نتواند بپای‌داشتن از ضعیفی نفس خویش اندر عالم پس برو واجب است که دعوت اندر ستر کند چنانکه هرکه نتواند استادن نشسته نماز کند.

حکایت [(از رسول علیه السلام)]
آمده است که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم از اسب بیفتاده بود و پهلوی راستش آزار یافته بود یاران نزدیک او آمدند و بپرسیدند و گفتند وقت نماز آمده است رسول علیه السّلام بنشست تا مر ایشان را نماز گزارد (6) و یاران از پس او بایستادند و رسول علیه السّلام اشارت کرد که بنشینید یاران بنشستند چون از نماز فارغ شدند گفت امام از بهر آن باشد مر قوم را که با ایشان پیشرو باشد و چون او تکبیر کند

1- یعنی سه حدّ جسمانی.

2- نخ افزوده: و.

3- کذا فی نخ! .

4- نخ: کذاردن.

5- نخ افزوده: که.

6- نخ: گذارد.

ایشان تکبیر کنند و چون او بخواند ایشان گوش دارند و چون او گوید سمع اللّه لمن حمده ایشان گویند ربّنا لک الحمد و چون سلام دهد ایشان سلام دهند و چون امام نشسته نماز کند قومش بنشینند.
تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون او مر خدای را بزرگ دارد قومش همچنان مرو را بزرگ دارند، بدانچه گفت چون او بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین از پس او بروند و با او معارضه نکنند، و بدانچه گفت چون او گوید سمع اللّه لمن حمده ایشان گویند ربّنا لک الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمت بشنوانند که بدان از مرتبت خویش برتر آید بدان مر پروردگار خویش را سپاس دارد یعنی امام را گوید الحمدتر است یعنی پنج تأبید خداوندتر است، و بدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدان کس تسلیم کند [که] بجای او بایستد بفرمان خدای همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرند و تسلیم کنند، و بدانچه گفت چون امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت بتقیّه کند ایشان هم تقیّه کنند و آشکارا نکنند.

حکایت [(از رسول علیه السلام)]
(1) آمده است که رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی نماز دیگر بکرد و رو بسوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند امّ الکتاب را کسی گفت من همیخواندم رسول علیه السّلام گفت هر کس (2) از شما پس از من بخواند امّ الکتاب را (3) [امّ الکتاب] بظاهر الحمد للّه

1- نخ: الحکایت.

2- نخ: هرکه.

3- کذا فی نخ، و عبارت ناقص و ابتر است و قطعا چیزی ازینجا سقط شده است.

است و بباطن مرتضی علی است از بهر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان (1) اساس است بزایش نفسانی و پدر ایشان (2) ناطق است علیه السّلام و تأویل این قول آنست کز پس من همه قوم اساس را خواهند و هیچ‌کس بجای او نایستد.

و خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله که گفت: بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنّة و تأویل این خبر آنست که قبر رسول وصیّ او بود که حکمتهای او اندرو نهفته بود و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحیّة و السّلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی میان اساس من و میان قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام که فرزندان من‌اند بوستانیست از بوستانهای بهشت و بدان مر دعوت حق را خواست که اندرو درختان پربار حکمت و گل علم حقیقت است.

گفتار بیستم اندر تأویل پنج وقت نماز که اندر شبانروزیست و عدد رکعات آن و تأویل اوقات آن یک یک

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نماز کردن دلیلست بر دعوت کردن بسوی توحید خدای و پیوستن باولیای خدای تعالی، نماز بامداد دلیل است بر اوّل و او را بدان وقت فرمود گزاردن (3) که سپیده روز بدمد بنمود ناطق علیه السّلام که نخستین نور که پدید آمد از امر باری سبحانه اوّل بود که او را قلم گویند و عقل گویند و آن چهار رکعت

1- کذا فی نخ، لا بد مراد از «ایشان» أئمّه است بقرینۀ حال گرچه فقط ذکر امام بصیغۀ مفرد در پیش شده است.

2- کذا فی نخ، لا بد مراد از «ایشان» أئمّه است بقرینۀ حال گرچه فقط ذکر امام بصیغۀ مفرد در پیش شده است.

3- نخ: کذاردن.

است دو رکعت سنّت پیش از فریضه و آن دلیل است بر ناطق و اساس که نخست مر ایشان را باید شناخت تا بدلالت ایشان مر اوّل و ثانی را بتوان شناختن، و این نماز چهار رکعت است فریضه و سنّت دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند و از آن دو روحانی‌اند چون اوّل و ثانی و دو جسمانی‌اند چون ناطق و اساس، و آن دو رکعت سنّت هم بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است یعنی ناطق و اساس را اندر عالم جسمانی هم آن (1) مرتبت است که اوّل و ثانی را اندر عالم روحانی، و نخستین رکعت از سنّت دلیل است بر ناطق و اندرو سه چیز خوانند ثنا و حمد خدا و الحمد و سوره، معنیش آنست که نفس ناطق را سه مرتبت است چون نبوّت و وصایت و امامت، و خواندن ثنا دلیل است بر مرتبت ناطق و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است و خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامست، و اندر رکعت دوّم از سنّت ثنا نیست و الحمد و سوره هست معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت پیغمبری بهره نیست و او را دو مرتبه است یکی مرتبه وصایت و دیگر مرتبت امامت، و پس از سنّت فریضه کند دو رکعت و اندر میان آن نشستن نیست دلیل است بر آنکه میان اوّل و میان باری سبحانه میانجی نیست، و رکعت اوّل از فریضه نماز بامداد دلیل است بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایه هستیها و او خود هست نبود و هستیها ازو پیدا شد از بهر آنست که اندر نخستین رکعت سه چیز خوانند ثنا و حمد و الحمد و سوره، و رکعت دویم دلیل است بر اوّل و اندرو الحمد و سوره هست و ثنا و حمد نیست یعنی که هستی او بذات خویش نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه و تعالی و هستی همه هستیها را علّت اوست، و فرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید

1- نخ: بدان.

ازو پذیرند اندر دو محلّ و آن چهار مرتبت آنست که نفس کلّ و ناطق و اساس و قائم قیامت علیه السّلام [راست] و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تألیف است که مر ثانی را و ناطق راست و دیگر محلّ تأویل و تأیید است که مر اساس راست و قائم راست علیه السّلام، و اندر تأویل نماز بامداد شکر است از بنده مر خدای تعالی را بدانچه مر اوّل را ابداع کرد و میانجی گردانید میان خویش و میان خلق و از نور او مر خلق را بهره داد تا مردم بدان از ستوران جدا شدند و بدان نور بشناختند (1) مر توحید را و اگر آن نور نبودی هیچ‌کس بشناخت باری سبحانه نرسیدی و از ستور فرق نشدی، و چون باری سبحانه و تعالی ما را از نور خویش بمیانجی عقل بهره‌مند گردانید واجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او قبله نماز بامداد است مرو را شکر کردن سبحانه و تعالی.

نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز او آنست که آفتاب از مشرق برآمده است و بمغرب فرو شود همی‌نمود ناطق که نور توحید از اوّل بدرخشید و اندر ثانی فرو شد از بهر آنکه مشرق نور خدای اوّلست و مغرب نور خدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید خدای دلیل است، و نماز بامداد دلیل است بر اوّل و نماز شام دلیل است بر ثانی، و نماز بامداد دو رکعت فریضه است دلیل است بر کلیمه کن و عقل، و نماز شام سه رکعت فریضه است دلیل است بر ثانی و عقل و وحدت باری، و این دو نماز که پنج رکعت است دلیل است بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان تأیید است چون ناطق و اساس و امام و حجّت و قائم قیامت علیه السّلام، و این دو نماز در کناره

1- نخ: بشناختن.

شب و روزند یعنی نهایت و غایت اهل ظاهر که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل‌اند.
و نیز گوئیم که فریضه نماز بامداد دو رکعت است و فریضه نماز شام سه رکعت است بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرود بارد اندر این جهان سه تن‌اند (1) پذیرنده آن چون جدّ و فتح و خیال که فرود ثانی‌اند، و نماز پیشین و نماز دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان جداست و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان، و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است بر ناطق که اندرو ثنای خدا هست و الحمد و سوره، دلیل آنست که مر جان ناطق را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال، و دیگر رکعت از فریضه نماز شام دلیل است بر اساس که اندرو الحمد و سوره است بی‌ثنا و حمد چنانکه مر اساس را از (2) حدّ جدّ بهره نیست و جان او را بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال، و پس ازین دو رکعت نشستن است و آن دلیل است [بر] قرار یافتن دعوت بر دو حدّ ظاهر و باطن یعنی ناطق و اساس، و سویم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندرو الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را [بهره از] یک مرتبت است از نور خیال، و نماز شام سه رکعت است دو رکعت بآواز بلند باید خواند و یکی را پست باید خواندن بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیّت کردم و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه نهان داشتم مر آن را از دشمنان دین، و شش رکعت سنّت است از

1- کذا فی نخ، و کلمهٔ «تن» اگر غلط هم نباشد اطلاق آن بر امور روحانی مانند جدّ و فتح و خیال غریب است.

2- نخ: ازین.

پس فریضه نماز شام دلیل است که ثانی فرود از خویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تا نور او بخلق رسانند و آن شش ناطق آدم است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام، و وقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد و وقت پدید آمدن ستارگان و آفتاب فرو شده باشد و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد [و تأیید اوّل] (1) که آفتاب دین است فروشد تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مر خلق را بزبان لا حقان اندر جزایر، و نماز شام شکر است از بنده مر خدای تعالی را بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیزی را که خود مر ایشان را بنماید و نامها و صفتها، پس قبله نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدای را بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش و میان بندگان و نورانی گردانید ایشان را تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند.

و نماز پیشین دلیل است بر ناطق و او را پیشین از بهر آن گویند که ناطق نخستین کس بود (2) مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشرو خلق بود اندر دین سوی آن عالم و نیز این نخستین نماز بود که او علیه السّلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السّلام داعی بود سوی توحید خدای و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاهر است که شریعت بود، اوّل وقت این نماز پس از شش ساعت بود کز وقت برآمدن آفتاب بگذرد یعنی که پدید آمدن او علیه السّلام (3) از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السّلام که او آفتاب دور خویش بود، و آخر وقتش آن باشد که سایه هر

1- رجوع کنید به ص ۷۶.

2- نخ افزوده: که.

3- نخ افزوده: که او.

چیزی همچند آن شود معنیش آنست که چون هر (1) حدّی از لاحقان دور عیسی علیه السّلام نصیب خویش از تأیید یافتند از شش امام و ظاهر و باطن برابر گشت بتأویل و توحید واجب شد که ناطق دیگر پدید آید (2)، و فریضه او چهار رکعت است بنمود ناطق که من دعوت‌کننده‌ام شما را بسوی دو فرشته که من سوّیم ایشانم و اساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق و اساس است و نخست (3) آن دو رکعت باید کردن بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرند بشناخت اوّل و ثانی نرسند، و اندر نخستین رکعت ثنا و الحمد و سوره است دلیل است بر سه نور که بنفس ناطق پیوسته است از جدّ و فتح و خیال، و اندر رکعت دوّم ثنا نیست و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته‌اند یکی از فتح و یکی از خیال، و آنگه نشستن است به تشهّد و آن دلیل است از نمازکننده و گواهی دادنست که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی‌اند اندر عالم علوی برابراند با این دو حدّی که یاد کرده شد، باز برخاستن (4) است و دو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق [که] من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد و سوره [که] الحمد روح است و سوره جسم است و اوّل و ثانی روحانی‌اند ایشان را جسمانی پنداشتن کفر است بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دو رکعت که دلیل بدان دو حدّ روحانی است، و شش رکعت سنّت پیش از چهار فریضه است معنیش آنست که محمّد علیه السّلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است بر شش امام که پس از عیسی علیه السّلام گذشته بودند، و چهار رکعت سنّت پس از فریضه نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس

1- نخ: مر.

2- نخ: آمد.

3- نخ: نخستین.

4- نخ: بر خواستن.

ناطق اطاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام و حجّت و داعی.
و نماز پیشین شکر است از بنده مر خدای تعالی را بر آنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آن جهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که ما را آفریدگاری (1) هست فرد بی‌انباز سبحانه و تعالی که اگر ناطق نبودی کز حالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی (2) خلق بعلم آن نرسیدندی و طبع مردم از دانش گسسته شدی پس قبله نماز پیشین ناطق است.
نماز دیگر دلیل است بر اساس و او را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد اوّل وقتش آنست [که] سایه هر چیزی دو چندان او شود یعنی که باساس مؤمن را ظاهر و باطن برابر شود که حکمتش با علمش جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که ظاهر بی‌باطن داشت، و آخر وقتش آنست که آفتاب زردی پذیرد یعنی که چون ظاهر (3) ناطق ضعیفی پذیرد که مثل آفتاب بروست آخر کار دور اساس باشد و هنگام پدید آمدن قائم حقّ است، و چهار رکعت سنّت پیش از [فریضه دلیل است بر آنکه] دعوت اساس مر خلق را بچهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته، و فریضه نماز دیگر هم چهار رکعت است یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که دعوت ناطق بود، و در دو رکعت نخستین با الحمد و سوره است و دو رکعت نخستین دلیل بر ناطق است و اساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره، و [در] دو رکعت بازپسین الحمد تنهاست دلیل است بر اوّل و ثانی که ایشان روحانیانند، و پس از نماز دیگر سنّت نیست یعنی مر تأویل

1- نخ: آفریده‌کاری.

2- نخ: که کردی پس.

3- کذا فی نخ.

اساس را تأویل نیست و او خود تمامست، و نماز دیگر شکر است از بنده مر خدای را که بی‌همتاست بر آنچه مر اساس را بیافرید تا مر تنزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان که اگر اساس نبودی که ما را تأویل گفتی بر (1) حقیقت دین هیچ‌کس نتوانستی رسیدن همچنانکه بودند (2) مغان و جهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم السّلام [و] چون هفتاد و دو گروه بقولی هستند که مر ظاهر را گرفتند و همی‌ورزند و تأویل آن نپذیرند و اندر نابینائی گردند، پس فریضه است بر مؤمنان شکر کردن مر خدای را بدانچه مر ناطق را فرمان داده است تا اساس را بپای‌کرد تا از راه تأویل او بدانستند مر حدود روحانی و جسمانی را که مؤمنان باندامها فریضه و سنّت را بگزارند (3) [و] بدل آن را بشناسند [و] مر حدود دین را که مثل هر نمازی بدانست بدانند (4) که تأیید کلّی هم بجسم باشد و هم بنفس.

و نماز دیگر را وسطی خوانند یعنی که این نماز بمیان پنج نماز اندر است که اندر شبانه روز بر مردم واجب است نماز بامداد و نماز پیشین پیش ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس ازوست و او اندر میانه است [تأویلش آنست که] مر اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید از ثانی است همچنانکه این نماز میان نماز پیشین است و نماز شام، نماز پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل ثانیست، و خدای تعالی فرموده است نگاه داشتن مر نمازها را خاصه نماز دیگر را قوله تعالی: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى (5) همیگوید نمازها را نگاه دارید خاصّه نماز دیگر را، بحکم این وصیّت که خدای تعالی همیگوید

1- نخ افزوده: و.

2- نخ افزوده: که.

3- بگذارند.

4- نخ: بداند.

5- سوره ۲ آیه ۲۳۹.

لازم آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که شرط پذیرفتن وصیّت اندر کاری آن باشد که آن را زود کنی و زود کردن آن باشد [که وقتی که] آفتاب بدان رسد که نماز پیشین کرده باشی و نزدیکتر از آن باشد که بفروشدن آفتاب نماز دیگر کنی معنی این قول آنست که اساس را تعلیم از ناطق بود و تأیید از ثانی و لیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت بدانچه همچون او جسمانی بود پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس است سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد [تا نماز] شام، و بدانچه همیگوید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را آن همیخواهد که پنج حدّ [را] که پنج نماز دلیل بر ایشانست اطاعت دارید خاصه مر اساس را که همه حدود را با تأویل او توانید شناختن پس بدین روی اساس قبله نماز دیگر آمد مر گزاردن (1) شکر خدای را، و نیز خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: من فاتته صلاة العصر فکأنّما وتر اهله و ماله (2) هر کرا نماز دیگر فوت شده باشد چنانست که اهل و مال او فوت شد، و تأویل اهل مستجیب (3) است و تأویل مال علم است یعنی هرکه باساس نپیوندد نه علم یابد و نه دعوت.
و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و او را نماز خفتن از بهر آن گویند که همه مردمان خفته‌اند بدان که مر امام زمان را نشناسند مگر مؤمنان [و اوّل] آن وقت آنست که (4) دو ساعت از شب بگذرد و شب مثل است بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس تأویل آنست که مرتبت [امام] آنگه پدید آید که دور اساس و ناطق [بگذرد، و آخر وقت آن] آن باشد چنانکه از شب نیمی بگذرد

1- نخ: کذاردن.

2- این حدیث و تفسیر و اعراب آن در لسان العرب در مادّۀ و ت ر مذکور است.

3- کذا فی نخ، و با تأویلی که میکند ظاهرا مناسب «داعی» است بجای «مستجیب» .

4- نخ افزوده: آن.

و بتازی آن را منتصف (1) اللیل خوانند یعنی که حدّ متم آن باشد که او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستاند، و نماز خفتن اندر تاریکی (2) شب کنند دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین و فریضه نماز خفتن چهار رکعت است دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار اصل دین باشد که دعوت ناطق و اساس بدان باشد، و آن چهار رکعت فریضه نماز خفتن را دو رکعت اوّل دلیل است بر ناطق و اساس و دو رکعت آخر دلیل است بر اوّل و ثانی، و چهار رکعت سنّت پیش از فریضه [است و چهار رکعت سنّت پس از فریضه] و فریضه اندر میان این دو سنّت چهارگانه است و آن نمایش است از ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت نماز فریضه و پیش ازو هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار رکعت سنّت که پیش از فریضه است و پس ازو نیز دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان، پس گوئیم که نمازکننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت بچهار اصل است و فریضه نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد (3) که پیش ازین هم دعوت بچهار اصل بوده است و پس ازین نیز دعوت بچهار اصل خواهد بود، و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه دلیل است بر آنکه ازین سه مؤید مادة بدوازده حجّت رسد.

و از پس نماز خفتن وتر کنند و وتر دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام و آن را از پس همه نمازها کنند اندر شبانه روز تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همه حدودها که اندر عالم جسمانی است بر کناره شوند مگر از شرف خداوند قیامت،

1- نخ: منصف.

2- نخ: تاری‌کی، (کذا) .

3- نخ: کذارد.

و اندر روز قیامت مؤمنان را کرامت باشد و کافران را غرامت بود، شفع با وتر یعنی جفت باطاق سه رکعت است معنیش آنست که قائم قیامت را سه مرتبه است یکی مرتبه نبوّت و دیگر مرتبه وصایت و سویم مرتبه قیامت، و آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که قائم را مرتبه‌ایست که ناطق را و اساس را نبوده است از بهر آن (1) مر آن یک رکعت از آن دو رکعت جدا فرمود کردن، و معنی آنکه رکوع پیش از قنوتست آنست که حجّت قائم پیش ازو آید اندر عالم و او لیلة القدر باشد، و قنوت پس از رکوع است از بهر آنکه قائم علیه السّلام از فرزندان اساس باشد که حدّ رکوع مر اساس راست، و سلام دادن و سوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی ابن ابی طالب را و فرزندان او را اجابت کردم و آنچه از نزد خدای تعالی آوردند (2) از تأویل گردن نهادم ایشان را، و سلام دادن و بدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه ناطق را و آنچه او آورد از بیان ظاهر شریعت مرو را اجابت کردم، و دو رکعت نماز نشسته از پس و تر دلیل است بر اوّل و ثانی و شرف ایشان از خلق گسسته نشود و اندر این جهان مر خلق را از ایشان خرد است و اندر آن جهان مر خلق را آنچه مؤمن باشد کرامت و صوابست و آنچه کافر باشد عذاب و عقاب، و آن دو رکعت نشسته را یک رکعت شمرند مر تمام شدن پنجاه و یک رکعت نماز مکتوب را که اندر شبانه روز است و آن دو رکعت بیک رکعت باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت بدو روحانی (3) پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست و ازو تمام شدن نفس کلّ باشد و رسیدن او بمرتبت عقل و آن سبب برخاستن (4) حرکات عالم باشد و فنای عالم جسمانی، و وتر سنّت است که بجای فریضه

1- نخ: آنکه.

2- نخ: آوردن.

3- نخ: بروحانی.

4- نخ: بر خواستن.

است و بآخر همه نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السّلام همه حدود را غایت و نهایت است، هرکه وتر را دست بازدارد کافر شود از بهر آنکه او همچون فریضه است و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:
تارک الفریضة کافر و تارک سنّتی ملعون گفت دست بازدارنده فریضه کافرست و دست بازدارنده سنّت ملعونست.
و جمله نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است دلیل است بر هفده حدّ که طاعت و شناخت خداست چون پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس [و هفت امام حق] (1) و خلیفه قائم و حجّت و داعی، و بدیگر روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است بر اساس و امام و دوازده حجّت و داعی و دو مأذون که این حدود اندر هر زمانی هستند (2) و هرکه دست از اطاعت این حدود بازدارد طاعت خدای را دست بازداشته باشد و کافر باشد، و سی رکعت سنّت دلیل است بر سی داعی که هر حجّتی را اندر جزیره او باشد برابر سی روز که هر ماهی را باشد اندر سالی و ایشان سنّت امامند و هرکه از سنّت دست بازدارد ملعون و رانده باشد یعنی هرکه داعی را اطاعت ندارد دور مانده از علم حقیقت باشد، و سه رکعت و تر است و تأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز نشسته که آن را نیز وتر گویند تا جمله پنجاه و یک رکعت باشد و آن سه هفده رکعت باشد یعنی هر رکعتی فریضه را دو رکعت سنّت (3) و تطوّع باشد همچنانکه اندر میراث هر مردی بدو زن شمار کنند، و نماز شب دوازده رکعت است که باید گزاردن (4) به شش سلام و آن پس از آن باشد که از خواب برخیزد و مردم همه خفته باشند و آن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت

1- رجوع کنید به ص ۸۰،۷۶،۷۲ و غیرها.

2- کذا فی نخ، و معلوم نشد چگونه اساس در هر زمانی هست.

3- نخ: فریضه.

4- نخ: کذاردن.

نیاسایند پس از آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران فرو مانده باشند و ایشان بکار خدای تعالی ایستاده باشند و بشب دلیل است بر ستر دعوت، و اندر نماز شب سوره را دراز و آهسته خوانند معنیش آنست که اندر وقت ستر طاعت هموارتر باید نمودن خدای تعالی را تا پذیرفته شود و جمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند (1) اندر شبانه روزی شصت و سه رکعت است یاد کرده شد برابر سالهای عمر رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خدای تعالی نافع کناد بر مؤمنان و السّلام.

گفتار بیست و یکم اندر اختلاف رکعات نماز که اندر میان امت است

گوئیم بتوفیق خدای تعالی آنچه بما رسیده است از روایت‌گویان اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مؤمنان مخلص را اندر عدد رکعات نماز که چند است و آنچه بمکّه و مدینه فرود آمده است چند است و جملگی بر چند رویست و چند رکعت است و اختلاف میان امّت از کجا افتاده است و بما رسیده است چنانکه رسول علیه السّلام خبر گفته است: اهتدیت بخمس (2) صلوات و اعطیت ما لم یعط احد من الانبیاء قبلی خمس صلوات بخمسة

1- نخ: کذارند.

2- کذا فی نخ، و عبارت قطعا غلط است چه اگر مقصود هدیّه باشد نه هدایت چنانکه از تفسیر بعد بر می‌آید در آن صورت صواب «أهدیت الیّ خمس» یا «أهدیت لی خمس» باید باشد بصیغهٔ مجهول غایبه، و اگر مقصود هدایت باشد صواب در آن صورت «هدیت لخمس» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ مجهول یا «اهتدیت لخمس» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ معلوم باید باشد، و «بخمس» با باء در هر صورت غلط است.

مواقیت علی خمسة اوجه و ثلاث جهات گفت هدیه (1) یافتم پنج وقت نماز را و بدادندم آنچه ندادند هیچ پیغمبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه جهت، و پنج وقت نماز یکی نماز بامداد و یکی نماز پیشین و سوّیم نماز دیگر و چهارم نماز شام و پنجم نماز خفتن و وقتهای آن پیش ازین شرح کردیم و سه جهت آنست که نماز یا فریضه یا سنّت یا تطوّع است، گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مکّهی (2) بوده است و یکی مدنی و آنچه مکّهی بوده است بچار دفعت سی و دو رکعت آمد ده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه، و دوازده رکعت سنّت است و سه رکعت وتر است که او را رسول علیه السّلام ختم خوانده است، و رسول علیه السّلام نخست نماز که بکرد نماز پیشین بود بفرمان خدای تعالی پس (3) از گذشتن شش ساعت از روز، اندر هفتم ساعت آن دو رکعت بود، باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت از روز، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت، و پس از آن نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب، و بعد از آن نماز بامداد کرد بمیان شب و روز و آن را مخروجه (4) خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند آن را فرشتگان شب و روز دو رکعت، و نخست این ده رکعت کرد اندر پنج وقت، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر و رسول علیه السّلام جزای آن مر مطیعان خویش را

1- کذا فی نخ، و محتمل است نیز که «هدایه» باشد،

2- کذا فی نخ فی جمیع المواضع، یعنی «مکّهی» بجای «مکّی» و چون این هیئت غریب در همه جا در اصل نسخه مطّرد است ما نیز برای حفظ اصالت املاهای اصل نسخه همین هیئت را همه جا محفوظ داشتیم مانند آنکه در «کلیمه» بجای «کلمه» و «قامت» بجای «اقامت» و غیر ذلک همه جا همین نکته را مرعی داشته‌ایم.

3- نخ: پیش.

4- کذا فی نخ، (ممزوجه) .

بیاموخت و هرکه مر آن سخن را پذیرفت رسته شد و هرکه حقیقت آن باز نجست متحیّر بماند، پس رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مرین هفت رکعت را مقرونه گفت یعنی پیوسته شده خواند و مر آن را بفرمان خدای تعالی و بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و از آن دو رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد و دو رکعت بنماز دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و یک رکعت بنماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد، و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده رکعت شد بدو نام فریضه و مقرونه، و پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود مرو را علیه السّلام سنّت خواندن دوازده رکعت و مرو را رسول علیه السّلام بفرمان خدای تعالی بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه و مقرونه، و سنّت (1) شش رکعت از آن بر نماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و دو رکعت از پس نماز شام نهاد و دو رکعت از پس نماز خفتن نهاد، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد، (2) پس باین قول (3) دوازده رکعت سنّت قسمت کرده شد، آنگه پس سه رکعت دیگر فرود آمد رسول صلّی اللّه علیه و آله آن را وتر خواند و ختم خواند از پس نماز خفتن نهاد و تمامیش سی و دو رکعت نماز [است] که بمکّه فرود آمده است و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم آن را میگزارد (4) و همی‌فرمود گزاردن (5) اندرین نمازها بمکّه دست پیش گرفت و مسح بر موزه کشید و قامت یک بار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار

1- نخ افزوده: و.

2- نخ افزوده: و.

3- کذا فی نخ، و مناسب کلمهٔ «طریق» یا «نحو» یا «گونه» و نحو ذلک است بجای «قول» .

4- نخ: میکذارد.

5- نخ: کذاردن.

کرد و گورها را خرپشت بفرمود و پشت هموار نکرد و اینهمه احوالها که نامیده شد مکّه ایست، پس (1) چون مرو را فرمان هجرت آمد سوی مدینه آنجا دستها در نماز بگشاد و مسح بر پای برهنه کشید و قامت دو بار (2) کرد و تکبیر بر جنازه پنج بار کرد و گورها را چهار سر فرمود کردن و گفت: بعثت بالقول دون الفعل من بدء امری ثمّ امرت بإقامة الاعمال مبینة (3) على القول و هو الاخلاص گفت بفرستادندم بگفتار منکر (4) از آغاز کار من و پس از آن بفرمودندم بپای‌کردن کارها و بیان کردن هر گفتار و این است اخلاص، و پس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز دیگر فرود آمد و رسول علیه السّلام از آن نوزده رکعت را بر آن پنج وقت نماز مکّهی قسمت کرد و مر آن را تطوّع خواند (5) تا جمله پنجاه و یک رکعت شد اندر پنج وقت نماز، و دوازده رکعت باقی را تهجّد (6) گفت و مر آن نماز را شب خواند (7) و بشب فرمود گزاردن (8) پس از آن این سی و یک رکعت نماز که بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت بر نماز پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت، و چهار رکعت بر نماز دیگر نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد، و چهار رکعت بنماز شام نهاد پس از فریضه و سنّت تا نه رکعت شد، و شش رکعت بر نماز

1- نخ: یکی.

2- نخ: دوباره.

3- کذا فی نخ (؟) .

4- کذا فی نخ (؟) .

5- نخ: خوانند.

6- نخ: متهجّد.

7- کذا فی نخ، و محتمل است که صواب «مر آن را نماز شب خواند» باشد چنانکه از سطر یازدهم قبل از گفتار بیست و یکم و از ۱۴ و ۲۴ سطر بعد از این «نماز شب» و از متن حدیث «صلاة اللیل» و از اینکه اکنون نیز

آن را نماز شب خوانند معلوم میشود.

8- نخ: کذاردن.

خفتن نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت، و یک رکعت بماند آن را بدو پاره کرد پس از وتر [و] مر آن یک رکعت را از جمله نوزده رکعت تطوّع نشسته بکرد و بفرمود تا یک رکعت باشد و گفت: رکعتان من جلوس بغیر علّة تقومان برکعة من قیام دو رکعت نماز نشسته بی‌بهانه بیک رکعت نماز ایستاده باشد، و آن دوازده رکعت باقی را شب فرمودند چنانکه رسول علیه السّلام گفت:
علیکم بصلاة اللّیل ثلاث مرّات گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جمله سی و یک رکعت تطوّع که نوزده از آن قسمت یافته بر نماز مکّهی بر شما باد بنماز شب سه بار [یعنی] سه بار بگفت، پس نماز پیشین بچهار منزلت آمده است دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت سنّت و چهار رکعت تطوّع، و نماز دیگر سه منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوّع، و نماز شام بچهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و یک رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و چهار رکعت تطوّع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و شش (1) رکعت تطوّع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنّت، و وتر سه رکعت است، و آن یک رکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوّع است، و پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت سنّت، و نماز شب بیک منزلت آمد و آن تطوّع است، و از جمله پنجاه و یک (2) رکعت نماز سی و دو

1- نخ: هفت.

2- کذا فی نخ، و ظاهرا صواب «شصت و سه» است بجای «پنجاه و یک» چه واضح است که سی و دو و سی و یک شصت و سه میشود نه پنجاه و یک، و سابق نیز در دو سه سطر اخیر گفتار بیستم گفت که: «جملۀ نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند اندر شبانه روزی شصت و سه رکعت است برابر سالهای عمر رسول صلعم» و محتمل است نیز که در نسخه سقطی بوده و اصل عبارت شاید اینطور بوده است: «و از جملۀ پنجاه و یک رکعت نماز [فریضه و سنّت و تطوع با دوازده رکعت نماز شب]سی و دو رکعت مکّهی است الخ» .

رکعت مکّهی است و سی و یک رکعت مدنیست و رسول علیه السّلام گفت هرکه آن نمازها بکند و معنی آن بداند اسلام او تمام باشد و دلیل بر درستی این حال آنست که کودک و پیری که سخت ضعیف باشند که سی و دو دندان ندارد و حدّ ایشان نیست و ناتوان باشند (1)

پس کروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که بمکّة فرود آمد باستادند و معنیش ندانستند و نجستند و بر موزه مسح کشیدند و میکشند و بر جنازه چهار تکبیر میکنند و گورها را خرپشت میکنند و دست پیش همی‌گیرند اندر نماز و قامت یک بار همی‌کنند و مر آن را معنی ندانند و نجویند، و دیگر گروه آنچه پس از آن آمد (2) بپذیرفتند و بجستند و بیافتند و هر گروهی بطریق خود راه همی‌روند تا فردا هر کسی بجزای خویش برسند.

پس گوئیم (3) که ازین جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج وقت، و گواه برین آنست که اندر سفر و بیماری از پنج وقت نماز ده رکعت آن فریضه بود که گزاریده (4) میشود و شش مقرونه که افکنده میشود دو [در] نماز پیشین و دو در نماز دیگر و دو در نماز خفتن [و ده رکعت دیگر] فریضه است که گزارده (5) میشود و شش مقرونه گفتیم (6) بباید افکندن و یکی را رخصت نیست افکندن و آن مقرونه نماز شام است که آن دو رکعت فریضه بدان رکعت مقرونه تمام میشود اندر سفر و بیماری و تأویل آن پیش ازین گفته شد

1- کذا فی نخ، مطلب ناتمام و عبارت ابتر است.

2- نخ: آمدند.

3- نخ: گویم.

4- نخ: کذاریده.

5- نخ: کذارده.

6- نخ: گفتم.

اندرین کتاب، و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از فریضه نیست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه با الحمد و سوره است و آن هفت که مقرونه است با الحمد تنهاست، و این یازده رکعت فریضه (1) در سوره یوسف آمده است قوله تعالی: إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّی رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِی ساجِدِينَ (2) یعنی چون یوسف گفت مر پدر خود را ای پدر هرآینه من بخواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را که مرا سجده کردند یعنی ناطق و اساس با این (3) یازده رکعت سجده همی‌کنند (4) یعنی مقرونه بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و بآفتاب و ماه (5).

گفتار بیست و دویم اندر تأویل نماز آدینه

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از بهر آنکه روز آدینه یک روز است از جمله هفت روز که آن روز مردمان بیک جا جمع شوند همچنانکه ناطق یکیست از جمله هفت امام که پنج امام پیش ازو گذشته و او مرتبه‌های ایشان را جمله گرد کرده است، و او را یوم الجمعه از بهر آن گفتند که آن روز مردمان امت همه گرد شوند بیک جا همچنانکه مرتبه‌های پیغمبران و امامان اندر محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست، و نماز آدینه دو رکعت

1- یعنی ده رکعت فریضه و یک رکعت مقرونهٔ نماز شام که در حکم فریضه است.

2- سوره ۱۲ آیه ۴.

3- نخ: و اساس را باین.

4- کذا فی نخ: و عبارت بکلّی فاسد و مطلب غیر مفهوم است.

5- کذا فی نخ: و عبارت بکلّی فاسد و مطلب غیر مفهوم است.

کنند و دو خطبه خوانند معنیش آنست که ناطق مر خلق را بچهار اصل دین خواند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند معنیش آنست که ناطق نخست از دو روحانی آگاه شد آنگه دو جسمانی بر پای کرد چون اساس و امام، و روز آدینه برآمدن خطیب بر منبر و پایه بپایه بدو پای استادن و آنگه بپایه دیگر شدن نشانیست که ناطق از درجه مستجیبی (1) برآمد [و] بدرجه مأذونی رسید و از درجه مأذونی بدرجه داعی رسید و از درجه داعی بدرجه حجّتی رسید و از درجه حجّتی بدرجه امامت رسید و از درجه امامت بدرجه نبوّت رسید و اندر هر درجه که بود هم ظاهر و هم باطن را بحق کاربست تا بدو چیزی که علم و عمل است بر همه مرتبت بگذشت، و ایستادن خطیب بر سر منبر دلیل است بر ایستادن ناطق اندر مرتبت خویش، و رو سوی مشرق کردن خطیب دلیل است بر ناطق که رو سوی عقل داشت که او مشرق توحید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر دلیل است بر مخاطبه کردن ناطق با عقل کلّ و اندر نخستین خطبه دلیل بر شناختن اوّلست ناطق را (2) و اندر خطبه دویم دلیل است بر شناختن ناطق مر نفس کلّ را و فایده پذیرفتن او، و از پس دو خطبه فرود آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردانیدن ناطق مر آن مخاطبتهای (3) روحانی را کز عقل کلّ و نفس کلّ یافت بر زبان تازی و نزدیک گردانیدن (4) مر آن را به شنوندگان، آنگه نماز کردن خطیب مر قوم را و پشت [کردن] او سوی ایشان دلیل است مر گفتار ناطق مر آن سخنها را پوشیده یعنی سخن را دو سوی گفت همچنانکه خطیب را رو سوی دیگر است، و نخست خطبه

1- نخ: مستجبی.

2- کذا فی نخ، ظاهرا صواب «دلیل بر شناختن ناطق است مر اوّل را» باشد.

3- نخ: مخاطبهای.

4- نخ: گردانیده.

کند آنگه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی و آنگه بخلق ادا کردن مر آن را، [و بدیگر روی] روز آدینه دلیل است بر امام حق که بدرجه هفتم از مستجیب (1) است همچنانکه ناطق درجه هفتم است از امام و درجه دیگر مستجیب (2) است و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جزایر و حجّت اعظم و امام هفتم است و مر هفت درجه را بامام آوردنست همچنانکه ناطق مر درجات امامان را گردآرنده است، و ازین هفت درجه سخن گوی بحقیقت امامست اگر کسی را بشنواند و بگوید که راه حق این است همچنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید و خویشتن را آشکارا کند و نبوّت و شریعت بنهد، و نماز آدینه اندر مسجد آدینه دو رکعت کنند و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطیب کند دلیل است مر خطابت ناطق را با روحانیان، و دو رکعت نماز [که] با الحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است، و نیز مسجد جامع دلیل بر مجموع ظاهریست اندر مرتبت امام اما بظاهر باید کردن، دو رکعت نماز [که] با الحمد و سوره است دلیل بر جسمانیان و دلیل بر ظاهریانست، و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند (3) یعنی که در جزیره مشهد ظاهریان امام را بظاهر و باطن یاد باید کردن و اطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو جسمانیست، و گفتن دو خطبه دلیل است بر اساس و حجّت که خداوندان تأویل‌اند، و دو رکعت دلیل ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف ظاهر شریعت‌اند.

1- نخ: مستجب.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: کند.

گفتار بیست و سویم اندر تأویل دو عید که اندر سالیست و نمازهای آن

(1) و عید روزه‌گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه بعید مردمان از طعام و شراب ناخوردن و از ضعیفی برستند و قوّت گرفتند، همچنین باساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند و قوّت بگرفتند چون تنزیل یافتند، و روزه‌دار دلیل است بر خاموش باشنده و روزه گشاینده دلیل است بر گوینده، پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه بعید روزه‌داران طعام خوار شدند، و بدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه‌داران را پس از آنکه سی روز روزه داشته باشند جمع شدن و شادی کردن (2) اشارتست مر مؤمنان را که این سی حدّ را که آن هفت ناطق است و هفت اساس و هفت امام و باب و حجّت و داعی و مأذون و پنج حدّ علوی چون عقل و نفس و جدّ و فتح و خیال استوار داشته بودند (3) و تأویل اساس بشناسند و با یکدیگر بر آن شادی کنند و چون از اساس بجان مؤمنان رسید از بهر تأویل بر وی (4) که مثل آن شادی بود واجب است شادی کردن، و روز عید روزه‌گشایان را (5) فطر خوانند و نام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است، و نیز روزه داشتن [دلیل است] بر پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن ما را واجب است جستن و آن مانند

1- کذا فی نخ، و مناسب مندرجات این فصل که تمام در تأویل نماز عید فطر است عنوان ذیل است: «اندر تأویل عید روزه‌گشایان و نماز آن» ، و آنگهی نماز عید اضحی را در فصل بعد بیان میکند پس ذکر «دو عید و نمازهای آن» در این عنوان هیچ مناسبتی ندارد.

2- نخ افزوده: و.

3- کذا فی نخ، و شاید و او بعد زیادی است.

4- کذا فی نخ، شاید «بر» زیادی است.

5- نخ: و روز عید را روزه‌کشایان.

روزه داشتن است، و آن سی روز سه ده باشد، و [در] بازجستن آن [سه] مرتبت ناطق همی‌نماید که مرا سه مرتبت است از دو روی یکی آنکه مر دو اصل را سوّمست (1) بازرسیدن از آن بعلم (2) و دیگر آنکه او سه اصل را از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق و اساس و امام (3) و این سه مرتبت دلیل بر سی روز روزه داشتن و سی حدّ جسمانی که ظاهر مثل است بر سی روز که پیداست و بر سی شب که اندرو چیزها نتوان دیدن (4)، و روز عید که مردم از روزه داشتن برهند دلیل است بر اساس که بدو از نادانستن این سی حدّ برهند، و نماز عید را بانگ نماز و قامت نیست از بهر آنکه بانگ نماز دلیل است بر دعوت ظاهر و مر اساس را (5) دعوت ظاهر نیست و قامت دلیل است بر باطن و تأویل اساس را تأویل نیست، و روز عید را نمازش پیش از خطبه است و خطبه دلیل است [بر] سخن بروحانیان و مخاطبه با ایشان، پس نماز پیش از خطبه دلیل است بر اساس که نخست بر شریعت ناطق و سخن جسمانی پرورده شده آنگه مرو را از تأیید روحانیان بهره‌مند کرد، چون خطیب نخست نماز کند و رو سوی مغرب کند آنگه بر منبر برآید و رو سوی مشرق کند و خطبه کند همی‌نماید که چون اساس بشریعت ناطق (6) تمام شد آنگه رو سوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است، این است تأویل عید روزه‌گشایان.

1- کذا فی نخ.

2- کذا فی نخ.

3- کذا فی نخ، مطلب بکلّی غیر مفهوم و عبارت قطعا فاسد است.

4- کذا فی نخ، مطلب بکلّی غیر مفهوم و عبارت قطعا فاسد است.

5- نخ. افزوده: که.

6- بقرینهٔ معادله با ما قبل و ما بعد اینجا کلماتی از قبیل [که مغرب نور توحید است]یا نحو آن باید افتاده باشد.

گفتار بیست و چهارم اندر تأویل عید گوسفندکشان و نماز آن

گوئیم (1) بتوفیق ایزد تعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و مؤمنان از رنج نادانی برهند، و بدین روز که او دلیل بر آن بزرگوار دو جهانست واجب شود بر خلق شادی کردن و از نهفت بصحرا شدن از بهر آنکه همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن او مر رمزها را از نهفت بیرون آرد و آشکارا کند، و این روز را اضحی گویند و اضحی چهار حرف است همچنانکه نام قائم علیه السّلام چهار حرف است، و نماز عید را بانگ نماز و قامت نیست از بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت ظاهر و باطن نیست بلکه دعوت ظاهر مر ناطق راست و دعوت باطن مر اساس راست و او خداوند جزای هر کسی است بسزای او، و خطبه این هم پس از نماز است و او علیه السّلام نخست شریعت پرورده باشد آنگه بمرتبت خویش بایستد و حق آشکارا کند [و] ناطقان و اساسان و امامان از جبّاران و فرعونیان و ابلیسان امت داد بخواهند. و آنکه پیش از نماز تکبیر کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید حق و عظمت خدای بدو آشکارا شود، و آنکه پنج تکبیر کند معنیش آنست که فایده از پنج حدود جسمانی بمؤمنان رسد اندر هر زمانی بدین عالم و بقوّت نور او بدان عالم رسند، و تکبیرها مثل است بر شادی مؤمنان و ظفر یافتن او (2) علیه السّلام بر منافقان و اعدای دین، و قربانی

1- نخ: گویم.

2- نخ: ازو.

کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا بمستجیب (1) که بدان مر بنده را نزدیکیست بامر خدای تعالی، قربانی ناطق اساس است که عهد ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجّت و قربانی حجّت داعی و قربانی داعی مأذون و مستجیب (2)، و شتر دلیل بر ناطق است و گاو دلیل است بر اساس و گوسفند دلیل است بر امام اینست تأویل عید اضحی.

گفتار بیست و پنجم اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماهتابست

آن دو رکعت نماز است بده رکوع و چهار سجود و اندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن، و چون نمازکن [در وقت] کسوف بنماز کردن بایستد تکبیر کند و الحمد و سوره دراز بآواز بلند بخواند و آنگه تکبیر گوید و رکوع کند و بسیار تسبیح بگوید و اندر رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده بود آنگه گوید اللّٰه اکبر و راست ایستد و باز الحمد و سوره دراز بآواز بلند بخواند و تکبیر گوید و بر رکوع رود و همچنین چهار بار الحمد و سوره دراز بخواند بآواز بلند و تکبیر گوید و بر رکوع شود و راست ایستد، چون پنج بار الحمد و سوره دراز بخواند و رکوع رود و تسبیح دراز گوید آنگه سمع اللّٰه لمن حمده گوید و بسجده رود باز تسبیح دراز کند [آنگه سر از سجده بر دارد و باز بسجده رود] و در رکعت دیگر برخیزد همچنین پنج رکوع دیگر کند باز بسجده شود و [دو] سجده

1- نخ: مستجب.

2- نخ: مستجب.

بکند و به تشهّد بنشیند و التحیّات (1) بخواند و سلام دهد، اندرین ده رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوعها جفت جفت رسد قنوت کند همچنانکه بر رکوع دویم راست بایستد و قنوت کند و [همچنین] چهارم و ششم و هشتم و دهم اندر و بایستد و قنوت کند، و تأویلش آنست که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و هر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بحجّت اندر مرتبت خویش، و کسوف دلیل است بر نکبت و ستم مر ایشان را از غلبه کردن دشمنان که نور توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود همچنانکه نور آفتاب و ماه بکسوف از جسدها بریده شود، و دو رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه باید داشتن، و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت استادن (2) دلیل است بر پنج حدود روحانی چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و آنکه بر رکوع اندر فرود همی‌آید و بسجده همی بازنیاید دلیل است بر آنکه داعی همی‌نماید که این حدود از خداوند دور افتاده است و هم نشاید بامام و ناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست و لیکن بتأویل اساس بتوان دانستن مرین حدود را که رکوع دلیل بر ایشانست، و (3) آن پنج رکوع اندر دویم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی، و فرود آمدن نمازکن بر رکوع و بازگشتن اشارتست به نزدیک شدن او بناطق و امام و بازآمدن او بدان نکبت که افتاده است، و تشهّد خواندن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن بآخر و شکرگزاریدن (4) مر خدای را بر گشاده شدن کار امام

1- نخ: اتحیات.

2- کذا فی نخ.

3- نخ افزوده: لیکن.

4- نخ: گذاریدن.

و پدید آمدن نور توحید ازو همچنانکه بآخر کار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان بزمین رسد و زمین روحانی دعوت حق است.

گفتار بیست و ششم اندر تأویل نماز جنازه

گوئیم بتوفیق ایزد تعالی که این نماز را بانگ نماز و قامت نیست و الحمد و سوره خواندن نیست و بیک دعا و صلواتست و رکوع و سجود نیست و بیک سلام ازو باید گشتن که بر دست راست بدهی، و اندرو پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر صلواتست، اگر بر مرد نماز کنند برابر پستان بایستند و اگر بر زن نماز کنند برابر سر بایستند.

و تأویل اشارتها گفته شود، نخست گوئیم همچنانکه مردم بمرگ جسمانی از لذّات شهوانی این جهان فانی دور شوند [و] بدان جهان باقی روند مؤمن بمرگ نفسانی بفرمان خداوند خویش از ظاهر کثیف که مانند این جهانست برهد، و بمرده نماز گزارند (1) مرده را بگور کنند دلیل بر شنوانیدن دعوت حقّ است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا از درجه بدرجه برتر شود چنانکه مرده ازین جهان فانی بدان جهان باقی شود، و آنکه مرین نماز را بانگ نماز و قامت نیست و نباید کردن دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر و باطن را نگاه دارد که بانگ نماز و قامت دلیل بر آنست (2) که پذیرفته است مرو را از درجه بدرجه باید برد اندر علم تأویل (3)، و آنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که الحمد و سوره که دلیل بر حدود جسمانیست خبر (4) یافته است و بباز گفتن او را حاجت نیست مگر آنست که مرو را منزلتی واجب شود نزدیک حدود دین،

1- نخ: کذارند.

2- کذا فی نخ.

3- کذا فی نخ.

4- کذا فی نخ.

و آن دعا و صلوات که اندرین نماز همی‌خوانند باز نمودن مرتبت آن مستجیب (1) است (2) ازو مر حدود روحانی را تا بخویشتن پذیرند بگواهی او که داعیست (3)، و آنکه اندرو رکوع و سجود نیست دلیل است که او به اطاعت حجّت رکوع نفسانی کرده است و به اطاعت امام سجود نفسانی کرده است و ظاهر و باطن امام و حجّت را کار همی‌بندد، و آنچه این نماز را بیک سلام باز همیگردند که بدست راست سلام بدهند و بدست چپ ندهند دلیل آنست که بر دست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس و نماز جنازه که بر دست چپ سلام ندهند همی‌نماید داعی که آن مؤمن نابالغ مر ظاهر را بتمامی پذیرفته و تسلیم کرده و لیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است و بسلامت بگذشت چنانکه ظاهرش بسلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادن اندر نماز جنازه نیست (4)، و آنچه تکبیر ظاهر همی‌کنند و از پس هر تکبیری دعا همی‌خوانند دلیل (5) آنست که با او نشان از پنج حدّ دهند که نشان جسمانی است که ایشان آشکاراا‌ند یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی، و آن پنج دعا که اندر میان تکبیرها پوشیده همیکنند دلیل است بر پنج حدود روحانی که ایشان بحواس یافته نیستند بلکه با ایشان اقرار است بر زبان و اعتقاد است بدل، و نمازکننده بدین پنج تکبیر با آن پنج دعا دلیل داعیست که همی گواهی دهد که این مؤمن مرده مرین ده حدود را نشناخته است، و آنکه پیشنماز چون بمرد نماز جنازه کند برابر سینه او ایستد و اگر بر زن نماز جنازه کند برابر سر او ایستد

1- نخ: مستجب.

2- کذا فی نخ.

3- کذا فی نخ.

4- نخ: این است.

5- نخ: دلیلش.

دلیل (1) آنست که مرد اندر دعوت آن کس است که حدود روحانی را شناخته است نبینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید کرد که غذای روح او را از گوش رسد و زن را دست برابر پستان او باید گرفتن که غذای جسد از راه پستان او بر جسد رسد پس نمازگزار (2) برابر سینه او ایستد که اندرو قوّت نفسانیست و آن بصیرتست، و آنکه بزن نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که داعی آن گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را بشناخته است که بچشم سر دیده است و حدود روحانی را نشناخته است، اینست تأویل نماز جنازه که یاد کرده شد.

گفتار بیست و هفتم اندر تأویل رکوع و سجود و جز آن از حالهای نماز گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نمازکننده چون بنماز ایستد آن نمودنست ازو که ناطق و امام راست ایستاده‌اند اندر کار خدای تعالی چنین که من ایستاده‌ام اینجا هرچند که او بر آن گونه بندگی نتواند کردن که ایشان کردند (3)، و بمحراب بایستد و محراب برابر قبله باشد و محراب دلیل است بر اساس و قبله دلیل است بر قائم، تأویل آنست که امام فایده‌های تأیید از اساس پذیرد و دعوت مر خلق را سوی قائم کند، و هرکه اندر نماز روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هرکه خدای را طاعت نه بر میانجی قائم دارد خدای تعالی طاعت او را نپذیرد، و چون تکبیر کند و نیز دست تا گوشها بر دارد و بگوید اللّه اکبر اشارت کرده باشد که خدای تعالی از ده حدود

1- نخ: دلیلش.

2- نخ: گذار.

3- نخ: کردن.

جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دیدنی نیست چون این دو گونه خلق، و بدست راست پنج انگشت است مر آن عالم را خواهد و پنج حدود روحانی را، و بدست چپ نیز پنج انگشت است مر این عالم را خواهد و پنج حدود جسمانی را، و بدانچه دستها تا گوش بردارد آن خواهد که فایده از ایشان بدو گوش باید پذیرفتن یکی بگوش سر و یکی بگوش دل، و آنکه ثنا خواند نفی کردنست صفات همه آفریده را از باری سبحانه و تعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید إِنِّی (1) وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ (2) گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافرید آسمانها و زمین را و بشناسانید (3) دیده و نادیده را پاک پرستیدنی و نیستم من از آن انبازکاران، بتأویل آسمانها مر حدود علوی را خواهد و بزمین مر ناطقان را خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که داناست (4) بظاهر و باطن و نیستم من از آن کسانی که حدود روحانی و جسمانی را گیرم خدای را، پس بگوید سبحانک اللّهمّ و بحمدک و تبارک اسمک [و تعالی جدّک و لا إله غیرک] معنیش آنست که خدایست که حمد مرور است و اللهم (5) پنج حرفست و این تسبیح اوّلست که همیگوید پاکست پدیدآرنده من از آنکه مانننده باشد بمن، و بحمدک تسبیح و تمجید گفتن ثانیست که همیگوید بحمد تو پدید آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اوّلست، «و تبارک اسمک» گوید

1- کذا فی نخ، و معلوم است که شیعه در نماز کلمهٔ «إنّی» را نمی‌آورند و از همان «وجّهت وجهی» شروع میکنند.

2- سوره ۶ آیه ۷۹.

3- نخ: بشناسندهٔ.

4- نخ: تا دانست.

5- نخ: حمد اللهم،

برتر است نام تو و بدان مر ثانی را خواهد که مرو را بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اوّل و ثانی پرستیدنست مر خدای تعالی را که ایشان راست بحقیقت نام خدای تعالی (1)، و تعالی جدّک گوید بر تر است جدّ تو که بدو نرسیدی هر کسی مگر ناطقان، و لا إله غیرک گوید نیست خدائی جز تو، اعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم گوید پناه میخواهم بخدای شنوا و دانا از دیو رانده از حق، و بدان دیو رانده مر دشمن ولیّ خدای را خواهد، بسم اللّه الرّحمن الرّحیم تأویل این ازین پیشتر گفته شده است، آنگه الحمد بخواند و الحمد هفت آیت است دلیل است بر هفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند بخدای، آنگه سوره دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجّتان که فرود امامان باشند و اطاعت ایشان بفرمان امام واجب است، آنگه رکوع کند دلیل است بر اساس که امامان و حجّتان را تأیید ازوست، و رکوع آن باشد که پشت گوز کند و خویشتن را دو تا کند معنیش آنست که (2) ثانی کرم کرد مرا ناطق تا با او دو تا باشیم (3)، و گوید اللّه اکبر و اللّه چهار حرفست معنیش آنست که اساس بنمود است که خدای بزرگتر است از چهار اصل دین، و اندر رکوع تسبیح بگوید سبحان ربّی العلیّ العظیم و بحمده یعنی پاکست پروردگار بزرگ من و بحمد او آید (4) یعنی بمیانجی اوّل که این حمد اوّلست، و بدین تسبیح (5) پدید کردن بزرگوار ثانی است (6) که تأیید اساس ازوست و او خداوند

1- کذا فی نخ، در صورتی که ابتدا میگوید مراد از «نام» ثانی است سپس گوید که «ایشان راست» یعنی اوّل و ثانی راست نام خدای تعالی.

2- کذا فی نخ.

3- کذا فی نخ.

4- کذا فی نخ.

5- کذا فی نخ.

6- کذا فی نخ.

ترکیب این عالم بزرگست، آنگه راست بایستد و بگوید سمع اللّه لمن حمده یعنی خدای بشنوده خواندن آن کس که مرو را از راه عقل بستاید و سپاس دارد و بشناسد او را، آنگه سجده کند و سجده دلیل است بر ناطق که اساس و امام و حجّت را تأیید از راه ویست، و سجود خویشتن را بر زمین افکندنست دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یک لخت به ثانی سپرد چون رویت (1) بیافت از عالم روحانی، و زمین مثل است بر ثانی که اوست بر دارنده همه نفسها چنانکه زمین بر دارنده همه جسمهاست، و سجود نیز خویشتن را سه‌تائی (2) کردنست یعنی که ناطق سویم بود مر اوّل و ثانی را، و [در] سجود سر در زمین باشد و در رکوع اندر هوا باشد یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی‌میانجی از ثانی فایده پذیرد، و تسبیح اندر سجود گوید سبحان ربّی العلیّ الا علی و بحمده گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من از همه برتر مر عقل کلّ را خواهد که او برتر است از حدود روحانی و جسمانی، و باری سبحانه و تعالی از آن برتر است که باوّل بماندی و چون باوّل نماندی پس هیچ حدود فرودتر ازو بدو نماندی، و رکوع یکیست و سجود دو معنیش آنست که ناطق را بهره از اوّل و ثانی بود و مر اساس را بهره از ثانی بیش نبود، آنگه سجود کند و به تشهّد بنشیند اندر نخستین رکعت معنیش آنست که قرار خلق اندر این جهان بتأویل اساس است و بر ظاهر ناطق قرار نیست چرا کز آن اندر اختلاف افتند و نفس ایشان بیان اساس

1- کذا فی نخ.

2- نخ: شناسی، و این لا بدّ محرّف « سه‌تائی» است که باملای قدیم «ستائی» نوشته بوده‌اند و قرینه آنست که چند سطر پیش گفت رکوع خویشتن دو تا کردن باشد و اینجا گوید سجود خویشتن سه تا کردن است و مراد اینست که در رکوع قدّ آدم دوتا میخورد و در سجود سه‌تا.

را بیابد بیارامد بدین سبب بود که رکعت نخستین از نماز دلیل است بر ناطق و دوّم رکعت دلیل است بر اساس و سویم رکعت دلیلست بر اوّل و چهارم رکعت دلیل است بر ثانی، و اندر نماز شام اندر دویم رکعت نشستن است و اندر سویم رکعت هم نشستن است و اندر نخستین نیست [دلیل] آنست که مر ظاهر ناطق و قرار خلق بر تأویل اساس است و از پس آن نمایش (1) امام زمان است قرار خلق، و التّحیات هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید مر هفت حدّ بامر خدای ایستند، الصّلوات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت ناطق مر خدای رااند (2)، الطّیّبات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت اساس مر خدای رااند، و التحیّات خبر (3) فرستادن باشد و این دلیل بر حدود علوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند مر خلق را، الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کل بیاگاهانید و آگاه گردانید مر خلق را از کار آن جهان، و الطیبات پاکیزگی باشد و آن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مر خلق را بتأویل از همه پلیدیهای شکّ و شرک، و رحمة اللّه و برکاته رحمت کرد بر ایشان و بر خلق رحمت خدای اساس است که او بخشیدی بر خلق، و برکاته و برکات امامان‌اند علیهم (4) السّلام که از (5) پس یکدیگر بنشستند (6) بفرمان خدای تعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و برستند از تاریکی جهل و برسیدند جائی از آن عالم که نعمتها از ایشان هرکز بریده نشود، و السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین

1- کذا فی نخ.

2- نخ: آیند.

3- کذا فی نخ.

4- نخ: علیه.

5- نخ: برکت کز.

6- نخ: بنشینند.

گوید سلام خدای بر ما و بر بندگان خدای که نیکانند، و سلام تأیید است، و سلام بر ما که ناطقانیم که تأیید بر ماست و بندگان نیکان اساسانند و امامان گوید (1) که تأیید خدای بر ناطقان و اساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، اشهد ان لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمّدا عبده (2) و رسوله گوید گواهی میدهم کزین حدود که یاد کردم (3) هیچ یک خدای را مانده نیستند و خدای ایشان یکی است و به هیچ روی بدیشان نماند و گواهی میدهم که بندگی بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد و پیغمبری بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد و السّلام.

گفتار بیست و هشتم اندر اثبات زکاة (4) و تأویل این لفظ که چیست
گوئیم بتوفیق خدای تعالی که اندر دادن زکاة پاکیزه شدن مؤمن است و زیادتست مر نفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم اوست و پاکیزگی جسم او اندر پاکیزگی غذاست و پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال کردن مال بیرون کردن حق خدایست ازو و سزاوار ستدن (5) حق خدای از بندگان رسول اوست و آن کس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَ

1- نخ: گویند.

2- نخ: محمد عبده.

3- نخ: کردیم.

4- نخ: اندر اثبات و للّه الحمد و زکاة.

5- نخ: شدن.

صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ (1) گفت خدای تعالی مر رسول را که بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزگی مال و نفس ایشانست و بدان صلاة بده بر ایشان (2) صلاة مسکنت ایشان را (3)، و هیچ مؤمن را شکّی نیست اندر فرمانبرداری رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مر خدای را، و بدان که (4) هرکه بدو زکاة بداد (5) رسول علیه السّلام بدان کس صلاة بداد و هرکه صلاة بیافت بیار امید، و بدان که هرکه زکاة نداد صلاة نیافت و هرکه صلاة نیافت نیار امید، و همچنین بدان که هرکه صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هرکه نداد پاکیزه نگشت و زیادت نیافت، و برابر [این] فرمان که خدای تعالی مر رسول علیه السّلام را داد و او علیه السّلام زکاة بستد از مؤمنان، بگزاردن (6) زکاة در بسیاری جای در قرآن آمده است که: وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ (7) گفت نمازها بپای‌دارید و زکاة بدهید، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: مانع الزّکاة فی النّار یعنی منع کننده (8) زکاة اندر آتش است، پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر و زکاة بر توانگر است نه بر درویش، و زکاة را ایزد تعالی واجب کرد همچون نماز و بدان آزمایش کرد مر خلق [را] و وعده کرد مر دهندگان را بهشت و نام نهاد مر ایشان را پرهیزگار و بیم کرد مر بازگیرندگان را و ناپاکیزگان را بعقاب و نام نهاد ایشان را شقی یعنی بدبخت، و گفت قوله تعالی: فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّی

1- سوره ۹ آیه ۱۰۴.

2- کذا فی نخ، ظ: که صلاة تو مسکن است ایشان را.

3- کذا فی نخ، ظ: که صلاة تو مسکن است ایشان را.

4- نخ: و بدانید که،

5- نخ افزوده: و.

6- نخ: بکنذاردن.

7- سوره ۲ آیه ۴۳.

8- نخ: مانع‌کننده.

لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِى كَذَّبَ وَ تَوَلَّى وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِى يُؤْتِى مالَهُ يَتَزَكَّى (1) گفت بیم کردم شما را بآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد (2) مگر آن بدبخت‌تر کسی که رسول را دروغ زن کرد و روی بگردانید و سرانجام کرانه کند (3) از آن آتش (4) پرهیزگارتر کسی که زکاة مال خویش بدهد.

و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مر زکاة را که اندر قرآن یاد کرده است تفصیل کرده و بفرمود که از کدام مال زکاة باید دادن و از کدام نباید دادن چنانکه نماز را تفصیل کرد، و مراد ازین همه فرمان مثلها بود بر حکمتها که اندر زیر آن پوشیده است تا مردم از امثال بر ممثول (5) دلیل گیرند (6) ممثول یعنی نمودار شده (7) و بدلیلان خدای عز و جلّ از آتش دوزخ برهند و هرکه ظاهر را کار بندد و باطن را بجوید و به بیان معرفت خدای تعالی را شناسد رستگار شود از بهر آنکه مردم بدانش باولیای خدای پیوسته شوند و از گروه دیو ابلیس روزگار خویش برهند و اگر نه آن بودی پس چرا ایزد تعالی بواجب کردن زکاة بر بعضی از مالها واجب ناکردن [بدیگر مالها] خواست تا خلق بدانستن معانی آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند، و زکاة را بر همه ستوران و بر همه مالها واجب گردانید ایزد سبحانه و تعالی و لیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زر پیرایه دارد چیزی اندر عمر خویش اگر صد سال زیست یا بیش از آن، و دین

1- سوره ۹۲ آیه ۱۵-۱۸.

2- نخ: بیفتد.

3- نخ: نکنند.

4- نخ: افزوده: و.

5- کذا فی نخ، ظ: ممثّل.

6- واضح است که این جمله حاشیه بوده و سهوا داخل متن کرده‌اند.

7- واضح است که این جمله حاشیه بوده و سهوا داخل متن کرده‌اند.

کرد بر کسی که دویست درهم دارد پنج درم چون یک سال بر آن بگذرد یا بیش از آن، و واجب کرد بر کسی که پنج اشتر زهی دارد یک گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد، و بر گاو زهی زکاة واجب کرد و بر برزه گاو و خر اگر چه بسیار است واجب نکرد، و چون حال اندر زکوه این است که یاد کردیم واجب است بر خردمند بازجستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حکمت خدای تا بدان از آتش دوزخ جاویدانی رهائی یابد.

و شرح صفات زکاة [که] رسول علیه السّلام بفرمان خدای تعالی فرموده است بگوئیم و بیان کنیم و بنمائیم یک‌یک بجود خداوند تقدّس و تعالی گوئیم که خدای تعالی همیگوید: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ (1) همیگوید نماز را بپای‌دارید و زکاة را بدهید، و بنماز همی اطاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه اطاعت ناطق اطاعت خدایست و بی‌اطاعت او طاعت نیست و او علیه السّلام نهایت مردمست و رسول علیه السّلام گفت: الفرق بین الکفر (2) و الایمان ترک الصّلاة گفت فرق میان کافری و گروندگی دست بازداشتن [از] نماز است، و نماز طاعت خدای خویش است، یعنی میان آنکه مرو را کافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش فرق دست بازداشتن [از] طاعت خدای خویش است، و زکاة دلیل است بر اساس از بهر آنکه پاکی نفس از آلایش شکّ و شبهت تأویل اوست، و پارسی زکاة پاکی است نبینی که خدای تعالی همیگوید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها (3) گفت رسته شد هرکه نفس را پاک

1- سوره ۲ آیه ۴۳.

2- نخ: الکافر.

3- سوره ۹۱ آیه ۹.

کرد، پس خدای تعالی میفرماید که نماز کنید و زکاة بدهید پس لازمست بر امت تا ظاهر شریعت ناطق را بپای‌دارند و باطن آن را بتأویل اساس بدانند، و شریعت ناطق را تأویل این است که هر حدّی فایده از آنکه بالاتر اوست بگیرد و بدان حدّی که فروتر اوست برساند تا ناطق را و اساس را اطاعت داشته باشد و نماز و زکاة باطن را بجای آورده باشد، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفته است: لا صلاة لمن لا یؤتی الزّکاة گفت نماز نیست مر آن کس را که زکاة ندهد یعنی اطاعت ناطق نداشته باشد آن کس که اطاعت اساس ندارد، معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه رمز و اشارت و مثل است پس هرکه مر مثال را معانی و اشارت را رموز نداند بی‌فرمان شود و رسیدن بمعنی جز از راه تأویل اساس نیست، پس درست شد که هرکه اطاعت اساس ندارد اطاعت ناطق نداشته باشد و هرکه اطاعت ناطق ندارد طاعت خدای تعالی نداشته بود و هرکه طاعت خدای تعالی ندارد کافر باشد، و بیرون آمدن معنی قول رسول علیه السّلام که هرکه زکاة ندهد مرو را نماز نیست و هر کرا نماز نیست او کافر است اینست، و معنی این خبر که گفت بازدارنده زکاة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جمله اهل ظاهر باشد که ظاهر سبب است مر رسانیدن آن را بآتش قیامت.

و زکاة را صدقه نیز گویند [که] دلیل است بر تأیید کز عقل بناطقان و اساسان و امامان برسد و نفسهای ایشان بدان از شکّ و شبهت پاکیزه شود آن مر ایشان راست خاصه از دیگر حدود که ایشان از شکّ بیقین رسیده‌اند و همان زکاة بحجّتان برسد، و صدقه دلیل است بر تأویل

که آن نصیب داعیان و مأذونان و مستجیبانست (1) و زکاة که آن تأیید است نصیب ایشانست (2) و لفظ صدقه شکافته از صدق است و صدق راست گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن باشد خداوند تأویل را تا نفس او پاک شود از شکّ و شبهت و تأویل راستگوی کند شریعت را نبینی که خدای تعالی همیگوید اندر قصه موسی و هارون قوله تعالی:
فَأَرْسِلْهُ مَعِی رِدْءاً یُصَدِّقُنِی (3) همیگوید موسی بخواست از خدای تعالی که هارون را بمن بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند، و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت امیر المؤمنین علی را علیه السّلام انت الصّدیق الاکبر گفت توئی راستگوی کننده من بزرگتر یعنی بتأویل حقیقت مرا سوی خردمندان راستگوی تو کردی، پس اساس نهایت راستگوی دانست مر ناطق را و امیر المؤمنین علی را: انت الصّدّیق الاکبر گفت یعنی توئی راستگوی‌کننده بزرگتر یعنی تو راستگوی کننده منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان ناطقان بودند و تو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از همه پیغمبرانم.
پس گوئیم که هرچه اندر محمد علیه السّلام حدود علوی راست از علم حقیقت همه صدقست از بهر آنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند رسول را راستگوی دارند و صدق را بدو منسوب کنند و اختلاف برخیزد، و هر حدّی از حدود دعوت صدقه است مر آن را که فرود ازوست از آنکه برتر اوست، و آنچه [از] برتر از خویشتن پذیرند آن فریضه خداست بر ایشان که هر یکی را بفرموده است اطاعت داشتن مر آن را که برتر ازوست، و آن به هشت مرتبت است چنانکه خدای تعالی گفت

1- نخ: مستجبانست.

2- کذا فی نخ، ظ: ایشان نیست.

3- سوره ۲۸ آیه ۳۴.

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِى الرِّقابِ وَ الْغارِمِينَ وَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ (1) گفت صدقات مر درويشان راست يعنى حدود مر ناطقانراست و ايشان را فقرا بدان گفت كه اندرين عالم كسى نيست كه ايشان ازو فايده گيرند و ليكن درويش‌اند سوى حدود علوى، همين معنى است كه ميگويد اندر قصّه ابراهيم عليه السّلام قوله تعالى: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً (2) و ظاهر قول آنست كه خداى تعالى ابراهيم را درويش خويش گرفت، و خليل حاجتمند باشد كه نفس كلّ ابراهيم را درويش خويش گرفت، [و ازينست] قول اعرابى كه وصيت كرد و گفت: اجعلوا نخلى (3) فى الأخلّ (4) الاقرب گفت خرماستان مرا مر آن درويش‌تر خويشاوندان مرا كنيد، اين مقدار از آن اهل ادب گفته شد و باز بسخن خويش شويم و گوئيم [در] صدقات از پس فقيران مر مسكينان را خواست و بدان مر اساسان را خواست اندر هر زمانى كه سكون امت بر تأويل ايشانست، و گفت [و العاملين عليها] كاركنان را بر صدقات و بدان مر امامان را خواست از بهر آنكه ناطق كتاب و شريعت تأليف كرد و اساس مر آن را تأويل گفت بفرمان رسول و هر دو را بامام سپردند تا ايشان بدان كار كنند تا بقيامت و گفت [و المؤلّفة قلوبهم] يعنى كه دلهاى كسان را ايشان جمله كرده است و بدان مر حجّتان را خواست

1- سوره ۹ آيه ۶۰.

2- سوره ۴ آيه ۱۲۴.

3- نخ: نخلا.

4- و يقال اقسم هذا المال فى الأخلّ و الأخلّ اى فى الأفقر فالأفقر، و فى بعض صدقات السلف الأخلّ الاقرب اى الأحوج (لسان العرب فى خ ل ل،) .

که خدای تعالی دلهای ایشان را فراهم آورد بدانچه ایشان را بهره‌مند گردانید تا جمله شدند و بر پای داشتند دعوت را بتأویل و بیان چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ (1) گفت ای محمد اگر نفقه کردی تو هرچه اندر زمین است هم نتوانستی دلهای ایشان را فراهم آوردن و تألیف افکندن (2) و لیکن خدای تعالی میان ایشان الفت افکند، یعنی اگر تو هرچه اندر دعوت که زمین دین است بیان آن بتأویل با ایشان بگفتی ایشان فراز نیامدندی و گردن کشیدندی با یکدیگر و لیکن خداوند تعالی ایشان را از تأویل الفت افکند، و گفت: وَ فِی الرِّقابِ و بدان مر داعیان را خواست که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند، و گفت: وَ الْغارِمِینَ و اندر تفسیر غارمین کسی را گویند [که] برو و ام (3) باشد و نتواند (4) توختن و بدان مر مأذونان مطلق را خواست که او پرورش کند فرزندی را که ازو نزاده است و پذیرنده است و مؤنت او بکشد بآموختن علم مرو را و روزی کندش از آنچه خدای تعالی مرو را داده است از علم روحانی، و گفت: وَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأذون محدود را خواست که مؤمن راه خدا ازو پذیرد و گفت: وَ ابْنِ السَّبِیلِ یعنی زاده راه و بدان مستجیب (5) را خواست که او فرزند راه خدایست مأذون محدود را که او سبیل خداست و مستجیب پسر است.

1- سوره ۸ آیه ۶۴.

2- نخ: افکندی.

3- نخ: بر دوام.

4- نخ: بتواند.

5- نخ: مستجب.

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستانند از آنکه برتر است ازو و صدقه دهند مر آن را که فروتر است ازو و مر یکدیگر را همه راستگوی دارند و بیکدیگر اقرار کنند (1) و هر یکی ازین [هشت] مرتبت صدقه گیرند از آن حدّ که برتر است ازو و صدقه دهند مر آن حدّ را که فروتر ازوست (2) و اطاعت هر یک از ایشان مر بر تر از خویشتن را فریضه خداست، و اندر اخبار آمده است که مردی بیامد سوی رسول صلّی اللّه علیه و آله بوقتی که صدقه بخش کرد و ازو علیه السّلام چیزی خواست رسول علیه السّلام گفت: إن کنت من الثّمانیة و إلّا فهو داء فی البطن و صداع فی الرّأس لا صدقة گفت اگر [از مرتبه‌های] هشت‌گانه هستی و یا آنکه تراست دردی در شکم و یا دردیست اندر سر مر ترا ازین صدقه نصیب نیست (3)، و برابر بر آن صدقه هشت‌گانه مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و بشکم مر دعوت باطن را خواست و بدرد شکم مر شکّ را خواست و بسر مر امام را خواست و بدرد سر مر منکر شدن او [را] خواست، و معنی این حدیث آنست که هرکه اندر ناطق به شکّ است و امام را منکر است و ازین هشت مرتبت نیست مرو را از بیان نصیب نیست، و خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفت صدقه حرامست بر من و اهل بیت من معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بجسمانیان تا از ایشان علم آموزند و راستگوی دارندشان از بهر آنکه همه جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السّلام

1- کذا فی نخ، و آن تکرار ما سبق است.

2- کذا فی نخ، و آن تکرار ما سبق است.

3- تفسیر بسیار غریبی است که معنی و لغة و نحوا بکلّی فاسد است و تأویل آن که مبتنی بر این تفسیر غلط است نیز بالطبیعه فاسد است و لا بد نسخهٔ اصل مغلوط بوده است.

توانگرانند، و این معنی آنست که خدای تعالی همیگوید: وَ اللَّهُ الْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ (1) همیگوید خدای توانگر است و شما همه درویشانید یعنی ناطق و هرکه بجای او ایستد از اساس و امام دانایانند و شما همه نادانانید، و خدای تعالی همیگوید اندر حق گروهی از ملحدان و فلاسفه و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند و رسول چیزی ندانست قوله: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ سَنَکْتُبُ ما قالُوا (2) گفت بشنود خدای گفت آن کافران را که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم و سرانجام بنویسیم آنچه ایشان گفتند، تأویلش آنست که گروهی گفتند ما دانیم آنچه محمد بداند و بدانچه همیگوید بنویسیم (3) آنچه ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم نبشته ظاهر بر آنچه ایشان همی‌دانند و نوشته دلیل است بر ظاهر از آنچه نوشته کثیف است و گفته حق لطیف است، پس همیگوید مر آن علم را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم.

اکنون بسر سخن خویش بازشویم و گوئیم (4) توانگر رسول خداست و اهل او و درویشان آن گروهند که خدای تعالی اندر حق ایشان همیگوید قوله تعالی: وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ [مَعْلُومٌ] لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (5) گفت آنها که اندر خواسته‌های ایشان حق داشته‌اند مر خواهنده را و درمانده را، و اندر تفسیر گفته‌اند که برین سائل مر گربه را خواسته است [و بمحروم مر سگ را]، و

1- سوره ۲۸ آیه ۴۰.

2- سوره ۳ آیه ۱۷۵.

3- نخ: بنوشتیم.

4- نخ: گویم.

5- سوره ۷۰ آیه ۲۴-۲۵

خداوندان تأویل بمال علم را خواسته‌اند و بگربه مستجیب (1) را خواسته‌اند که او از اهل خانه (2) دعوتست چنانکه گربه از اهل خانه کس است و بسگ مر مؤمن معهود را خواسته است که بعهد خویش باشنده است، و خدای تعالی زکاة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و خرما و مویز و گندم و جو و دیگر دانها، (3) و این هشت چیز که زکاة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که مادة این هشت از آن دو اصل است.

پس گوئیم (4) که زکاة برابرست با شهادت بجملگی و بهمه فصلهای او چنانکه گوئیم زکاة یک طاعت است همچنانکه شهادت یک قولست و زکاة بر دو چیز است یا بر مال است یا بر سر همچنانکه شهادت بدو نیمه است یکی نفی و یکی اثبات، و زکاة از سه چیز است از معادنست و نبات و حیوان چنانکه شهادت از سه حرف است چون الف و لام و ها، و زکاة بر چهار قسمت است زکاة (5) و صدقات و ده یک و پنج یک همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است، و زکاة بر هفت نوع چیز است (6) چون زر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه چنانکه شهادت به هفت فصل است، و زکاة اندر دوازده ماه واجب شود چنانکه شهادت بدوازده حرفست.

اکنون تأویل سه نوع زکاة بگوئیم چیست که برو واجب شود

1- نخ: مستجب.

2- نخ: خوانهٔ.

3- لا بد گندم و جو و دیگر دانها را یکی فرض میکند ولی در کتب فقه شیعه ما تجب فیه الزکاة را نه چیز میشمرند و گندم و جو را دو چیز علی‌حده معدود میدارند و در سایر دانها زکاة را مستجب میدانند نه واجب.

4- نخ: گویم.

5- کذا فی نخ، و معلوم نشد اوّلا که چگونه زکاة داخل در اقسام زکاة است! و ثانیا فرق بین زکاة و صدقه در این مورد چیست.

6- مقصودش اینجا تنویع است برای تأویل بعد نه شمردن حقیقی اقسام

آنچه زکاة بدان تعلق میگیرد.

ص: 187

از معادن و نبات و حیوان اندر قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان روشنائی افزاید مر دیدن راه راست را.

گفتار بیست و نهم اندر زکاة زر و سیم و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که اندر عالم خرید و فروخت بدین دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دو اصل روحانی که فایده دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز ایشان روانست اندر عالم دین بر محقّقان و آن بیانست، پس گوئیم که هرکه حدّی از حدود دین اجابت کند [و] اولیای خدای را بشناسد و سوی ایشان از حکمت دلیل جوید و آن حکمت که اندر زیر مثلهای شریعت پوشیده است بداند و اطاعت حدود بدارد (1) خویشتن را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرند چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ (2) همیگوید [خدای] بخرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مر ایشان راست، و هرکه مقدار حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش بچیزهای فانی فروخته باشد چنانکه کسی این دو گوهر را بچیزهای فانی فروشد چنانکه خدای تعالی همیگوید مر آن کسان را که آخرت را [بدنیا فروختند] قوله تعالی: أُولئِکَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ (3) گفت که بخریدند زندگانی این جهان را بدان جهان.

1- نخ افزوده: و.

2- سوره ۹ آیه ۱۱۲

3- سوره ۲ آیه ۸۵.

پس گوئیم که زر مثل است بر اوّل از آنچه او برتر است از سیم همچنانکه اوّل برتر است از ثانی، و هرکه بر بیست مثقال زر پادشاه شود [و] یک سال بر آن بگذرد برو واجب شود نیم دینار از آن زکاة بیرون کردن، و بیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی، و آن کس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل روحانی یافته است، و نیم دینار از زکاة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است و هم تنزیل است قوله تعالی: فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (1) یعنی (2) اهل حق بتحقیق راه راست نمودند یعنی درست نصیب مرد راست همچنانکه (3) مرد را نصیب همچند دو ماده است پیدا کند مر شما [را راه] راست خدای تا گمراه نشوید، پس هرکه علم حقیقت نداند او گمراه است، و سیم دلیل است بر ثانی و هرکه از سیم دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد، و دویست که نیز دو عقد است (4) دلیل است بر دو اصل روحانی و آن کس که دویست درم یافت او اساس بود که اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت و بنفس کلّ پیوسته شد چنانکه ناطق بعقل کلّ پیوسته است، پس مر اساس را واجب شود بپای‌کردن پنج حدود و فایده دادن مر ایشان را تا بدان فایده پاکیزه شوند، و بر کسی که بیست مثقال زر تمام ندارد زکاة نیست یعنی (5) روا نیست مر ناطق را

1- سوره ۴ آیه ۱۷۵

2- کذا فی نخ، و این جمله نه ربطی بتفسیر آیه دارد و نه مفهوم صحیحی از آن بدست می‌آید و لا بدّ در اصل نسخه تحریف و اضطرابی روی داده بوده است و اصلا این آیه و تفسیر آن در اینجا بسیار کم مناسبت است.

3- کذا فی نخ، و این جمله نه ربطی بتفسیر آیه دارد و نه مفهوم صحیحی از آن بدست می‌آید و لا بدّ در اصل نسخه تحریف و اضطرابی روی داده بوده است و اصلا این آیه و تفسیر آن در اینجا بسیار کم مناسبت است.

4- نخ افزوده: و آن.

5- نخ: و.

بپای‌کردن اساس تا نصیب خویش از دو اصل روحانی نیابد و اندر مرتبت ناطق نیاید و مرتبت ناطق آنست که مر آن تائید را تألیف تواند کردن بخلق بگفتار و آن کتاب و شریعت باشد، و همچنین بر کسی که دویست درم سیم ندارد زکاة نیست یعنی که مر اساس را روا نیست بپای‌کردن پنج حدّ جسمانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل و نفس بتمامی نیابد، و هرکه دویست درم سیم دارد برو صدقه حرامست بلکه مرو را واجب است صدقه دادن معنیش آنست که هرکه از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد برو از کسی سخن شنیدن اندر دین بلکه برو واجب است مر خلق را شنوانیدن تا دیگران بد و پاک شوند و آن از وی زکاة باشد، و نیست بر کسی که بیست مثقال زر یا دویست درم سیم دارد زکاة تا سال برو نگذرد معنیش آنست که تا شریعت ناطق و تأویل اساس بکمال نرسد ظاهر و باطن خویش پدید نمیکند و السّلام.

گفتار سی‌ام اندر زکاة ستوران و تأویل آن

اشاره

گفتار سی‌ام اندر زکاة ستوران و تأویل آن
گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که بر سه نوع حیوان زکاة واجب است چون اشتر و گاو و گوسفند، و این سه نوع حیوان دلیل است بر سه حدّ بزرگ اندر دین چون ناطق و اساس و امام که این سه نوع تن از خلق زنده گشتنند (1) و بدان زندگی از روح القدس بهره یافتند (2) و هرگز نمیرند، و ما بیان این سه نوع صدقات بگوئیم (3)، اندر صدقه اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السّلام که

1- نخ: گشتن.

2- نخ: یافتن.

3- نخ: بگویم.

کشد اشتر بارهای گران بسفرهای دور و دراز، و سفری که دورتر و درازتر از آن نیست میان دو عالم است از روحانی و جسمانی، و نیز باری گران‌تر از سخن خدای نیست که بار آن ناطق همیکشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا (1) گفت ما سرانجام بر تو افکنیم (2) گفتار گران، و مر اشتر را نخست نخره (3) کنند و آن شکافتن سر دل او باشد و آنگه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد، نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن که معهود نخست بعلم حقیقت رسد، و چون بسمل کنند سر از تن جدا کنند دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن بگیرد از سالاران دین باطل جدا شود که ایشان سر او بودند اندر ظاهر، و نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا مر ایشان را بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول (4) یعنی بلند گردانندش، و بنخره کردن خون از دل برود یعنی که بعهد مردم چون بر حدود روحانی واقف شوند شکّها و شبهت‌ها از دل مستجیب (5) بیرون شود [و آن] پاکیزه کردن او باشد، پس گوئیم (6) که مر اشتر را نخست سینه بشکافند و آنگه سر ببرند و این دلیل است بدان که ناطق نخست بحدود روحانی پیوسته شود و شبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نخره کردن، و مر گاو و گوسفند

1- سوره ۷۳ آیه ۵.

2- نخ: ما را سرانجام بر تو افکندن.

3- همه جا در این فصل «نخره» را بمعنی «نحر» استعمال کرده است و بواسطۀ کثرت تکرار این کلمه و اطّراد آن گویا نمیتوان آن را حمل بر غلط نسّاخ نمود شاید در آن عصر بجای نحر عوام «نخره» استعمال میکرده‌اند، در هر صورت ما این املای غریب را نیز نظیر «کلیمه» بجای کلمه و غیره محفوظ داشتیم.

4- این کلمه سابق در ص ۳۰ نیز گذشت و در هیچ‌یک از فرهنگهای معروف مذکور نیست.

5- نخ: مستجب.

6- نخ: گويم.

را نخست سر ببرند و آنگه بر دلش کارد اندر زنند تا آن خون ازو برود معنیش آنست که مر اساس و امام را باید که نخست از ضدّان جدا شوند آنگه عهد گیرند تا بدان بناطق پیوندند و آنگه بر حدّ ثانی واقف کنند و اطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که چون بشناخت حدود روحانی را دل او پاک شده باشد چنانکه اندرون گاو و گوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش بشکافند، و اشتر بازپس میزد و نطفه پیش افکند و بول دلیل است بر شکّ و شبهت را سوی ظاهریان افکند و تأویل معنیش آنست که ناطق شکّ و شبهت را سوی ظاهریان افکند و تأویل را کزو زایش نفسانیست بسوی اساس افکند که جفت نفسانی اوست، و اشتر را چربو بر پشت جمع شود و آن کوهان اوست و پشت را بتازی ظهر (1) گویند معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر شریعت جمع کند، و اشتر را شیر نیست (2) و گاو و گوسفند را هست معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر حجّت نگوید یعنی دلیل و منازعت نکند و حجّت را اساس و امام گویند که گاو و گوسفند دلیل بر ایشانست، و هر کسی که پنج اشتر زهی ندارد برو زکاة نیست و آن دلیل است بر دو اصل و سه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق.

و چون پنج اشتر زهی دارد برو صدقه واجب شود یک گوسفند و بر هر پنجی که زیادت میشود گوسفندی زیادت میشود تا چون اشتر به بیست و پنج شود آنگه اشتر بچه واجب شود که اندر شکم باشد و آن را عرب بنت المخاض خوانند و تأویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر واجب شود دلیل بر چهار حدّ است چون حجّت و داعی و مأذون

1- نخ: ظهیر.

2- کذا فی نخ (؟ ؟) .

و مستجیب (1) یعنی چون ناطق بمرتبت پیغمبری آید و از پنج حدّ علوی (2) نصیب خویش بیابد چاریکی مر اهل دعوت را بیرون کند.
و چون اشتر بیست و پنج شود اشتر بچه اندر شکم واجب شود و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بچه دلیل است بر امام نارسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مرو را باشد.
و باز چون ده دیگر بیفزاید سی و پنج اشتر داشته باشد اشتر بچه شیرخواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی‌گیرد که مادر نفسانی اوست و شیر دلیل تأویل است.
و چون اشتر چهل و پنج شود اشتری که عرب آن را حقّه خوانند واجب شود و آن اشتری باشد که ببار کشیدن رسیده باشد [و] ماده باشد که بارکشی بتواند پذیرفتن و اینچنین اشتر دلیل است بر اساس از بهر آنکه او تواند بار شریعت ناطق کشیدن و بار ناطقان را او بردارد و بدستوری ناطق بار ظاهر از امت به بیان تأویل سبک کند و گردن ایشان را از بند غلّ تقلید آزاد کند و معنی بر آن درجه باشد که کسی دیگرش نتواند، پذیرفتن آنست که او طاقت دارد و مثلها و رمزهای ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی بپذیرد.
و آنگه چون پانزده دیگر بیفزاید و عدد اشتر بشصت رسد اشتری واجب شود یک دندان و آن مرتبت ششم است کز آن برتر اندر جسمانیان مرتبتی نیست از بهر آنکه نخست مرتبت از جسمانیان مرتبه مأذونست و دویم داعی و سویم حجّت و چهارم امام و پنجم اساس و ششم ناطق، و شصت شش عقد است دلیل بر شش ناطق که هر یکی

1- نخ: مستجب.

2- نخ: علو.

از ایشان از حدود ششم مرتبت‌اند، و بشصت (1) شش عقد باشد یعنی محمّد علیه السّلام ششم است مر شش ناطق را، و اندر صدقه برتر ازین اشتر یک دندان که او را عرب جذعة گویند چیزی نیست یعنی که برتر ازین مرتبتی نیست که مر ناطق را [است] اندرین عالم مرتبتی، و تأویل آنکه همی زکاة گوسفند واجب شود از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گوسفند و چون بخش به اشتر رسید ده‌گان ده‌گان همی زیادت بایست تا بچهار رسد آنست که گوسفند دیگر نوعست و اشتر دیگر [و] همچنانکه از گوسفند چهار عدد بود تا به اشتر رسد همچنین از اشتر نیز بچهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که او را بنت المخاض گویند بتازی و چون بنت اللّبون [که] شیرخواره باشد و چون حقّه [که] بارکش شده باشد و چون جذعه که او [یک دندان] بارکش شده باشد (2)، و این چهار مرتبه اشتر دلیل است بر ناطق و اساس و امام و حجّت که ایشان را از تأیید بهره است، و این سه که فرود از ناطق‌اند بمیانجی او از تأیید نصیب یابند، و آن چهار گوسفند که از اشتر بنوع جداست دلیل است بر چهار حدود چون داعی و دو مأذون و مستجیب (3) که ایشان از آن گروهی نیستند که از تأیید نصیب دارند (4) و آن (5) چهار حدود (6) مؤیّدانند، و تأویل آنکه چون گوسفند همی واجب شود پنجگان همی‌باید افزودن [و] چون اشتر واجب شود ده‌گان باید افزودن معنی آنست که چهار حدّ را که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تأویل که دو مرتبت است

1- نخ: بشصتم.

2- جذعه را هم در کتب لغت تفسیر میکنند بشتری که بار کش شده باشد ولی سنّش از حقّه بیشتر است.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: ندارند.

5- نخ: این.

6- یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت.

چنانکه ده دو پنج است، و مرین حدود را که گوسفند بر مرتبت ایشان واجب شود چون داعی و دو مأذون و مستجیب (1) مرتبت تأویل بیش نیست و آن هم از مرتبت خداوند تأویل و تأیید باشد از آنست که چون گوسفند [واجب آید] بزیادت پنجگان و چون اشتر واجب آید بزیادت ده‌گان، و تأویل آنکه چون [پانزده شتر دیگر بیفزاید که سه پنج باشد] اشتری یک دندان واجب شود آنست که اشتر یک دندان دلیل ناطق است و ناطق را سه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنزیل.
آنگه چون پانزده دیگر بیفزاید اندر عدد و اشتر (2) هفتاد و پنج شود دو اشتر بچه شیرخواره واجب شود آن دو دلیل است بر امام و حجّت یعنی دعوت بامامان هفتگانه رسد و از پنج حدّ علوی تأیید پیوسته شود دلیل هفتاد و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی که (3) امام و حجّتی بپای‌شود که ایشان را دلیل آن دو اشتر بچه است.
و چون عدد اشتر به نود و یکی برسد دو اشتر [که] ببار کشیدن رسیده باشد واجب شود و آن دلیل است بر مرتبه [ناطق و] اساس که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن، و نود نه عقد است دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس.
چون عدد اشتر بصد و بیست رسد [و] یکی زیادت شود اندر هر پنجاهی اشتری ببار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل اشتر بچه شیرخواره واجب شود، و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت دلیل است بر ناطق چنانکه گفتیم بمرتبت ششم است، و دو شصت دلیل است بر جفت شدن اساس باو، و چون باین عدد رسد بر [هر] چهل

1- نخ: مستجب.

2- نخ: داشتن، بجای: و اشتر

3- نخ: و.

اشتر اشتری یک ساله (1) واجب شود و آن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون [که] تمامی چهل‌اند و آن اشتر بچه شیرخواره دلیل است بر حیّ یعنی زنده، تأویل زکاة اشتر بدان قدر خردمند را کفایت باشد.

تأویل صدقه گاو

گوئیم (2) هر خردمندی بداند که اندر گاو سخت و بسیار صلاح است اندر دنیا و بسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از بهر آنکه نخستین زایش کز خاک بزاید نبات بود و دیگر زایش کز نبات زاید پدر و مادر بود [و] چون زایش نخستین که نباتست کمتر شود (3) زایش مردم که بر انگیخت از نباتست کمتر شود [از] آنچه کشت و زرع همه با گاو میباشد و او کار عظیم است و بدو توانگر گردند، و دیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چیز است یکی جسم و دیگر نفس و چون پرورش جسمها را که یاری دهنده و انگیزنده گاو بود یعنی غذای او بر گاو است و آنست که مثل پرورش دهنده نفسها را که غذا ازوست بگاو زدند و آن مثل بر اساس است، و گاو را بتازی بقر گویند و چون (4) شکمش باز کنند (5) بتازی گویند بقر بطنه چون بدین روی اساس باز کننده شکم ظاهر کتاب و شریعت است و بیرون‌کننده است مر حکمت را و تأویل را ازو، و محمد باقر را علیه السّلام بدین روی

1- عبارت فقهای شیعه اینست: «فی کلّ خمسین حقّة و فی کل اربعین بنت لبون» و معروف در تفسیر بنت لبون ماده شتری است که داخل در سال سوّم شده باشد.

2- نخ گویم.

3- نخ افزوده: و.

4- نخ افزوده: گویند.

5- نخ افزوده: و.

باقر گویند از بهر آنکه تأویل را پس از آنکه جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود او بیرون آورد.
پس گوئیم (1) اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده (2) باشد و اشتر از یکتن بیش روا نباشد و آن دلیل است بر آنکه ناطق یک حدّ بپای‌کرد و آن اساس بود و اساس هفت حدّ بپای‌کرد و آن هفت امام بود که ایزد تعالی تأویل و دعوت بدیشان سپرد، و ماده گاو دلیل است بر اساس و چون بپای‌کرده او هفت امام بودند از بهر آن اندر ظاهر شریعت قربان ماده گاو از هفت تن بسنده بود تا خردمندان از ظاهر بر باطن دلیل گیرند، و همچنین گوسفندی قربان از یکتن بیش روا نیست معنیش آنست که گوسفند دلیل است بر امام و هر امام بجای خویش یکتن بپای‌کند که دعوت برو سپارد و مؤمنان را بدو بشارت کند، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: الثّور یجزی عن واحد و البقرة عن سبعة گفت برزه گاو اندر قربان از یکتن بیش روا نباشد و ماده گاو از هفت تن روا باشد معنیش آنست که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است و چون ماده گاو که او دلیل بر اساس است (3) برزه گاو که جفت اوست دلیل بر ناطق است، و یکی از بهر آنست که ناطق یک حدّ بپای‌کرد چنانکه گفتیم، و گوشت گوسفند گوارنده‌تر از گوشت اشتر است یعنی علم امام بشنودن آسانتر از آنست که علم ناطق از بهر آنکه سخن ناطق بدرجه برتر است از سخن امام و مثل و رمز است و هرچند بحدود سفلی بیشتر گذرد مر آن را لطیف‌تر کند و بنفس پذیرنده نزدیکتر

1- نخ: گویم.

2- نخ: پسندیده.

3- افزوده: و.

گرداند تا آنکه بمستجیب (1) رسد بمثل بنرمی شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون آید، و هرچند مستجیب (2) قوی‌تر شود بیان قوی تر شنوانندش بر مثال کودک خرد (3) هرچند قوی‌تر شود طعام غلیظتر تواند خورد.
پس گوئیم (4) اندر بیان زکاة گاو که چون گاو سی شود برو زکاة واجب شود گوساله که با مادر رود و سی دلیل است بر حدّ اساس چنانکه شرح آن اندر زکاة اشتر گفته شد، و چهل دلیل است بر حدّ ناطق، و گوساله که با مادر رود دلیل است بر داعی، یعنی که چون اساس اندر حدّ حجّتی باشد باوّل داعی بر پای کند بفرمان ناطق اندر دعوت، و چون عدد گاو بچهل رسد و آن حدّ ناطق است ماده گاوی تمام واجب شود و آن دلیل است بر حجّت، و دلیل بر آنکه چهل حدّ ناطق است اندر دعوت قول خدایست که همیگوید قوله تعالی:
حَتَّی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً (5)، پس چون اساس بدرجه لاحقی باشد داعی بپای‌کند از آنست که سی گاو را یک گوساله زکاة است و چون بدرجه خویش برسد که بناطق پیوسته شود حجّت بپای‌کند از آنست که از چهل گاو یک گاو ماده تمام زکاة است، و چون عدد گاو به شصت شود دو گوساله واجب شود شصت دلیل است بر شش امام و دو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی، و چون عدد گاو بنود رسد زکاة سه (6) ماده گاو (7) واجب شود و نود دلیل

1- مستجب.

2- مستجب.

3- نخ: خورد.

4- نخ: گفت.

5- سوره ۴۶ آید ۱۴.

6- نخ: بر دو.

7- معروف در نزد فقهای شیعهٔ اثناعشریه سه گوسالهٔ تبیع است یعنی

گوسالۀ که همراه مادر رود و «سه ماده گاو» اگر سهو نساخ یا سهو خود مصنّف نباشد لا بدّ از احکام فقه اسماعیلیه باید باشد که چون دسترسی بآن مآخذ نداریم راهی برای صحّت و بطلان این احتمال عجالة بدست نیست.

است بر ناطق و او نهم حدّ است از هفت امام و اساس خویش و سه (1) ماده گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق‌اند، و چون گاو بصد و بیست رسد از هر چهل گاو ماده یک گاو بر تمام بباید دادن یا از هر سی یک گوساله که با مادر بود و برتر از آن [همین] حساب باشد هرچند شود، و صد و بیست سه بار چهل باشد و چهل حدّ امامست، و ماده گاو دلیل است [بر] حجّت و گوساله دلیل است بر داعی و چهل دلیل است بر حدّ امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی (2) و گوساله دلیل است بر داعی (3)، و چون عدد امام بتمام رسد که آن چهل است ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنانکه امام حجّت بر پای کرد، و اگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب شود که آن حدّ داعیست چنانکه حجّت داعی بپای‌کرد، این است حکمت اندر صدقه گاو که یاد کرده شد مؤمن بحق را.

تأویل صدقه گوسفند
گوئیم گوسفند دلیل است بر امام چون گوسفند چهل شود برو یک گوسفند واجب شود و چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی یعنی عقل و نفس و جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر داعی که امر خداوند جزایر برو باشد یعنی چون حدود تمام گشت صاحب جزیره پدید آمد و آن صدقه باشد از چهل حدّ مر خلق را مانند یک گوسفند از چهل گوسفند، و گوسفند تا چهل نباشد برو صدقه نیست یعنی که تا امام بمنزلت خویش نرسد که مرتبت او عدد چهل است حجّت بیرون نکند بجزیرت، آنگه چون از چهل

1- نخ: سی.

2- ظاهرا این جمله زیادی است.

3- ظاهرا این جمله زیادی است.

بگذرد [و] عدد گوسفند به صد و بیست برسد یک گوسفند بیش واجب نیست، و صد و بیست سه بار چهل است و آن سه چهل دلیل است بر ناطق و اساس و امام، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر حجّت یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنگه حجّت بیرون کنند بدعوت مر خلق را، و چون از صد و بیست بگذرد [و] دویست بشود اندر و دو گوسفند واجب شود، و دویست دلیل است بر دو اصل و دو گوسفند دلیل است بر اساس معنیش آنست که تأیید از دو اصل است مر اساس را، و چون از دویست بگذرد بر هر صدی گوسفندی واجب شود تا هر چند که میشود، و دو صد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گوسفند دلیل است بر مرتبت امام معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر هر زمانی تا بآخر دور، و گوسفند خرد (1) دلیل است بر حدّی کمتر و بزرگتر دلیل است بر حدّ برتر، و نیز بر حدودی که ایشان را تأویل بیش نیست،
و نر و ماده (2) گوسفند از بهر صدقه بباید شمرد یعنی مؤید و نامؤید آن همه اندر دعوت حق بجای خویش‌اند و هرگز اندر صدقه گوسفند یک چشم نشاید یعنی دعوت کسی را نرسد که او نکو ندیده است و ناقص بود بسوی اهل دعوت، گوسفند نیز ناقص نشاید یعنی داعی آن کس نشاید کز دو اصل و نسل روحانی بدو نپیوندد (3) چنانکه از مردم پسر و گوسفند بر نسل جسمانی نه پیوندد (4)، و صدقه‌گیرنده رمه گوسفند را دو بخش کند و بخش بهتر بخداوند رمه گوسفند دهد و بخش فروتر را بخود بگیرد و تأویل این حال آنست که [از] آن دو بخش بیشتر دلیل است بر اهل ظاهر [و] کمتر دلیل است بر اهل باطن، و

1- نخ: خورد.

2- نخ کلمهٔ «و مادهٔ» را مکرر دارد

3- کذا فی نخ.

4- کذا فی نخ.

آنکه صدقه گیرد دلیل است بر اساس، و خداوند گوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو گروه را از یکدیگر جدا کند و اهل باطن را که کمترند بخویشتن گیرد و نیمه بیشتر که اهل ظاهرند بناطق منسوبند و این دو فرقت هم ظاهری و هم باطنی اندر شریعت ناطق‌اند، یاد کرده شد از تأویل صدقه چهار پایان آنچه کفایت است بنده حق را.

گفتار سی و یکم اندر آنچه واجب شود بر رستنی و تأویل آن

اشاره

گفتار سی و یکم اندر آنچه واجب شود بر رستنی و تأویل آن

گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که رونده آنست که زیادت پذیرد، و از مردم هم بجسم زیادت‌پذیر است و هم بنفس و خدای تعالی بدانچه زیادت جسم ازوست ده یک واجب کرده است تا آن دلیل باشد (2) مر مؤمن را بر آن ده حدّ که نفس را زیادتی از ایشانست و هرکه این ترتیب را بداند پرورش جسم و نفس او براستی حق باشد، پس گوئیم آن ده حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ازو روحانیست چون قلم و لوح و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل، و پنج ازو جسمانی است چون رسول و وصیّ و امام و حجّت و داعی، و جسمانیان آلات را کار بندند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را بر اندازه توانائی خویش و روحانیان بجسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر فرو دستان خویش را مگر بوحی و تأیید، و این حدّها اندر مرتبه‌هااند برتر و فروتر همچنانکه برگها و دانهای درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آنست، و همچنانکه اندر هر دانه بغذا دادن مر جسم را بر

1- نخ: گویم.

2- نخ: است.

اندازه آن دانه قوّتی است اینچنین مر هر حدّی را ازین ده حدّ بر اندازه مرتبت خویش قوّتیست اندر پرورش نفسها چه روحانی و چه جسمانی، و اندر همه دانها که جسم را زیادت کند شریفتر گندمست و آن مثل است مر هر حدّی را ازین ده حدّ بر آن حدّ کزو برتر است چنانکه مر اساس را ناطق بمنزلت گندمست و مر امام را اساس بمنزلت گندمست، و هم برین ترتیب هر حدّی برین مر حدّ فرودین را گندمست، پس واجب است بر داعی که او مثل است بر خداوند کشت و دانه مثل است بر مستجیب (1) که مرو را اندر نفس بخواهد رویانید که بخواندش سوی حدّی ازین ده حدّ که یاد کرده شد تا بدان حدّ خواندن و آگه کردن اعتقاد او را درست کند اندر دین، و چون این یک حدّ را معلوم مستجیب (2) کرد بدان اندازه که او سزاوار او بود داعی ده یک بیرون کرد از آن کشتها که داشت و پاکیزه شد بعلم او و خوش گشت، و ده یک از آنچه بروید از زمین بر همه کس واجب است که او را کشتها و زرعست اندک و بسیار یعنی که این ده حدّ که یاد کردیم بمرتبت از یکدیگر برترند، و هر یکی از آنکه برتر ازوست پذیرنده است، بدان که فروتر ازوست دهنده باشد تا هر یکی از آن حدّها که اندر میانه‌اند هم دهنده باشند و هم ستاننده مگر آن حدّ برین که او از (3) امر باریست سبحانه و تعالی دهنده است بحقیقت و ستاننده نیست، و آن فرودین حدّ که مستجیب (4) است ستاننده حقیقت است و دهنده نیست تا آخر عالم دین مانده شده است باوّل خویش و دایره گشته است.

و چون بیان کردیم که بر هر توانگری واجب است ده یک

1- نخ: مستجب.

2- نخ: مستجب.

3- «از» ظاهرا زیادی است.

4- نخ: مستجب.

گزاردن (1) گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جویها ده یک واجب است و بر آنکه آب از دولاب خورد بیست یکی، و تأویل آنکه آب از آسمان خورد و از جویها مثل حدودند که ایشان را تأیید و تأویل هر دو است چون ناطق و اساس و امام و حجّت، و مثل آنچه نیم ده یک واجب شود آن حدود است که ایشان را از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب (2) و ایشان را تأویل است و نیمه مؤیدانند، و آنچه مؤیّدانند از حدود علوی خبر دهند و قوّت فرستند یعنی کسانی که تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند مر فرودیان را از ده یکی باشند و آنچه نیمه مؤیدانند مر فرودیان را از حدود جسمانی سخن گویند نیمه مؤیّدانند اندر حدّ تأویل این بیست یک باشد، و تأویل آنکه نماز بر هر کسی [که] از گرویدگانست واجب است و زکاة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردنست و بر هر کسی لازمست بپاکی خویشتن کوشیدن، و زکاة دادن پاک کردن دیگریست و تا کسی خود پاک نباشد کسی دیگر را نتواند پاک کردن و تا کسی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان مثل‌اند بر همه امّت و زکات‌دهندگان (3) مثل‌اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آنکه ازو پنج‌یک باید دادن آنست که اوّل [از] غنیمت که از کافران یافته باشند پنج‌یک واجب شود بقول خدای تعالی که همیگوید قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی

1- نخ: گذاردن.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: دهنده.

وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ (1) گفت بدانید آنچه شما بیابید از غنیمت چیزی بدرستی که خدای راست از آن پنج یک و مر پیغمبر را و مر خویشاوندان پیغمبر را و مر یتیمان را و درویشان درمانده را و مر مسکینان را (2) و فرزندان سبیل را، و از گنج نهاده که کسی بیابد و از کان گوهر پنج‌یک باید دادن مرین پنج‌گانه را، و خدای تعالی پنج‌یک پدید کرده و نخست خویشتن را گفت پس گوئیم (3) آنچه خدای تعالی خویشتن را گفت رسول راست اندر هر زمانی و امام راست اندر هر روزگاری (4) که ایشان مهمات‌گذاران خدااند و از آنست که امام را از غنیمت دو بهره باید گرفتن و آن رسم رفته است اندر لشکرها مر سالاران لشکر را که ایشان خویشتن را بجای امام نهاده‌اند و معنی این آنست که رسول خدا را دو منزلت است از تأویل و تنزیل، و بخویشاوندان مر اساس را میخواهد که او بدو روی خویش ناطق بود، و به یتیمان مر امامان را خواهد که ایشان را اندر عالم جسمانی (5) پدر و مادر نباشد و پرورش ایشان بتأیید است از عالم علوی، و بمسکینان مر حجّتان را خواهد که بر بیان و تأویل و شرح ایشان دلها و نفسهای مؤمنان را سکونست، و بفرزند سبیل مر داعی را خواهد که اوست اندر راه خدای تا گمراهان را براه آورد، و غنیمت از کافران یافته شود از مال ایشان بامّت و بظاهریان برسیده است (6) و مؤمنان را غنیمت گشت و این پنج حدود مر آن را گرفتند و دیگر را بامّت بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند،

1- سوره ۸ آیه ۴۶.

2- «درویشان درمانده» و «مسکینان» هر دو ترجمهٔ «المساکین است» .

3- نخ: گویم.

4- نخ: روزه‌کاری.

5- کذا فی نخ، ظ: روحانی (؟) .

6- کذا فی نخ، عبارت قدری مضطرب است و گویا مقصودش آنست که مراد از کافران ظاهریان‌اند.

و گنج مثل است بر عقل اوّل که او گنج خدایست که همیگوید قوله تعالی: أَوْ یُلْقی إِلَیْهِ کَنْزٌ (1) گفت کافران گفتند که چه بودی که اگر (2) بر پیغمبر گنج افکندندی (3) اگر او پیغمبر بودی، پس تأویل آنکه هر کس گنج یابد از آن پنج یک ببایدش دادن آنست که آن کس که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کل تأیید یافت لا جرم یک حدّ بپای‌کرد که پنج حدّ را تأیید ازو بود و آن حدّ اساس بود که زیر او امام اوست و حجّت و داعی و مأذون و مستجیب (4)، و کان گوهر دلیل است بر حدود علوی نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر آن را بباید پالودن و از آلایش پاک کردن تا مردمان مر آن را پسندند، همچنانکه آنچه ناطق از حدود علوی پذیرفت مرو را بالفاظ مهذّب یعنی آراسته کرده بیرون آورد و به اساس سپرد و اساس مر آن را [در] آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کزو بمنزلت آلایش بود یکسو کرد و بتأویل بامام داد و باز امام مر آن را دیگر باره بگداخت و نقره گردانید تا ضعیفان امّت را که درویشان بودند بستدن آسان باشد و آنچه دشوار باشد ازو جدا کرد و بحجّت خویش داد و هر حدّی از آن لطافت نصیب خویش تصرّف کردند تا چون بمستجیب (5) رسید که او درویش بود مر آن را بی‌هیچ کراهیتی بستد، و تمام شد تأویل زکاة رستنی بجود خدای تعالی و السّلام.

1- سوره ۲۶ آیة ۹.

2- نخ: پیغمبر گنجی افکند.

3- نخ: پیغمبر گنجی افکند.

4- نخ: مستجب.

5- نخ: مستجب.

گفتار سی و دویم اندر زکاة فطر و تأویل آن که چیست

اشاره

گفتار سی و دویم اندر زکاة فطر و تأویل آن که چیست

گوئیم که زکاة فطر بر سر مردم است و زکاة مال بر توانگرانست، و تأویل زکاة فطر اقرار مؤمن است مر امام را که فرود ازو چند حدّ است و بچه مرتبه است نبینی که زکاة فطر خرد (1) و بزرگ نر و ماده آزاد و بنده بباید دادن و چون مؤمن زکاة فطر بدهد اقرار کرده باشد مر امام خویش را که مستجیبم (2) و خیر و شرّ من بفرمانست، و چون دو تن را زکاة فطر بدهد آن تأویل زکاة مأذون باشد که او را دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی و یکی مرتبت مستجیبی (3) [و چون سه تن را زکاة فطر بدهد آن تأویل زکاة داعی باشد که مرو را سه مرتبت] است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون و مرتبت مستجیب (4) و چون چهار تن را زکاة فطر بدهد آن تأویل زکاة حجّت باشد که مرو را چهار مرتبت است چون حجّتی و داعیگری و مأذونی و مستجیبی، (5) پس اندر گزاردن (6) زکاة فطر هر سری از بزرگ و خرد (7) و نر و ماده و آزاد و بنده آن حق که فرمان بر آنست اقرار است ازو مر امام را که فرود از من چند حدّ است همچنانکه اندر گزاردن (8) زکاة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم من اندر دعوت بچه مرتبت است، و چون مال بیشتر باشد زکاة بیشتر باید دادن چنانکه ناطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او بزرگتر است اندر دعوت، هر کرا مال ظاهر

1- نخ: خورد.

2- نخ: مستجبم.

3- نخ: مستجبی.

4- نخ: مستجب.

5- نخ: مستجبی.

6- نخ: گذاردن.

7- نخ: خورد.

8- نخ كذاردن.

کمتر است زکاة کمتر باید دادن همچنانکه هرکه مرتبت او اندر علم فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت، و شرح این حال آنست که توانگری بحقیقت ناطق راست و پرورش او مر اساس راست که اندر حدّ دعوت حدّ عظیم است و نصیب او از ناطق مرتبت تأویل است بر مثال توانگری که زکاة مال او بسیار باشد و دیگران همه فروتر از ناطق‌اند و درویشانند بسوی او چنانکه خدای تعالی بر ایشان مثل میزند قوله تعالی: وَ اللّٰهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ (1) گفت خدای توانگر است و بدان مر ناطق را خواست و شما همه درویشانید و بدان دیگر حدود را همی‌خواست که همه عالم اندر علم بدو حاجتمندند، بار دیگر توانگر اساس است و زکاة مال او کمتر است از زکاة مال ناطق بدانچه پرورش اساس مر امام راست و پرورش امام مر حجّت راست و زکاة مال او کمتر از زکاة مال اساس است و زکاة مال حجّت کمتر از زکاة مال امام است و پرورش حجّت مر داعی راست و آن زکاة مال حجّت است و پرورش داعی مر مأذون راست و آن زکاة مال داعیست و پرورش مأذون مر مستجیب (2) راست و آن زکاة مال مأذونست و مستجیب (3) درویش بحقیقت است.

و چون بیان نموده شد مختصر سخن بگوئیم (4) و آنچه گوئیم (5) [اینست که] چون این مؤمن زکاة مال ظاهر بامام بگزارد (6) اقرار کرده باشد که دست گذار من اندر دنیا همین مال دنیاست که پایداری جسم من بر آنست چه مقدار است و این اطاعت باشد سوی امام، [و] چون از هر سری از میان خویش زکاة فطر بدهد ازو

1- سوره ۴۷ آیه ۴۰

2- نخ: مستجب.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: بگویم.

5- نخ: گویم.

6- نخ: بگذارد.

اقرار باشد بسوی امام که فرمان من بر چند کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و اطاعت مر خدای را سوی ولیّ خدا، و تأویل دادن زکاة مال ظاهر آنست که مام مر مؤمن را همیگوید فرود از من چند حدّ است که من مر ایشان را بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مر ایشان را زکاة علم است، و تأویل دادن زکاة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی‌رسد همچنانکه زکاة فطر مردم آن کس را دهند که روزی جستن مرو را ازو باشد، و آن کس که بظاهر مر آن دو زکاة را بگزارد (1) و بباطن معنی آن بداند آن مؤمن مخلص باشد و امام زمان بفرمان خدای تعالی او را بپذیرفتن زکاة فطر خریده باشد و مال او [را] بپذیرفتن زکاة مال ظاهر ازو خریده باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ (2) این است تأویل حق دادن زکاة از مال ظاهر و زکاة فطر که یاد کرده شد و اکنون مشبع اندر چندی (3) زکاة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را بنمائیم (4).

فصل اندر چندی زکاة فطر
(5) گوئیم (6) بتوفیق خدای تعالی که زکاة فطر رسول خدا صلّی للّه علیه و آله و سلّم فرمود دادن بفرمان خدای عزّ و جلّ از هر سری

1- نخ: بگذارد.

2- سوره ۹ آیه ۱۱۲

3- نخ: چندین.

4- نخ: بنمایم.

5- نخ: فطریان.

6- نخ: گویم.

خرد (1) و بزرگ و نر و ماده و آزاد و بنده صاعی خرما یا صاعی مویز یا صاعی گندم یا صاعی جو از صاعی که بمکّه و مدینه خرید و فروخت بدانست و خود آن صاع را بشناسند و آن صاع را صاع نبی گویند که بچهار من گندم پر شود، پیغمبر علیه السّلام بر سر هر یکی ازین چهار گونه خلق از آن صاع چهار من یک صاع بفرمود دادن ازین چهار گونه بار درخت و بار گیاه، و از آن دو گونه بار درخت بود چون خرما و مویز و دو گونه بار گیاه چون گندم و جو، و تأویل آنست کز مؤمنان اقرار خواست بچهار حدّ دین که وجود خلق [را] پدید آمدن از ایشانست و بازگشت هم بدیشانست چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس، خرما دلیل است بر اوّل که او بذات خویش استاده است و شرف او برتر از همه شرفهاست چنانکه بار درخت خرما شریفتر از همه بار درختان است، و مویز نیز دلیل است بر ثانی که درخت او بذات خویش نایستد بلکه دیگری خواهد که برو تکیه کند همچنانکه ثانی بذات خویش استاده نیست بلکه پایداری او باوّلست و قوّت او باوست، و مویز را قوّت و طعم کمتر از قوّت خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوّت نفس فروتر از قوّت عقل است، و گندم دلیل است بر ناطق کز گندم شریفتر تخمی نیست همچنانکه از ناطق شریفتر اندر عالم مردمی نیست، و جو دلیل است بر اساس که او از گندم بدرجه کمتر است همچنانکه اساس را مرتبت فروتر از مرتبت ناطق است، و هر یک صاع گندم را دو صاع جوبها باشد همچنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف و تأیید، و اساس را یک مرتبت است از تأویل، و معنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این (2) چهار حدّ که یاد کرده

1- نخ: خورد.

2- نخ: کزین

شد چهار حدّ دیگرست اندر عالم دین که قوّت تأیید مر ایشان را هم ازین چهار اصل است و آن [چهار] حدّ امام است و حجّت بر مثال اوّل و ثانی و داعی و مأذون بر مثال ناطق و اساس، یعنی هرکه ازین چهار یک صاع چهار منی بدهد اقرار کرده باشد و پیوسته باشد بیک حدّی ازین چهار حدّ فروتر که ایشان پیوسته‌اند بدین چهار حدّ برین، و معنی آنکه از هر سری خرد (1) و بزرگ نر و ماده بنده و آزاد این زکاة بباید دادن آنست که خرد (2) دلیل است بر حدّ فروتر و بزرگ دلیل است بر حدّ برتر چنانکه مستجیب (3) خرد (4) است بحقیقت و ناطق بزرگ است، و نر دلیل است بر فایده‌دهنده و ماده دلیل است بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود (5) که او را اطلاق نکرده‌اند و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتراند دو مرتبت است چون بزرگ و نر، و بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق اندر دو عالم عقل است و اندر عالم جسمانی بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق ناطق است اینچنین تا بآخر مستجیب (6) که او بحقیقت خرد (7) و بنده و ماده است تا بقوّت آن بزرگان و آزادان و نران او نیز بزرگ و نر و آزاد شود اگر بطاعت بایستد، و تأویل آنکه زکاة فطر پیش از نماز عید باید دادن آنست که اقرار مؤمن بحدود دین پیش از آن باید کردن که پدید آمدن قائم علیه السّلام باشد، و عید دلیل است بر قائم علیه افضل التحیّة و السّلام، و شرکت (8) ابلیسان دور آنست که نادان اندرین طاعت آن بود که خویشتن را اندر لباس دانایان بیرون آورد بدانچه بجای امام حق بایستاد از زمین عراق و امّت را گفت بهر زمین از صاع آن زمین باید دادن، و صاع عراق دو بهره است از صاع نبی

1- نخ: خورد.

2- نخ: خورد.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: خورد.

5- نخ: محرم.

6- نخ: مستجیب.

7- نخ: خورد.

8- كذا فى نخ.

چنانکه سه صاع عراق دو صاع مکّه باشد و آن دو من و نیم باشد و شش استار و چهار درم سنگ و دو دانگ، مردمان نادان چون آن بشنودند بر ایشان سبکتر آمد پذیرفتن و دون همّتان بر فرمان ابلیسان دور بایستادند، چون تاریکی شب فتنه اندر جزیره خراسان بالا گرفت و نور ایمان از آن زمین گسسته شد بکوتاه کردن اولیای خدای دست عنایت خویش از آن ضعیفان دین که اندر آن زمین بودند و کسی ندیدند که ایشان را از حقیقت حال خبر داری دهد گفتند که این صاع که ما همی فطر بدو دهیم دو من و نیم و هفت استار است و مر آن را تأویل نهادند بعضی بضعیفی خویش بی‌آنکه از معدن حکمت مر ایشان را اندر آن فرمان بود، و زیر دستان مؤمنان از ایشان مر آن را بپذیرفتند و بر آن استوار شدند و فریب ابلیس ملعون در خلق رفت و گمان خویش بر بیشتر از امّت راست کرد مگر اندک از مردم که ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دیو فریبنده برستند چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (1) گفت ابلیس گمان خویش بر ایشان راست کرد و از پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان، (2).

یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلّی اللّه علیه و آله بر آن بود که فرمان خدای تعالی است و خلاف که اندر میان امّت افتاده است بگفتار و اشارت ابلیسان دور (3) بازنمودیم و سبب ضعیفائی (4) مؤمنان (5) بر تأویل بر ضعیفان حدود گفتیم، (6) اکنون فصلی (7) اندر آنچه فرمان خداوند زمان علیه السّلام بدانست اندر زکاة فطر

1- سوره ۳۴ آیه ۱۹.

2- نخ افزوده: که.

3- نخ: ابلیس دوریان.

4- کذا فی نخ.

5- کذا فی نخ.

6- کذا فی نخ.

7- نخ: فصل.

مؤمنان مخلص را اندر جزائر هفت‌گانه یعنی هفت اقلیم که بر آن همی‌روند یاد کنیم تا هرکه چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن آفتاب حقیقت بازنمانده است مر آن را ببیند و تأویل آن گوئیم (1) که چون خداوندان حق علیهم (2) السّلام دیدند که ابلیسان دور مر امّت را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مر صاع پیغمبر را بصاع خویشتن بدل کردند و روی آن نماند که آن حال مر همه خلق را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سر هر مؤمنی خرد (3) و بزرگ و آزاد و بنده و نر و ماده بهای آن یک صاع بار درخت و یا بار گیاه درمی و دانگی دادن، و اندرین دو حکمت عظیم بود از خداوندان حق بر خداوندان فطر و مؤمنان را پیدا آمد یکی آنکه صاع مکّه و صاع عراق و چندین دیگر از آن میان برخاست (4) تا بغلط نیفتد که این صاع چند من است و آن صاع چند من است و از شبهت بیرون آید، و دیگر حکمت آن بود که میان یک صاع خرما یا مویز یا گندم یا جو تفاوت بسیار است و جائی هست که یک صاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین خراسان و ما وراء النّهر و جائی هست که یک صاع گندم [را بهاست] هم چندان‌که بیست صاع خرما را بهاست چون پنج نهر دیلمان (5) و ثمانیه (6) و جز آن، و چون خداوندان حق علیهم السّلام مر آن صاع فطری را معلوم کردند این تفاوت از میان برخاست (7) و راستی پیدا آمد از فرمان رسول و به برکت فرزندان او این راستی که امروز میان خلق بفعل است پیش ازین بحدّ قوّت بوده است.

1- نخ: گویم.

2- نخ: علیه.

3- نخ: خورد.

4- نخ: برخواست.

5- کذا فی نخ.

6- کذا فی نخ.

7- نخ: برخواست.

اکنون اندر تأویل درمی و دانگی زکاة فطر که خداوندان زمان علیهم (1) السّلام از مؤمنان بستدند (2) سخن گوئیم (3) بفرمان خداوند زمان علیه السّلام که درمی و دانگی هفت دانگست و آن دلیل است بر هفت امام حق پس از دور رسول، و ازین هفت دانگ شش دانگ بیک جمله است و آن درمی است و یک دانگ ازو جداست، پس آن درمی که بیک جمله شش دانگست دلیل است بر آن شش امام حق که پس از رسول علیه السّلام بودند، و یک دانگ جدا دلیل است بر هفتم امام که مرو را مرتبت قائم است که از شش امام بمنزلت جداست هرچند که او را نیز نام امامست، و از آفاق عالم گواه برین شش ستاره رونده است چون زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر که ایشان همه اندر یک مرتبه‌اند بدانچه همه را روشنائی کمتر است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان و لیکن بشرف او از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است و اندر پدید آمدن او ناپدید شدن ایشانست، و از نفس انسانی گواه برین هفت اعضای رئیسه است چون جگر و شش و سپرز و زهره و گرده و مغز سر که مر هر یکی را اندر جسد مردم فعلی است همچنانکه مر دل راست و لیکن پایداری این شش بدلست که هفتم ایشانست، گوئیم (4) که چون مؤمن درمی و دانگی زکاة فطر بامام خویش بگزارد (5) اقرار کرده باشد بشناختن مر شش امام را که دورهای ایشان پیش از دور خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از دانگی گویند و نیز از او اقرار باشد بشناخت آن هفتم که خداوند قیامت است و دور او بآخر همه دورهاست همچنانکه دانگی که او پس از درمی است،

1- نخ: علیه.

2- نخ: بستد.

3- نخ: گویم.

4- نخ: گویم.

5- نخ: بگذارد.

و نیز گوئیم (1) که درمی دوازده دانگست و آن دلیل است بر دوازده حجّت اندر عالم بفرمان خداوند زمان [که برای] بپای‌داشتن ظاهر و باطن ایستاده‌اند، و دانگی دونیم دانگست و آن دلیل است بر امام و باب، و ناطق و اساس، و لیلة القدر و خداوند قیامت، و تنزیل و تأویل، و ظاهر و باطن، و هرکه از مؤمنان این درمی و دانگی زکاة فطر بامام خویش بگزارد (2) ازو اقرار باشد بر دوازده حجّت و ناطق و اساس و امام و باب و بدان دوگانیها که یاد کرده شد، [و] چنانکه دوازده حجّت اگر چه از ناطق و اساس بمرتبت جدااند بزبان پیدا کننده ایشانند و متابعت و اطاعت ایشان همی‌کنند و جز بدیشان ایستاده نیستند همچنانکه درمی هرچند از آن دانگی جداست اما درمی بی‌آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان و نه آن دانگی بی‌آن درمی پذیرفته است، و این درمی و دانگی چهارده نیم دانگست دلیل است بر هفت امام و هفت حجّت که خدای تعالی بدان بر رسول خویش منّت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ (3)، درمی و دانگی بیست و هشت طسوجه است (4) و آن دلیل است بر حجّت ظاهر و بر دوازده داعی آنست که هر حجّتی را داعی میباشد، (5) و نیز دلیل است بر دو اصل روحانی یعنی عقل و نفس و سه فرع روحانی یعنی جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت جزایر و داعی و مأذون پس هرکه درمی و دانگی فطر بامام زمان خویش بگزارد (6)

1- نخ: گویم.

2- نخ: بگذارد.

3- سوره ۱۵ آیه ۸۷

4- کذا فی نخ، قطعا در عبارت سقطی و تحریفی است شاید اصل عبارت اینطور بوده: «و آن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجّت ظاهر و دوازده داعی و مأذون بدانچه هر حجّتی را داعیی میباشد» .

5- کذا فی نخ، قطعا در عبارت سقطی و تحریفی است شاید اصل عبارت اینطور بوده: «و آن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجّت ظاهر و دوازده داعی و مأذون بدانچه هر حجّتی را داعیی میباشد» .

6- نخ: بگذادر.

اطاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده‌اند.
و نیز گوئیم (1) که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد و نوشته او چنین آید درهم و دانق و این دو کلیمه هر یکی بچهار حرف است و میان ایشان یک و او میانجی است و آن دلیل است که چهار حرف درهم بر چهار اصل دین است چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس، و چهار حرف دانق دلیل بر چهار فرع دینند چون حجّت و داعی و دو مأذون، و واو در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است و بحساب جمل شش است دلیل است بر شش امام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حدّ فرودین دهند، و دلیل بر درستی این قول آنست که گوئیم (2) که درهم دلیل است بر دو اصل روحانی و بر دو اصل جسمانی [از] آنست که دال و را که باوّل این کلیمه‌اند از یکدیگر جدااند بر مثال اوّل و ثانی که ایشان بسیطاند و مرکب نیستند و ها و میم بیکدیگر پیوسته‌اند بر مثال ناطق و اساس که ایشان مرکب‌اند از جسم و نفس، و باز دال و الف از اوّل دانق نیز از یکدیگر جدااند بر مثال حجّت و داعی‌اند کز ایشان هر یکی را منزلت دیگر است که حجّت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مأذون اندر یک منزلتند که هر دو را پروردگار داعیست همچنانکه نون و قاف اندر دانق بیک جا پیوسته‌اند اندر سواد، همچنانکه دال و را از درهم پیش از ها و میم‌اند اوّل و ثانی پیش از ناطق و اساس‌اند، و همچنانکه دال و الف از دانق پیش از نون و قاف است اینچنین حجّت و داعی پیش از دو مأذونند، اوّل و ثانی مر ناطق و اساس را بدان منزلت‌اند که حجّت و داعی مر دو مأذون را

1- نخ: گویم.

2- نخ: گفتیم.

و نیز گوئیم (1) نخست درهم است و آخر دانق است و این دو کلیمه است از پس یکدیگر [که] مانند یکدیگراند از بهر آنکه اندر [هر دو] کلیمه باوّل دو حروف جدا جداست و بآخر دو حرف پیوسته است چنین درهم و دانق همی‌نماید که دور پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدو قسم است و از هر قسمی ما را گشایش است، و آغاز هر کار از دو اصل بسیط است از بهر آنکه آغاز هر کلیمه دو حرف جدا جداست پس گوئیم (2) که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است یکی قسم اولیاست و آن دور امامانست و دیگر قسم خلقان است و آن دور قیامت است، و هر دو قسم را بازگشت بدو اصل روحانیست، و گوئیم (3) که قسم دور امامان را سبب دور خلقانست از بهر آنکه آغاز را سبب و علّت آن باشد که انجام او باشد، و اندرین درمی و دانگی همین دلیل پیداست از بهر آنکه درمی ترکیب از دانگی یافته است (4) و اندر درمی دانگی هست و اندر دانگی درمی هست (5) پس درست کردیم که دانگی علّت درهم است چنانکه قائم علیه السّلام علّت بودش همه انبیاست و اولیا و دانگی برو دلیل است و درمی بر شش صاحب شریعت دلیل است و بودش انبیا را قائم علیه السّلام علّت است چنانکه بودش درمی را دانگی علّت است، و نیز گوئیم (6) که درهم را چون بحساب جمل شرح کنی نخست ازو حرف دالست [که] چهار باشد و دیگر حرف راست که دویست باشد دلیل است که چهار مؤیدند چون ناطق و اساس و امام و حجّت [که ایشان] را تأیید از دو اصل است چون حرف را مثل بر دو اصل روحانی است که را دویست است و دویست دو عقد باشد و آن دلیل است بر دو

1- نخ: گویم.

2- نخ: گویم.

3- نخ: گویم.

4- نخ: یافت‌ست.

5- کذا فی نخ، (؟)

6- نخ گویم.

اصل، و ها پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد و آن دلیل است مر چهار حدّ را که فرود از دو اصل است اساسین و فرعین (1) یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت، و پنج حرف‌ها دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون حجّت (2) و داعی و دو مأذون و مستجیب (3) که بازگشت همه بچهار اصل است این همچنانست که ها بمیم پیوسته است، و باز دانق را چون از راه جمل حساب کنی دال ازو چهار است و الف یکی است دلیل است که چهار اصل دین را بازگشت بوحدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض پنجاه باشد که پنج عقد است و قاف صد که یک عقد است دلیل است که آن پنج حدّ فرودین را که یاد کردیم از حجّت و داعی و دو مأذون و مستجیب (4) قوّة علم از امام است که یک عقد است، و مؤمن مخلص آنست که بفرمان خداوند خویش زکاة فطر بگزارد (5) و معانی آن ازین کتاب معلوم کند تا هم حق گزارده (6) باشد و هم حق شناخته، و همچون نسناس بگفتار نادان مشغول نشود تا اندر بیابان جهل از تشنگی علم هلاک نشود، یاد کردیم از معنی فطر و تأویل آن و سبب خلافی که میان امّت افتاده بود و از فریب ابلیس و ابلیسیان دور علیهم اللّعنه (7) آنچه خداوندان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت باشد و السّلام،

1- نخ: فرعین‌اند.

2- حجّت را در قبل جزو چهار حدّی قرار داد که بالای این پنج حدّاند که اکنون می‌شمرد و اکنون او را جزو این پنج حد فرودین می‌شمرد و شاید مقصودش از حجّت اوّلی حجّت اعظم و از حجّت دومی حجّت صاحب جزیره یا یکی حجّت روز و دیگری حجّت شب است.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: مستجب.

5- نخ: بگذارد.

6- نخ: گذارده.

7- نخ: عليه.

گفتار سی و سوم اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن

گوئیم (1) که روزه را بتازی صوم گویند و صوم بازایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند، و روزه واجب است بر هر مسلمانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یک ماه کان شناخته [شده] است بماه رمضان و آن یک ماه سی روز تمام باید بی‌نقصان، و هر روزی روزه را از شب باید نیّت کردن بروزه داشتن آن روز، و [از] آنچه روزه را تباه کند خویشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست و شراب خوردن و جماع کردن و غیبت کردن و کارهای ناشایسته‌ترین کردن، و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر دین برابرست با حال جسد، و اندر حال تندرستی صلاح جسد وابسته است به (2) طعام خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری علاج جسد وابسته است بطعام ناخوردن و بازداشت شراب ازو، و طعام نفس تنزیل و ظاهر شریعت است و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت، پس همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت است و ظاهر و دانستن تأویل او و آن بهنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین بی‌خلل بر مثال تندرستی جسد، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن باطن شریعت است چون مؤمنان بترسند بر هلاک شدن خویش از مخالفان دین، پس روزه داشتن مردم بظاهر طاعت خدایست و خویشتن را بمانند کردنیست بفرشتگان که از طعام و شراب بی‌نیازاند و دور کردنست خویشتن را از خوی ستوری که هرچه یابند بهر وقتی که باشد میخورند این عادت

1- نخ: گویم.

2- نخ: با.

سخت ناستوده است و کم خوردن عادتیست ستوده و کم خوار را نیز همه کس دوست داشته‌اند، و باطن روزه بایستادن (1) حدود دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت، و دلیل بر درستی این قول سخن خدایست که اندر سوره مریم علیها سلام (2) آمده است قوله تعالی: فَإِمّٰا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (3) همیگوید مریم را پس اگر بینی از مردم کسی را پس بگوی که من نیّت روزه کرده‌ام خدای را پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی، و اندر خبر آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر از همه ماهها، و اندر خبرست که اندرو مر فرشتگان را بینند و درهای آسمان را اندرو به نیکی‌ها بگشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر اندازه توانائی خویش، و سالی دوازده ماهست و ماه رمضان از آن یازده ماه دیگر شریف‌تر است و بیان تأویل آن این است که هر پیغمبری را وصیّ و هر امامی را دوازده حجّت باشد یکی از دوازده حجّت پیغمبری وصیّ او باشد و یکی از دوازده حجّت وصیّ امام باشد که از پس وصیّ بجای او ایستد، و یوسف علیه السّلام حجّت بود از پس امام که یعقوب بود و امام (4) همی‌خواسته بودند مرو را بخیال بنمودن که آن یازده حجّت دیگر و امام روزگار و باب او همی او را اطاعت خواهند داشت چنانکه خدای تعالی فرمود که قوله تعالی: إِنِّی رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِی ساجِدِينَ (5) گفت من دیدم یازده ستاره را و ماه و

1- كذا فی نخ، ظ: بازایستادن.

2- نخ: علیه السلام.

3- سوره ۱۹ آیه ۲۶.

4- كذا فی نخ: ظاهرا انام بوده است.

5- سوره ۱۲ آیه ۴

آفتاب مرا سجده کردند، و بیازده ستاره یازده حجّت را خواست که او دوازدهم ایشان بود و بآفتاب مر امام را خواست و بماه مر باب را خواست و بسجده کردن ایشان مر خویشتن را آن خواست که ایشان مرا اطاعت دارند، و ماه مثل است بر وزیر (1) و وصیّ وزیر ناطق باشد بر اشارت ایزد تعالی، و بروزه داشتن (2) ماه رمضان آنست که هرکه او بدعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت شریعت از پوشیدگی جوید نه از ظاهر، و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل و شب دلیل است بر باطن و تأویل، پس ما را بفرمودند اندر ماه رمضان بروز آن (3) جمع (4) کردن تا شب مر آن را بخوریم، و همچنین است آن کس که بدعوت تأویل اندر آید بشنود مر ظاهرها را و حقیقت را از عین آن ظاهر نجوید بلکه حقیقت را از راه تأویل بجوید تا بیابد، و مثل آن چنانست که اگر کسی خواهد که از ظاهر حال بداند که گوشت خوک را چرا ایزد تعالی حرام کرد و گوشت گوسفند حلال باز نتواند یافت مرین معنی را اندر ظاهر و این دو گوشت نه بعقل ناپرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است نباید خوردن و آزردن و گوشت گوسفند را که بی‌زیان است بباید خوردن و آزردن، و اگر بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم آید که زیانکار را بباید خوردن و آزردن و بی‌زیان را نباید خوردن و آزردن، چون علم حقیقت بیاموزد آنگه معنی ناخوردنی گوشت خوک بداند و زیان از خوردن او بشناسد و اندر گوشت گوسفند نیز نه اندر جسد بلکه اندر نفس و متابع رمضان را که مؤمن است آن

1- نخ: افزوده: وصیّ.

2- کذا فی نخ: شاید صواب «تأویل روزهٔ داشتن» باشد.

3- کذا فی نخ. و شاید صواب «بروز زمان» باشد، رجوع کنید به ۱۶ سطر بعد.

4- نخ: فتح. رجوع کنید بسطر ۱۵ و ۱۶ بعد از این

دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر (1) آن چیزی که مانده باشد (2) بخوردن آنکه بروز جمع کرده باشد و روز برو گذشته باشد تا خوردنی جسدانی را که بروز (3) زمانی جمع کرده باشد اندر شب زمانی بخورد چون روزه ظاهر دارد اندر ماه رمضان، [یعنی] ظاهر خوردنی جسمانی که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که آن تأویل حقیقت است خوردنی باشد، و چون روزه نفسانی دارد بشناسد آن کس که او ماه خدایست، و شهر از شهرگی گرفته‌اند و بدانچه همیگوید شهر رمضان بدان مر آن کس را همیخواهد که سوی او خدای مشهور است و آن کس آنست که قرآن اندرو فرستاده خدایست و قرآن اندر آن کس فرو فرستاده است که خلاف و شبهت از مثلهای قرآن او تواند بیرون بردن و آن کس وصیّ ناطق است علیه السّلام نبینی که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ (4) گفت ماه رمضان آنست که فرو فرستادند اندرو قرآن را تا راه راست بنماید (5) مردمان را و بیانها را از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمده تا راه راست بنماید مردمان را و پوشیده‌ها را پیدا کند و جدا کند حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی: فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ (6) پس هرکه بیابد از شما مرین ماه را پس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را بشناسد مرتبت او را پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله تعالی: وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ (7)

1- کذا فی نخ.

2- کذا فی نخ.

3- نخ: افزوده: و.

4- سوره ۲ آیه ۱۸۱

5- نخ بیابد، رجوع بسطر بعد.

6- سورهٔ ۲ آیه ۱۸۱.

7- سوره ۲ آیه ۱۸۱.

گفت هرکه بیمار باشد یا بر سفر گو روزه را مدارد مگر روزهای دیگر شمرد که باز بگیرد، معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار باشد بنا یافتن تأویل او از حال بحال گوهنده باشد و ضعیف باشد چون بیماران یا بسفر باشد یعنی طلب‌کننده مر حقیقت را روا نباشد که خاموش باشد بلکه باید که همی‌جوید و همی‌پرسد تا حق را بیابد و آنگاه تندرست شود و بخانه بازشود پس از آن مرتبت اساس را پنهان دارد از مخالفان دین، و معنی آنکه بیمار و مسافر روزهای دیگر شمرند و روزه بگیرند آنست که هرکه تأویل اساس را نتواند پذیرفت روا باشد کز حجّت و داعی و مأذون تأویل پذیرد که ایشان روزهای دیگرند مر اساس را و هر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین.

پس گوئیم (1) که تأویل یک ماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که اندر حدود از جمله دوازده حجّت اساس یک حجّت بود که مرتبت او را مستور باید داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده یار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است بسوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران ویند آن شرف ندارند، و تأویل آنکه ماه رمضان نهم ماهست از جمله ماهها آنست که مرتبت حدود دین دوازده است از مستجیب (2) تا بعقل، چون مستجیب (3) و مأذون محدود و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت و باب و امام و وصیّ و ناطق و ثانی و اوّل، و وصیّ نهم مرتبت است همچنانکه ماه رمضان نهم ماهست از سال، و پس از ماه رمضان از سال سه ماهست چون شوّال و ذو القعده و ذو الحجّه، همچنین پس از وصیّ سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل، و اندر عدد این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد بدوازده مرتبت است

1- نخ: گفتیم.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: مستجب.

نه ازو آحاد است دهم عشراتست و یازدهم مئاتست و دوازدهم الوفست و از پس هزار همه تکرار است، هم برین صورت آحاد مرتبت جسمانیان و متعلّمان است و وصیّ برتر درجه است که او بنهم منزلت است، و ناطق را مرتبت عشراتست از حساب که او نهایت آدمیانست و کمال صورت انسانیست نبینی خدای مر ده را که آن مرتبت ناطق است همی کامل خواند قوله تعالی: تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ (1) و مرتبت مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل راست،

اما تأویل آنکه مر هر روزی را که روزه دارد از شب آن روز نیّت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت [تأویل] پذیر آمده است (2) و سبب آن تأویل بود که پس از ظاهر بود بر مثال سخنی که بآواز و کلمات و حروف بگویند پس سبب آن آواز و کلمات و حروف آن معنی بوده باشد که نفس شنونده نخست شنود و سخن از گوینده بر آن معنی‌پذیر آید، پس روزه ظاهر را از شب ظاهر نیّت باید کردن تا درست باشد، و همچنین نخست معنی روزه بباید دانستن آنگه روزه‌داری تا آن نیّت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که آن روزه داشتن پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین.

و اما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بباید داشتن آنست که این سی مرتبت را نخست بباید شناختن تا از آن بتأویل رسیم، و آن سی مرتبت آنست که آفاق و انفس بر درستی آن گواهست و از آن سی مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسدهاست چنانکه خدای تعالی مر آن را یاد کرده است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه و لحم و عظام

1- سوره ۲ آیه ۱۹۲.

2- نخ: ناپذیر آمده است.

تا بدان هفتم مردم تمام شود، و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد تا بولایت تمام شود، و برابر آن اندر پیغمبری شش مرتبت است چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام تا نطفه نبوّت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السّلام، و مر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلتی اندر هفتم اوست چنانکه مر شش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندروست، و نیز برابر این هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است چون مغز و دل و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده که زندگی جسم اندروست، و برابر هفت رکن شریعت معنیها آنست که از دانش آن پیوستن است بر ولایت، و برابر طهارت پاکیزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایسته و برابر زکاة علم گفتن و برابر حج خویشتن را رسانیدن بامام و برابر جهاد قهر کردن مر دشمنان دین را بعلم، و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که آن جان و نفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند و برابر مرتبت ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود از آمدن و خبر دادن ایشان مر خلق را اوست.
از جمله سی مرتبت که روزه [را] بنیاد بر آنست شش مرتبت ناطقانراست و هفت مرتبت امامان راست و بر آن از موضوع شریعت گواهان گذرانیدیم.
اکنون گوئیم کز آن پس دوازده مرتبت [است] اندر آفرینش جسم و نفس و هم اندر عالم دین، و اندر آفرینش جسمی آن دوازده آنست که بر

جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو بینی و دو گوش و دو چشم و دهن و دو پستان و ناف و دو فرج، و اندر آفرینش نفسی برابر آن دوازده عقل است و نفس و فهم و فکرت و ذهن و خاطر و حفظ و خیال و وهم و متصرفه و تمییز و تقسیم، و اندر عالم دین برابر آن دوازده صاحب جزیره است که هر یکی بجزیره مخصوص است، و مثل آن اندر آنچه بصلاح این جهان و جسمی بازگردد چنانست که از ما کسی دانسته شود (1) که اندر هر جزیره از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هرگاه که بچیزی از آن حاجتمند شود بباید رفتن بدان جزیرت و طلب کردن آن چیز را که او حاجت است، همچنین داعی باید که صاحب جزیرتان را بداند که آنچه مرا پرسند از ایشان بیابیم (2) و از هرچه پرسندش باک ندارد و بداند و آنچه از او پرسند جواب همه پرسندگان بتواند دادن.

و پس از آن پنج مرتبت است که آن را باید دانستن، و اندر آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و بسائی، و اندر آفرینش نفسی تمییز است و تقسیم و تنزیل و تألیف و تأویل (3) و جمع کردن میان آن (4)، و اندر عالم دین مانند این پنج ناطق است و اساس و امام و حجّت و داعی، و اندر مرتبت پیغمبری مانند این پنج آن پنج اولو العزم است و نبیّ و وصیّ و امام (5)، و مانند این پنج میانجی میان اولو العزم و میان عالم علوی نیز پنج بوده‌اند و هست چون قلم و لوح و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل.

1- کذا فی نخ، ظاهرا دانسته باشد.

2- کذا فی نخ، ظ: بیابم.

3- ظاهرا جزو حاشیه بوده سهوا بمتن ملحق شده است.

4- ظاهرا جزو حاشیه بوده سهوا بمتن ملحق شده است.

5- کذا فی نخ.

پس جمله این حدود سی است چون شش ناطق و شش امام و قائم و دوازده حجّت جزایر و پنج حدّ روحانی چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و روزه داشتن این سی روز بر شناختن این سی حدّ دلیل است از بهر آنک روا نیست که [از] سی روز کم روزه داشته باشد و یا بیش از آن، و معنی آنکه هرکه او بالغ باشد یک ماه باید روزه داشتن آنست هرکه خرد یابد برو واجب شود مرین سی حدّ را شناختن و فواید از ایشان پذیرفتن و بفرود از خویشتن دادن.
و معنی آنکه طعام خوردن (1) و شراب خوردن و جماع کردن مر روزه ظاهر را تباه کند آنست که چون بر مستجیب (2) عهد گیرند او را بازدارند از تنزیل و تأویل گفتن و از جماع نفسانی کردن که حاصل کردن نطفه نفسانی است که چون معهود تنزیل [و] تأویل گوید همچنان باشد که روزه‌دار ظاهر طعام و شراب خورد و معنی جماع نزدیکیست بطعام و شراب خوردن از بهر آنکه از جماع صورت انسان بحاصل آید و از طعام بقای آن صورت باشد و از شراب قوی شدن او باشد و این هر سه حال باطن بروزه‌دار باطن حرامست همچنانکه آن سه حال ظاهر بروزه‌دار ظاهر حرامست، و روزه گشادن مثل است بر بیان کردن مر حدّ اساس را، و هرکه او روزه بگشاید بعمد یک روز را دو ماه پیوسته روزه باید داشتن تأویلش آنست که هرکه او آشکارا کند مر یک حدّ را ازین سه (3) حدود کفّارت او آنست که بازگردد سوی فرعین بتوبه کردن که ایشان مثل‌اند بر دو ماه، و خبر است از پیغمبر علیه السّلام که گفت إذا اقبل اللّیل من هاهنا و ادبر النّهار

1- نخ: خورد.

2- نخ: مستجب.

3- کذا فی نخ.

من هاهنا فقد افطر الصّائم (1) گفت چون بیاید شب (2) از سوی مشرق روزه دارد (3) و بر [و در] وز از سوی مغرب [روزه دار] روزه بگشاید و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل، و بدانچه همیگوید چون شب بگذرد از سوی مشرق روزه دارید (4) آن همیخواهد که تائید از عقل کلّ که او مشرق نور توحید است بیابید، (5) و بدانچه همیگوید چون روز بگذرد [و] رو بسوی مغرب کنید (6) یعنی که چون ظاهر شریعت ناپدید شود رو سوی ثانی کنید (7) که او مغرب است نور توحید را و بظاهر (8) از اجسام پدیدآرنده همی‌بایست و آن ثانی بود (9) و روزه روزه‌دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق برو بود، و دیگر خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: لیس من البِرّ الصّوم فی السّفر همیگوید نیست از طاعت روزه داشتن اندر سفر، و تأویل این خبر آنست که چون مؤمن جوینده باشد روا نیست کز جستن و پرسیدن بازایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدای تعالی را بظاهر و باطن طاعت داشته باشد، و دیگر خبر است از رسول علیه-

---

1- نخ: الصّیام. این حدیث در نهایة اللغة ابن اثیر از این قرار ضبط شده: «إذا اقبل اللّیل و ادبر النّهار فقد افطر الصّائم» رجوع کنید بکتاب مذکور (باب الفاء مع الطاء) و در صحیح بخاری در کتاب الصوم مکرّرا اینطور: «و اذا رأیتم اللّیل اقبل من هاهنا فقد افطر الصائم و اشار باصبعه قبل المشرق» ترجمهٔ فارسی که مصنّف از این حدیث نموده است با تأویلی که بر آن ترتیب دادهٔ بواسطهٔ تصحیف نسّاخ یا بواسطهٔ سهو خود مصنّف بغایت فاسد و به هیچ‌وجه مطابق با متن عربی حدیث نیست.

2- نخ: بشب.

3- کذا فی نخ و لعلّه: دار.

4- کذا فی نخ: و لعلّه: دار.

5- کذا فی نخ؛ و لعلّه: بیابد.

6- کذا فی نخ، و لعلّه: کند.

7- كذا فى نخ، و لعلّه: كند.

8- كذا فى نخ.

9- كذا فى نخ.

السّلام که گفت: صوموا (1) تصحّوا گفت روزه دارید تا تندرست باشید، یعنی که پیدا مکنید مرتبت اساس را سوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، و نیز رسول علیه السّلام گفت: سافروا تغنموا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندر دعوت بروید و حقیقت را که غنیمت است بیابید (2)، و پیغمبر علیه السّلام گفت شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مر خدای را سجده کنند و او را خضوع نمایند و تأویلش آنست که از فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حدّ که یاد کردیم مرو را طاعت دارند و خداوندان ملّت‌های پراگنده و دین‌های مختلف همه بجزا رسند چنانکه گفت: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (3) گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی لاحق قائم برتر است از هر امام اگر چه مراتب ایشان را جمله بیک مرتبت گویند و پیغمبر علیه السّلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دهه (4) بازپسین اندر طاقها، و دهه (5) بازپسین مثل است بر حدّ امامان و دهه (6) میانگی مثل است بر حدّ اساسان و نخستین دهه مثل است بر حدّ ناطقان ازین سه حدّ که هر حدّی هفت‌اند که فرود از خویشتن سه حدّ بپای‌کرده‌اند تا ده باشد، و طاق‌ها از دهه بازپسین مثل است بر حدّ امامان و جفت‌ها مثل است بر حدّ حجّتان، پس همیگوید نتوان شناخت مر قائم را مگر از جهت پنج حدّ چون اساس

1- نخ افزوده: حتّی، این حدیث معروفست و حتّی ندارد، رجوع شود به نهایه اللغه ابن اثیر در ص ح خ.

2- نخ: ها است ببینید.

3- سوره ۹۸ آیه ۳.

4- نخ: ده.

5- نخ: ده.

6- نخ: ده.

ص: 228

و امام و باب و حجّت و داعی، بازنموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را و السّلام.

گفتار سی و چهارم اندر حج کردن و معنی لفظ و تأویل آن

گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که حج کردن قصد کردن است بسوی چیزی بر بصیرت نه بر گزاف، و بیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن (2)، و نماز کنندگان بر دو گونه‌اند یکی آنانند که نزدیک خانه‌اند و رو سوی آن خانه کنند که نماز از چهار سوی او همی‌کنند یا آنانند که از آن خانه دورند و رو سوی محراب همی‌کنند و مر آن را بدان خانه راست کرده‌اند، و نماز روا نیست مگر که بزیارت کردن آن و دیدن مر آن را که رو سوی مسجد الحرام دارد، و حجّ کردن چیز دیگر نیست مگر زیارت آن خانه و دیدن مر آن را، پس بدین روی که گفتیم میان نماز و حجّ پیوستگی است و نمازکننده را نماز رواست اگر خانه را بیند یا نبیند و حج کردن روا نباشد تا خانه کعبه را نبیند، و اندر خبر آمده است که خانه کعبه برابر [است] با بیت المعمور که بآسمانست و گرد خانه کعبه فرزندان آدم طواف کنند و گرد بیت المعمور فرشتگان طواف کنند، و حج فریضه است بر هرکه طواف (3) کند و راه یابد سوی آن خانه بهر روی که باشد چه از زاد و راحله و توانائی بر جسد و جز آن، مر آن را خانه خدا گفتند و خدای تعالی گفت مسجدها مر است و لیکن مسجدها مر خدای راست

1- نخ: گویم.

2- نخ: گذاردن.

3- کذا فی نخ.

بر سبیل ملکست (1) و خانه کعبه از اختصاص بدانچه خانه اوست ایزد تعالی وحده، و تأویل این ظاهرها که گفته شد اینست (2) که نماز پیوستن است بخانه کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز بامام یا کسی که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجد الحرام است و داعی محراب آن است و محراب روی بمسجد الحرام دارد و داعی روی به امام دارد و فایده از امام همی‌پذیرد بر مثال محراب که روی سوی کعبه دارد، و مستجیبان (3) از داعی همی فایده پذیرند (4) بدانچه داعی از امام فایده پذیرد بر مثال نماز کنندگان که روی بمحراب دارند و محراب روی بکعبه دارد، رو هرکه بکعبه بیفتد روی بمحراب کردن او را نشاید و همچنین هرکه بمرتبتی رسید که امام مرو را علم شنواند اطاعت حجّتان و داعیان ازو بیفتاد، و کعبه برابر است با بیت المعمور که بر آسمانست تأویل آنست که آسمان مرتبت امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر آسمانست و بیت المعمور خانه آبادان ابد باشد و آن خانه امام است [که] ودیعت خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانه‌ها باشد و آن مال علم حقیقت است که اندرو مستور است، و راه یافتن بسوی کعبه بزاد است و راحله و تأویل زاد علم و تأویل راحله حجّت است و داعی، و منزلهای راه مکه دلیل است بر منازل علمی که مؤمن بهر یکی از آن قیام کند اندر عمل کردن و آموختن علم، و رفتن حاجی از منزلها دلیل است بر دست بازداشتن مستجیب (5) مر مذهب مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و آن امام زمان است که او خانه علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد و میقات

1- کذا فی نخ: ظ، ملکت.

2- نخ: شده است.

3- مستجبان.

4- نخ: پذیرد.

5- نخ: مستجب.

چهار است مر حاجی را و آن دلیل است بر چهار حجّت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و بخلق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی (1) تواند پذیرفتن مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجّت همچنانکه هرکه بکعبه خواهد رسیدن یک میقاتش باید گذشتن، و احرام (2) گرفتن آنست که جامه‌های دوخته فراپیچد و سر برهنه کند و بزن نزدیکی نکند و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بامام رسد باید که مر کسی را سخن نگوید که آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند [و جامه‌های دوحته فراپیچد و آن دلیل است بر آنکه پوشیده ندارد] اعتقاد خود را از حجّت پیش از آنکه نزد امام رسد تا ازو چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم جامه‌های بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را و صورتها و شکل‌های کالبد مثل است مر اعتقادهای نفس را و کالبدها زیر جامه پوشیده باشد چون جامه فرا (3) نپیچی تن را بتوان دیدن، و عورت را باید که بپوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده است اندر حال ورزیدن ظاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته، و محرم آب بر خویشتن فرو ریزد یعنی که علم بیان را بپذیرد و جان خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز کند و آن مثل است بر اقرار مؤمن بحدّ امام و حجّت، پس لبّیک زند مر آن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بدانچه مرو را سوی امام خواند، و بر محرم حرام شود صید کردن و کشتن چیزی و جماع کردن و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شپش کشتن و تأویلش آنست که هر آن کس که بامام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری

1- نخ: سختی.

2- نخ افزوده: باید.

3- نخ: را.

کردن برای ولیّ خویش و مر کسی را قهر کردن بمناظره، و گرد مکّه بیست و چهار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجّت روز و بر دوازده حجّت شب، و اندر شدن بمسجد از دری بی‌تشبیه (1) مثل است بر مقرّ آمدن مؤمن که نتوان بامام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق، و آمدن سوی حجر الأسود مثل است بر اقرار مؤمن بر حدّ اساس، و سه رکن خانه پوشیده است و حجر الأسود نپوشیده است دلیل است بر آنکه اساس بیان‌کننده است از سه اصل که او چهارم برج ایشانست (2) و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل بر اقرار مؤمن است بحدّ هفت امام، و چون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند چهار رکن و آن مثل است بر دیدن مؤمن مر چهار حجّت را تا بدان بشناخت امام رسد، آنگه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم و آن دلیل است بر اقرار مؤمن پیش امام بحدّ اصلین، آنگه بصفا رود رو سوی کعبه کند و دعا کند پس صفا مثل بر لا حق است و روی مثل بر حدّ اساس است و کعبه [مثل] بر حد ناطق است، آنگه از آنجا بمروه رود و بایستد روی بسوی کعبه و باز بصفا بازشود همچنین هفت بار بگردد از صفا بمروه و از مروه بصفا و آن دلیل است برگشتن مؤمن میان لا حقان و مقرّ بودن بمیانجی ایشان بحدّ امامان هفت‌گانه، و دویدن اندر میان دو میل صفا و مروه نشان است بر جهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش اندر حدّ فرعین، آنگه سر بپوشد و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بگزارد (3) آنچه بروست پیدا کند مرو را خداوند زمان حدّ خویشتن و بفرمایدش حدّ او را پنهان داشتن از ناسزاواران، آنگه از احرام بیرون آید و حلال شود مرو را [آنچه حرام شده بود] از کارها یعنی که چون مؤمن

1- کذا فی نخ.

2- نخ: اشانست.

3- نخ: بگذارد.

بگزارد (1) آنچه برو واجب باشد مرو را فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعین، آنگه بدان جامه بازشود که خود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان ظاهر و باطن را که نگاه داشته بود نگاه دارد، و آنگاه قربان کند و از آن بخورد و بدرویشان دهد یعنی جهد کند تا مخالفان را قهر کند و سوی حقیقت خویش آردش تا مرو را خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرو را و دیگر مستجیبان (2) را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف [را] همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان (3) نیز ازو خورده باشند بخوردن نفسانی، بازگفته شد از واجب حج کردن و معنی لفظ او و شرط آن یک بیک بجود خدای تعالی.

گفتار سی و پنجم اندر وجوب (4) جهاد کردن و بیان آن
گوئیم (5) که چون جسد مردم ازین عالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی بود محسوسات مر نفس حسّی را سوی این عالم خواند و معقولات مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده بسه قسمت شدند گروهی از پس خواهش‌های حسّی رفتند و مر نفس شهوانی را اجابت کردند، و گروهی از پس [معقولات] مر خواننده عقل و نفس را اجابت کردند بفرمان خداوندان شریعت‌ها برفتند، و گروهی اندرین دو میان بماندند و بدیها به نیکی‌ها بهم بیامیختتند، و چون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم

1- نخ: بگذارد.

2- مستجبان.

3- نخ افزوده: را.

4- نخ: واجب. در بسیاری از جاها کلمهٔ واجب در این کتاب بمعنی وجوب استعمال شده است.

5- نخ: گویم.

اکنون گوئیم (1) واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری نمودن و [پذیرفتن] حالها و فرمان‌های نفسهای روحانی را تا مر نفس شهوانی را فرو کشند بفروخوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان شریعت را بدانچه گویند و فرمایند از نصایح دین و دنیا، پس از مردم گروهی آن بودند که همگی روی خویش سوی هوای شهوانی نهادند و شروط شریعت‌ها [را] کار نبستند و بناشایستها کار کردند تا خردمندان دینداران [را] از آن واجب شد کوتاه کردن- دست‌های آن مفسدان از آنچه همی‌کردند از ناشایستها، و خدای تعالی بفرمود مر رسول را جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ (2) گفت ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل سطبر کن بر ایشان، و فرمان او جهاد مر امام راست و روا نباشد جهاد جز با او و اگر او جهاد کند یا نکند و جزیت ستاند کسی را با او حرفی نیست، و چون مردم از دو چیز بودند که یاد کردیم یکی جسم و دیگر نفس جهاد نیز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول صلی اللّه علیه و آله گفت: امرت ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا (3) لا إله إلّا اللّه گفت فرموده شده‌ام بجنگ کردن با مردمان تا بگویند لا إله الّا اللّه از بهر آنکه جسد مجبور است و مرو را استحالت و زوالست و خداوند جهاد (4) جسد دین ناطق است و هر امامی که بجای پیغمبر ایستد خدیوند (5) جهاد است، و جهاد دیگر از بهر پذیرفتن

1- نخ: گویم.

2- سوره ۹ آیه ۷۴.

3- نخ افزوده: ان.

4- نخ: جهان.

5- بجای خداوند.

جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن باختیار است نه بجبر چنانکه خدای تعالی گفت: لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ (1) از بهر آنکه روح مختار است و او را استحالت و زوال نیست، (2) و جهاد نیز بر دو قسم است (3) و چون خداوند (4) جهاد نفس دین اساس است هر حجّتی که او مر امام را بداند بدان منزلت باشد که اساس مر ناطق را و خداوند جهاد نفسانی اساس باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: افضل الجهاد مجاهدة النّفس گفت بهترین جهاد آن است که با نفس کرده شود، و دلیل بر آنکه اساس خداوند جهاد نفسانی بود هم رسول علیه السّلام میفرماید که:

خیرکم (5) بینکم من یقاتلکم علی تأویل القرآن کما قاتلتکم علی تنزیله (6) گفت اندر میان شما بهتر از شما کسی هست که با شما جنگ کند از بهر تأویل شریعت چنانکه من کارزار کردم از بهر تنزیل، و او را از پس جهاد کتاب (7) کردن اندر دین واجب آمد با [ا] ین دو گروه از کافران و منافقان، [و] همچنانکه نفس شریف‌تر از جسم است و او اصل است و جسم فرع است جهاد نفسانی اصل جهاد جسمانی است و شریف‌تر است از جهاد جسمانی، و نخست باید که از راه دین بر کافران عرضه کند و ایشان را سوی کلیمه اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه بجهاد جسمانی بیرون باید آمدن، و هم چنانکه اندر حرب جسمانی فریب و مکر شرط است نیز اندر

1- سوره ۲ آیه ۲۵۷.

2- کذا فی نخ: مکرّر و بیمحل.

3- کذا فی نخ: مکرّر و بیمحل.

4- نخ: خدیوند.

5- نخ: فیکم.

6- این حدیث با اندک اختلافی در بعضی کتب حدیث مذکور است هکذا: قال رسول اللّه «ان منکم من یقاتل بعدی علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل فسئل النّبی من هو فقال خاصف النعل یعنی امیر المؤمنین» .

7- كذا فى نخ.

جهاد نفسانی مکر و فریب شرطست چنانکه رسول علیه السّلام میفرماید: الحرب خدعة (1) مکر و فریب اندر جهاد نفسانی آنست که نخست از اعتقاد ظاهر بدو رسی تا چیست و کدام سخن است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان سبب مرو را سوی خویش توانی کشیدن و از آن راه باید که با او اندر آئی چنانکه او نداند که تو بر آن طریق نیستی و او بر آنست تا مرو را بحق فراز توان آوردن، آنگه چون فریفته شد و برو سخن گشاده آمد روا نباشد که کار فریب بکار دارد بلکه راست همی‌باید گفت و حق را بدو همی‌باید نمودن بر اندازه او، و خدای تعالی گفت قوله تعالی: (2) فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها (3) همیگوید ای آنها که بگرویدید چون بدیدید (4) مر آنها را [که] کافر شدند بر شما باد بگردن زدن ایشان را تا چون چنان گردند که بیفتند و نتوانند رفتن یا خواسته بدهند یا مکافات از [آن] پس بندها استوار کنید (5) تا آنکه او زارهای خویشتن بنهند یعنی سلاحها (6) که کارزار بآن کنند بیفگنند، و این آیت بظاهر معنی ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن زده شد بند و پیمان (7) نتواند پذیرفتن، و معنی این آیت آنست بتأویل که گردن جسدانی راه گذر حواس مردمست و همه قوّت‌های دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن

1- نخ: جزعه.

2- نخ افروده: یا أیها الذین آمنوا، و اصل آیۀ شریفه آن را ندارد.

3- سوره ۴۷ آیه ۴.

4- نخ: بدید.

5- کذا فی نخ: در ترجمه ترتیب جمل اصل آیه رعایت نشده است.

6- نخ: صلاحها.

7- در آیه ذکر پیمان نیست گویا وثاق را بمعنی مجازی گرفته است.

و سودن از راه گردن بجسد پیوسته است نبینی که چون گردن زده شود همه قوّتها ناچیز شود و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد از راه گردن است پس همچنین هر کسی که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود (1) پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت او مر نفس آن کس را بجای گردن بود و آن امام مر نفس او را بمنزلت سر باشد، و هرچه مر جسد را اندر محسوس هست همچنان مر نفس را اندر معقول هست، و چون حجّت و داعی مر ظاهری را سخن باززنند آن ظاهری همی‌کوشد اندر جزیره که بدان مر سخن او را ردّ کند و همی‌گوید سخن از امام خویش که بدان طریق خویش را درست کند پس نخست بر داعی آن واجب است که مر آن ظاهری را پیدا کند که امام تو باطل است و اعتقاد او را اندر حقوق‌مندی امام او بریده کند آنگه برو رد کند از سخن اعتقادها که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش ناچیز شود، پس باطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن ظاهری گردن زدن نفسانی او باشد پس از آن ردّ حجّت‌های او را بحجّتهای حق بر جای ماندن باشد مر ظاهریرا، و لفظ إذا اثخنتموهم را معنی آنست که چون این کرده باشید که گفتیم و ظاهری بر جای بماند که حجّت ندارد اگر که خود حجّت از امام جدا افتاده باشد خود عهد میثاق برو بندد و سخن برو بگشاید و آن سخن گشادن بر دو گونه باشد یا داعی ناپرسیده بگوید مرو را چیزی و آن آنست که خدای تعالی بلفظ عرب مر آن را میگوید قوله تعالی فَإِمَّا مَنًّا یا آن باشد که داعی مر مسئول معهود را جواب گوید و آن (2) آنست که خدای تعالی مر آن را

1- نخ افزوده: و.

2- نخ: یا، بجای «و آن»

همیگوید قوله تعالی وَ إِمَّا فِداءً (1) پس منّ دادن ناخواسته باشد و فداء عوض چیزی دیگر باشد که داده شود، میان داعی و معهود این دو حال همی‌باشد از بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص باشد داعی سخن برو ناپرسیده منّت نهد و بگویدش [او] چون از آن حریصی نیفتد که سخن از او بریده کند بلکه از آن همی‌پرسد او جواب همی‌گوید، و تا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب (2) بپایست این دو حال همی‌باشد چون معهود را شبهت زایل شد حرب از میان برخاسته باشد [و] ایشان مر سلاحهای (3) خویش را بنهند آنگه از آن پس هم امنیّت داشته باشند در سخن گشادن و در راحت افزودن، و خدای تعالی همی‌گوید قوله تعالی: وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (4) و تفسیر این آیت آنست که میگوید هر آدمی را وبال او اندر گردن او کردیم و بیرون آریم مرو را اندر روز قیامت نامه که همه بینندش باز کرده، و مفسّران از معنی آیت بیرون نتوانستند شدن و بیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تأویل این آیت آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه گردن است مر همه خلق را و جانوران را پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد و عنق گردن باشد و گردن بسر پیوسته باشد و بدانچه همی‌گوید هر آدمی را وبال او در گردن او کردیم آن همی‌خواهد که وبال مردم آنست که مردم بودنی‌ها را ازو چشم دارند که باشد و زود آید و تأویل این وبال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم

1- نخ: فإمّا منّا.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: صلاحهای.

4- سوره ۱۷ آیه ۱۴.

دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان وبال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل، پس گوئیم (1) که چیزهای محسوس را بحواس توان دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوّتهای حواس است سوی دل و چون مردم را [ه] بر حقیقت او یابند دلیل باشد بر درستی جسد خویش و راهگذار حواس او، و هم چنین مردم معقولات را از راه گردن نفسانی یابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوّت امام او با قوّت او رسد و معقولات بداند اگر امام او راست و داناست آنچه بدو رسد از معقولات بی‌شبهت باشد و اگر کج و نادان و دروغ زن باشد صورتهاش واژگون افتد چنانکه [اگر] دماغ فاسد باشد خطاها مر دل را همه صواب نماید، پس گوئیم (2) بدین شرح که بکردیم درست شد که آن امام [که] نماینده راهست مر قوم خویش را اگر حق است یا باطل بمنزلت گردن است مر ایشان را و نیکبختی قوم اندر امام بسته است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد و اگر گردن درست باشد همه تن تندرست باشد و کارهاش درست آید و اگر گردن کج و نادرست باشد همه تن بکجی آن کج و نادرست باشد.

بازگردیم بشرح جهاد و گوئیم (3) چون جهاد بر دو گونه بود یکی جسدانی و دیگر نفسانی واجب است بر هر مؤمنی که حرب کند با کافران بشمشیر و خون ایشان بریزد و مر جسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه ایشان مر جسد دین را که آن ظاهر شریعت و کتاب بود نپذیرفتند، و خون نیز بر دو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر خون روحانی خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان

1- نخ: گویم.

2- نخ: گویم.

3- نخ: گویم.

شده و خون روحانی شکّ‌ها و شبهت‌هاست همی‌رود اندر رگهای باطن از راه فکرت و وهم و ذکر، پس خدای تعالی بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران و ریختن از ایشان خون جسدانی را از آن پس که مرو را منکر شدند و ظاهر شریعت را که آن جسد دین بود نپذیرفتند و این جهاد بشمشیر جسمانی بود بآهن جسمانی، و هم چنین بفرمود مر مؤمنان را تا بریزند خون روحانی را بآهن روحانی و بهر سلاحی (1) که باشد [که] او را از آهن روحانی کنند از نفس‌های منافقان همچنانکه بشاید ریختن خون جسدانی را از جسدهای کافران بهر سلاحی که باشد از آهن جسمانی، و چون خون کافری بریزی جسدش بیارامد از جنبش طبیعی هم چنین هر گاهی که خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شکّ و شبهت که اندر دل او بود [و] آن مخالف از خلاف و منازعت بیارامد، [و] همچنانکه ریختن خون جسمانی بآهن طبیعی بود کز کوههای جسمانی بیرون آرند ریختن خون روحانی بآهن روحانیست کز کوههای روحانی بیرون آید، و کوه روحانی حجّت است و آهن روحانی مثل است بر امام حق که با او خون ریختن حلال است از چیزی که او را بسمل کنی، و خدای تعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از پیش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ (2) گفت ای گرویدگان

1- نخ: صلاحی.

2- سوره ۸ آیه ۱۶-۱۵.

چون دیدید کافران را بجنگ آمده پس پشت بدیشان مدهید و هر که پشت بدیشان کند آن روز مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ بار است شود و از راست بچپ و اگر (1) بسوی گروه خویش تابد تا بازآید آن کس بخشم خدای اندر آویزد (2) [و] جای او دوزخ است، پس همچنین واجب است از راست بچپ و از چپ براست [شدن] بر مؤمنان چون خواهند که جنگ نفسانی کنند با منافقان و کار بر ایشان سخت شود که سلاحهای (3) روحانی برگیرند تا نترسند از منافقان دور و مقرّ نیایند بر حقوقمندی مر منافقان را که آن از مؤمنان گریختن است و پشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوّت کند، و بدین سبب بود که رسول علیه السّلام هر کسی را اندر حرب با همگوشه خویش فرمود بیرون آمد شدن و جهاد کردن، اما تأویل آنکه فرمود چون کارزار کنید بر رویهای یکدیگر نزنید آنست که منکر مشوید (4) مر ظاهر را که او رویست مر تأویل را و بر اندامهای دیگر فرمود زدن یعنی که ظاهر را دست بازمدارید و تباه مکنیدش و حجّت مر منافقان را از آفرینش کالبدها آرید، اما نهی کرد رسول علیه السّلام از کشتن کودکان و فرمود (5) بگذاشتن ایشان را و بفرمود کشتن پیران احبار و رهبان اندر حرب معنیش آنست که مثل کودکان خرد (6) بدان کسانست که مر ایشان را عقل نیست و اندر نتوانند یافتن علم و حقیقت را، و مثل پیران بر آنست که اعتقاد (7) ایشان استوار شده باشد و از آن نگردند و مثل احبار و رهبان بر علمای ظاهر است که از راه خویش نگردند از بهر دوستی ریاست

1- استعمال «اگر» بمعنی «یا» ؛ و این استعمال در کلام قدما مانند فردوسی و غیره مشهور است.

2- نخ: افزوده: آن کس.

3- نخ: صلاحهای.

4- نخ: شوید.

5- نخ: فرو.

6- نخ: خورد.

7- نخ افزوده: بر آنست و.

دنیا پس رسول علیه السّلام بفرمود مر ایشان را عهد گرفتن و مفاتحت کردن که متابع شوند، همچنانکه (1) کودک خرد (2) را نباید کشتن و بباید بردن دلیل بر آنست که مستجیب (3) را علم بباید آموختن و دستور نباید دادن بدعوت کردن، و جهاد بی‌فرمان امام روا نیست دلیل بر آن است که دعوت روا نیست اندر جزیره مگر از آن پس که امام حجّت بپای‌کند اندر [آن] جزیره، و همچنانکه مبارز اندر حرب جسمانی یکتن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجّت است که اندر جزیره باشد، و اندر حرب ظاهر مقدّمه است و قلب و میمنه و میسره و ساقه، اندر حرب روحانی همچنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدود را، و مقدّمه اساس است که او بر پیش صف است مر حدود جسمانی را پس از ناطق، و قلب امام است که او دل لشکر مؤمنانست و معدن آرامش تأیید است، و میمنه حجّت است که مؤمنان از عذاب خداوند بیمن برکت او رهایش یابند، و میسره داعی است که داعی مؤمنان را از دشواری تنزیل بآسانی تأویل رساند، و ساقه مأذونست که همی‌خواند مر خلق را سوی رحمت خدای، و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: الخیل معقود فی نواصیها الخیر إلی یوم القیامة (4) گفت اسب را نیکی بسته است اندر موی پیشانی تا بقیامت تأویلش آنست که دعوت گسسته نشود از حجّتان و موی پیشانی حجّتان داعیان‌اند تا هنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام، این است بیان جهاد که یاد کردیم بجود خدای تعالی و السّلام.

1- کذا فی نخ. و شاید «همچنانکه» زیادی است.

2- نخ: خورد.

3- نخ مستجب.

4- حدیث مشهور است و در فروع کافی و صحیح بخاری هر دو در کتاب الجهاد مکرّرا مسطور است.

گفتار سی و ششم اندر واجب اطاعت امام زمان و بیان آن

گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که مردم گوهریست لطیف بر ساخته بر گوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول، یکی جسم مردم که دیدنی و شنودنیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و شنودنی نیست، و جسم مردم که دیدنی و شنودنی است همی‌ساخته نشود مگر بمیانجی دو همجنس که او سوّم ایشان است که آن پدر و مادر اوست پس لازم [آید] که آن گوهر لطیف که با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته و ساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سوّم ایشان است، چون جسم را تمامی اندر آن بود که بخورشهای (2) این جهانی برسد از لذّات جسمانی بمیانجی پدر و مادر گفتیم که تمامی نفس نیز اندر آن باشد که او بلذّات عالم روحانی برسد بمیانجی پدر و مادر نفسانی، پس بحکم ضرورت اثبات شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از پدر و مادر چاره نیست، و چون پدر جسمانی مردم فایده‌دهنده بود و مادرش فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده‌دهنده باشد و ما در نفسانی فایده پذیرنده باشد، پس گفتیم (3) که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ پدر است رسولست صلی اللّه علیه و آله و سلّم و آن مادر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ مادر است وصیّ اوست، و تنزیل ناطق مر صورت نفسانی مؤمن را بمرتبه نطفه پدر است و تأویل وصیّ مر آن صورت نفسانی را بمرتبت نطفه مادر است و بفراز

1- نخ: گویم.

2- کذا فی نخ.

3- ظ. گوئیم.

آمدن هر دو نطفه روحانى صورتى پديد آيد آراسته مر عالم روحانى را همچنانكه بفراز آمدن دو نطفه جسمانى بر آراسته صورتى پديد آيد مر عالم جسمانى را، و گواهى دهد بر درستى اين حال گفتار رسول عليه السّلام كه گفت: انا و انت يا علىّ ابو و امّ المؤمنين (1) گفت يا على من و تو پدر و مادر مؤمنانيم، و استوار كرد مر اين خبر را قول خداى تعالى كه گفت: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ (2) گفت پيغمبر سزاوارتر است بگرويدگان از نفسهاى ايشان بديشان و زنان او مادران ايشانند، و چون زنان پيغمبران مادر مؤمنان باشند پيغمبر پدر ايشان باشد چنانكه رسول عليه السّلام گفت: الارض امّكم و هى بكم برّة (3) يعنى زمين مادر شماست و او بشما نيكو كردار است، پس بحكم اين حديث درست شد كه رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهر آنكه زنان پيغمبر را خداى تعالى مادر مؤمنان گفت، و پيغمبر گفت مادر شما زمين است پس درست شد كه رسول آسمان است و پدر است و زنان او مثل بزمين‌اند و مادر مؤمنانند از نيكوئى كه باشند و نيكوئى جز از خردمندان نيايد و اگر بيايد (4) مر آن را نيكو نگويند، و آسمان مر زمين را مايه دهنده باشد بباران و تابش ستارگان و زمين مر آن را بپذيرد و برساند بگوهرهاى كافى و چيزهاى

1- اين حديث اينطور كه در متن است از حيث عبارت بسيار ركيك و از اسلوب عربى بكلّى دور و نحوا غلط يا ضعيف است (چه اضافهٔ دو مضاف بيک مضاف اليه يا هيچ جايز نيست يا مختص بضرورت شعر است مثل «بين ذراعى و جبهة الأسد» .) ، و مشهور نزد شيعه متن اين حديث اينطور است: «انا و علىّ ابوا هذه الأمّة» .

2- سورهٔ ۳۳ آيه ۶.

3- اين حديث با اندک اختلافى در نهايهٔ ابن اثير و لسان العرب در مادّهٔ ب ر ر مذكور است.

4- نخ: نيايد.

رستنی و انواع حیوانات، و خدای تعالی همیگوید قوله تعالی: وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (1) گفت ببینید (2) زمین مرده را پس چون فرو فرستادیم برو مر آب را بجنبید و بیفزود و برویانید از [هر] جفت نیکو، و تأویل این آیت آنست که تأویل را پایداری و هستی تنزیل است و ناطق را محلّ آسمان است چنانکه بیان نمودیم، پس تنزیل بمحلّ باران باشد و چون وصیّ را منزلت زمین است تأویل [را] منزلت آن چیزها باشد که بمادّت آسمانی پدید آید و ناطق تدبیرگر جملگی عالم دین است و مرگ بدو بازبسته نیست بلکه بدو زندگی بازبسته است، و همی‌گوید ایزد تعالی وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (3) [لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً] یعنی که چون آب را فرو فرستادیم زمین مرده زنده شد، پس گوئیم (4) که تنزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال روح است مرو را، و مرگ جسد را بجدا شدن روح باشد از جسد و ظاهر شریعت هم بر مثال کالبدهاست بخودی خویش، و تأویل بر مثال روح است بخودی خویش، و مر زمین را منزلت تأویل است چنانکه گفتیم و آسمان را منزلت تنزیل است، بدین سبب بود که مرگ را بر زمین بازخواند و [زندگی را] به آسمان بازخواند، و چون درست شد که زایشهای عالم جسمانی را از زمین و آسمان چاره نیست لازم آید که پدر و مادر نفسانی اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنان را پس باید که پدر و مادر نفسانی خویش را بشناسند تا بی‌نصیب نمانند و رسول علیه

1- سوره ۲۲ آیه ۵.

2- نخ: بوببینید.

3- سوره ۲۵ آیه ۵۰.

4- نخ: گویم.

السّلام گفت: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و الجاهل فی النّار، گفت هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگ او مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ [جاهلان] کسی بمیرد که او را پیغمبر نباشد و آن کس اندر آتش باشد، پس هرکه امام را بشناخت برو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آن کس که امام او را بپای‌کرده باشد بدان جزیره که اوست، و هیچ گروهی نیست از کیش‌ها و مذاهب مختلف که ایشان منکر باشند امامی را مگر معطّلان و دهریان که ایشان خود علم ندارند و علم را منکرند و گویند علم خود نیست، البته هیچ مذهبی نیست که اندرو داناتر و نادان‌تر نیست و دانایان مر نادانان را امامند مگر آنست که گروهی دعوی کنند که امام حقّ آنست که ما تابع اوئیم، پس همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند پس واجب است بر مؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید اطاعت داشتن مر امام را، پس بنگریم تا امام مر دین را باید یا مر دنیا را یا هر دو را.
گوئیم (1) اگر امام مر دنیا را بایستی بی‌دین پس دین بیکار بودی و بی‌سالار و خدای تعالی بزرگتر [از] آنست که چیزی را بیکار کند خاصه مر دین را که او شریفتر از همه چیزهاست، و اگر امام مر دین را بایستی بی‌دنیا سیاست دنیا باطل بودی و محال بودی که ایزد تعالی مر امام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و خسیس‌تر چیزی از او بازداشتی، پس دانسته شد که امام هم دین را

1- نخ: گویم.

بایستی و هم دنیا را واجب است، پس بنگریستیم اندر جزای (1) کار امام که از بهر آیات محکمه را می‌بایستی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خود بی‌نیاز است از آنکه داشت (2) و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت نتوانست باستدلال مگر خداوند تأویل، و نیافتیم اندر امت کسی را که او دعوت‌کننده باشد بگشادن آیات متشابه را مگر گروهی از اهل بیت رسول پس آهنگ بدیشان کردیم و نزدیک ایشان بیافتیم علم متشابه قرآن را و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدای تعالی و اطاعت ایشان بر ما واجب است کردن بر این آیت قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (3) یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت دارید خدای را و رسول را و اطاعت خداوندان فرمان دارید که ازو در میان شمااند، پس گوئیم (4) که او را هفت چیز بباید تا امامت او را باشد، نخست اشارت بسپردن امام گذشته که او را بامامت نصب کند، و دیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او از دعای ابراهیم بهره‌مند باشد، و سه دیگر علم دین بایدش که بدان بلند شود درخت امامت، و چهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ (5) گفت گرامی‌ترین شما نزدیک خدای تعالی متّقی‌ترین شما است، پنجم باید که جهادکننده باشد بدست با کافران و بزبان با منافقان، ششم خصلت‌های نیکو بایدش جز امامت چنانکه اندر

1- کذا نخ.

2- کذا فی نخ.

3- سوره ۴ آیه ۶۲.

4- نخ: گویم.

5- سوره ۴۹ آیه ۱۳.

پیغمبر بود جز نبوّت از خوی نیک تا خدای تعالی مرو را گفت:
وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ (1)، هفتم آن باید که او بی‌نیاز باشد از دعوی کردن مر خویشتن از امامت از بهر آنکه چون او دعوی کند خصم گردد زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم نتواند بودن آن او را گناه باشد چون ایشان دعوی کند، یاد کردیم از بیان اصلها و فرعها اندرین کتاب این قدر بسنده باشد مستجیب (2) عاقل را.
و آن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم و آن برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد، نخست شهادت و آن دلیل است بر سابق کز جهت او درست شد توحید مر ناطق را بدانچه ایزد تعالی برتر است با صفت و بی‌صفت و بی‌جفت، و نماز دلیل است بر ثانی که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادّت خویش که او مانند بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید، و زکاة دلیل است بر ناطق که بپای‌کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم حقیقت که اندروست پاکیهای نفسها از پلیدیهای شرک و نفاق، و حج کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانه دین که چهارم رکن اوست مر دین را و بچار رکن خانه تمام شود، و روزه ماه رمضان دلیل است بر امام از بهر آنکه مرو را کاری معلوم نیست چنانکه مر اصل دین را معلوم بود مگر مرو را نگاه داشت امانت است پس باستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن زیرا که امام را بیان کردن نیست، و جهاد کردن دلیل است بر حجّت که حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی‌کند و نترسد

1- سوره ۶۸ آیه ۴.

2- نخ: مستجب.

از ملامت، و اطاعت اولى الامر دليل است بر داعى از بهر آنكه اطاعت امام بدان واجب شود بر مؤمن كه داعى مرو را بدان حريص كند و بنمايدش آن چيزى كه اندر زير اطاعت امامست، اكنون گوئيم (1) اندر بيان چيزها كه مؤمن را از دانستن آن چاره نيست تا نفس راه‌جويان بجستن آن پاكيزه شود و السّلام.

گفتار سی و هفتم اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن
گوئیم (2) بتوفیق خدای تعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت حاصل آید، اگر نطفه مرد با زن جمع شود مر آن خون را پس بپذیرد، اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ پاکی نباشد، و جسدهای مردمان ماده و دیگر حیوانات را از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسدهای نران‌راست (3) از بهر آنکه جسدهای ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن [و] صورت صورت‌کردن را از تری چاره نیست، و چون نطفه مرد بنطفه زن اندر آمیزد هر دو یکی شود [و] بدان زندگی که بدیشان اندرست بغذا حاجتمند شود پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جمله می‌شود و بنطفه‌ها همیرود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه‌ها حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تری را بیابد [و] بغذای خویش گیرد و از او خوردن گیرد و چون غذا یابد همی‌افزاید و تریها از جسد آن زن بازگرفته [شده] روی بدان خورنده نهد و آن خورنده مر آن را همی‌خورد و همی‌افزاید تا صورت آن دو جفت که اندر نطفه ایشان بحدّ

1- نخ: گویم.

2- نخ: گویم.

3- نخ: برابر است.

قوّت بود بخوردن آن خون بحدّ فعل بیرون آید بتقدیر عزیز علیم، و هرگاه که آن خون حیض جمله نشود و فرود آید و مرو را خریداری نباشد که بخرد و بازدارد بمجری ببری (1) بیرون آید و آن بغایت پلیدی بود و زنان را بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آنکه خون بازایستد آنگه سر و تن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد، و نماز که از او بشده باشد بازنگرداند و لیکن روزه [که] بشده باشد مر آن را قضا کند، و تأویل آن تری که در آفرینش زنان است و رفتن او باوقات این است که بدانی که مستجیب (2) اندر دین بمحلّ زنست و داعی را محلّ مرد است و نفس مستجیب (3) آراسته شده است مر پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل و آن آراسته شدن او از بی‌صورتی است و بی‌صورتی نادانی است و چون خود نداند و کسی نیابد که بیاموزدش خواهد کز ذات خویش صورتی کند و نفس جوینده بر گمارد و اندیشه‌ها [ی] شوریده اندرو جمله شود و چون علم اصلی شنوده (4) باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه‌ها درست نشود و صورت نبندد بلکه پراگنده شود، آن اندیشه‌های فاسد بی‌مایه از مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که گرد آید و صورت نبندد، (5) چون نطفه مرد را زن بیابد و از بی‌پذیرفتاری ضایع شود، هم چنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه‌ها کز ذات آن مستجیب (6) خیزد پلید است، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن بریده نشود مر آن زن را نشاید سر شستن و نماز نشاید گزاریدن (7)

1- کذا فی نخ (؟)

2- نخ: مستجب.

3- نخ: مستجب.

4- کذا فی نخ: ظ: نشفوده.

5- نخ: افزوده: و

6- نخ: مستجب.

7- نخ: كذاريدن.

همچنان تا مستجیب (1) از آن اندیشه‌های فاسد نرهد و آن هوس‌ها ازو بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند بکسی دیگر یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید شدن او از خویشتن پاک شدن او باشد از حیض نفسانی، و تأویل آنکه چون آب پشت مرد با آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود (2) هر دو مر آن خون حیض را بپذیرند و نیز آن خون فرود نیاید آنست که چون مستجیب (3) سخن از داعی پذیرد ظاهر (4) آن مثل نطفه مرد باشد و (5) معنی آن (6) مثل نطفه زن باشد و چون این هر دو نطفه اندر نفس مستجیب (7) جایگیر شوند اندیشه‌های مستجیب (8) اندر ظاهر و باطن مایه گردد که کار بدو کند و صورت بدان مایه بندد و گونه گونه اندر آن همی‌گردد و آن اندک‌مایه تأویل که بظاهر یافته باشد از آن اندیشه‌های او همی‌پذیرد تا روزی که صورت نفسانی او راست شود اندر آن اندیشه‌ها همچنانکه صورت جسمانی بدان خون حیض تمام است، و نیز آن اندیشه‌ها ضایع نشود، [و ضایع شدن آن] پس از پذیرفتن سخن داعی باشد همچنانکه از زن نیز خون حیض نرود پس از پذیرفتن نطفه مرد، و تأویل آنکه مر زن حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که مستجیب (9) را کز خویشتن همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است، و تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست که مستجیب (10) را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل است بر امام و هر حدّی را اندر دین آن حد کزو برتر است امام اوست، و تأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن (11) دلیل است بر

1- نخ: مستجب.

2- نخ افزوده: و

3- نخ: مستجب.

4- نخ: بظاهر.

5- نخ: و چون معنی این آن.

6- نخ: و چون معنی این آن.

7- نخ: مستجب.

8- نخ: مستجب.

9- نخ: مستجب.

10- نخ: مستجب.

11- نخ: گذاردن.

آنکه مر هر کس که اندر شکّ و شبهت و ناپاکیزگی‌های اندیشه‌های (1) خویش باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل بر مجلس دعوت است، و تأویل آنکه چون حایض پاک شود نماز شده را نباید گردانیدن آنست که چون مستجیب (2) عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت (3) از او گذشته (4) باشد باز نتواند گشتن و لیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن نماز کردن او باشد نفسانی همچنانکه چون حایض پاک شود نماز گذشته (5) نگرداند و لیکن نماز پس از آن واجب شود، و تأویل آنکه اگر روزه داران حایض شوند روا نباشد روزه داشتن در آن وقت که پاک نبود چون پاک شود ببایدش داشت آنست که روزه دلیل است بر پوشیده داشتن حدود و خاموش بودن [و] بدان وقت که آن مستجیب (6) عهد نداشت پاک نبود بلکه از حیض نفسانی پلید بود حدود را نشناخت و نتوانست مرتبت ایشان نگاه داشتن و روا نبود مرو را خاموش بودن بلکه مرو را طلب باید (7) کردن مر حق را همچنانکه مر حایض را روا نباشد روزه داشتن، و چون مر حدود را بشناخت از آن پلیدیها پاک شده برو واجب شود مر آن حدود را که همی مستور نداشت بدان وقت اکنون مستور داشتن و آن سخن را که آن وقت همیگفت اکنون ناگفتن و آن تأویل بازگردانیدن روزه حایض است، و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که تا آن اندیشه‌ها و شکّ و شبهت از دل مستجیب (8) پاک نشود داعی و معلّم را نشاید بدان مستجیب (9) سخن گفتن، و تأویل سر و تن شستن حایض بوقت بریده شدن خون حیض

1- نخ: اندیش‌های.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: افزوده که.

4- نخ: گذاشته.

5- نخ: گذاشته.

6- نخ: مستجب.

7- نخ: بايدش.

8- نخ: مستجب.

9- نخ: مستجب.

بفریضه آنست که چون آن مسلمانان که اندر شکّ و شبهت مانده باشند نومید شوند از خویشتن یعنی [گویند] که چنان نیست که ما همی‌دانیم آن (1) پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی [و] بر ایشان (2) واجب شود و فریضه گردد سوی دانا آمدن و عهد او پذیرفتن.

گفتار سی و هشتم اندر حقیقت استبرا و تأویل آن
گوئیم (3) بتوفیق خدای تعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مر خزانه او را از نطفه دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب شود اندر ظاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا او را حقیقت معلوم نشود بحایض شدن آن کنیزک که اندر رحم او نطفه کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیزک نزدیکی کند، و تأویل این موضع آنست که کنیزک و زن مثل است بر مستجیب (4) و مستجیب (5) مر مأذون را و مأذون مر داعی را و داعی مر حجّت را تا بناطق که مرد حقیقت است اندر عالم دین، و چون حدّی بر حدّی دیگر که فروتر ازو باشد مسأله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد با زن خویش، و چون مستجیب (6) یا آن حدّ فرودین از مأذون خویش یا از آن حدّ برترین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی [افتد] چنان باشد که زنی یا کنیزکی بدیگر خداوند افتد پس بدان [جهت] صاحب

1- نخ: که.

2- نخ: برو

3- نخ: گویم.

4- نخ: مستجب.

5- نخ: مستجب.

6- نخ: مستجب.

جزیرت دیگر را نشاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش صبر کردن تا آن داعی آنچه از صاحب جزیرت بیشتر شنوده است صورت بندد و راست کند یا آن را تباه کند و رها کند هم چنانکه خداوند کنیزک دست بدو باز ننهد تا آن نطفه از رحم او تمام پاک شود و بپالاید تا دو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی از دو صاحب جزیرت یا اندر نفس مستجیب (1) از دو داعی شوریده نشود و صورت ازو بحاصل آید، و نیز گوئیم (2) که مثل اینکه چون دو شوهر بدو (3) دست فراز کنند (4) چون مثل مستجیب (5) باشد که دو داعی مر او را کنیز (6) کنند و این نه بظاهر روا باشد و نه بباطن و مؤمن آنست که از بدیهای ظاهر و باطن پرهیز کند [و] اندر نیکیهای ظاهر و باطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبرا که چنین یاد کرده شد و السّلام.

گفتار سی و نهم اندر تأویل آنکه نماز نشاید با زرینه و ابریشمینه مردان را و زنان را شاید

گوئیم (7) بتوفیق خدای تعالی که خبر است از رسول علیه السّلام که روزی بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پاره زرینه داشت و اندر دست [چپ] پاره حریر گفت هذان محرّمان علی ذکور امّتی و حلال لا نسیها (8) گفت این هر دو زر و ابریشم حرام

1- نخ: مستجب.

2- نخ: گویم.

3- نخ: بوو.

4- نخ: کند.

5- نخ: مستجب.

6- کذا فی نخ.

7- نخ: گویم.

8- کذا فی نخ: ظاهرا در اصل حدیث,,و حلالان لأناثها، ، باشد.

است بر مردان امّت من و حلال است بر مادگان امت من، و بدین قول ظاهر او علیه السّلام گفت که [اگر] مرد با پیرایه زرین چون انگشترین و کارد و کمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ چیز جز زر نباشد نماز کند یا جامه که تاروپود ان ابریشم باشد بی‌پنبه نماز کند نماز وی روا نباشد از بهر آنکه با حرام نماز روا نباشد و آنچه رسول گوید حرامست حرام باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی:
وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (1)، و اندر تأویل [اینکه] حرام است زر و ابریشم گوئیم (2) آرایش جسم مردم بجامه است و پیرایه، و ابریشم شریفتر از همه بافتنیهاست (3) کزو جامه‌ها کنند و زر شریفتر از گوهرهای گداختنی است کزو پیرایه کنند، و هر دو دلیلانند بز مرتبت ناطق که او شریفتر از همه خلق است، و ابریشم از نبات بمیانجی حیوان پدید آمده است، و نماز را بر جامه باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است بر مؤمن و نبات دلیل است بر باطن شریعت و علم حقیقت و دعوتی که او تأویل نماز است بمؤمن سزاوار است بعلم باطن، و نبات دلیل است بر امام که او از خاک بی‌میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از اساس بی‌میانجی پدید آمده است، و ابریشم دلیل است بر حجّت که او بمیانجی امام پدید آمده است از اساس، و امام بدعوت که او نماز حقیقی است سزاوارتر از حجّت است و از آنست که نماز بر نبات بشاید کردن و بر ابریشم نشاید کردن، و سیم دلیل است بر اساس و با سیم نماز شایسته است، و سیم به بها همره (4) زر است چنانکه تأویل معنی تنزیل است، و مردان اندر دعوت حدود دین‌اند چون

1- سوره ۵۹ آیه ۷.

2- نخ: گویم.

3- نخ: جامه‌ها.

4- کذا فی نخ.

ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی و مأذون، وزن اندر دعوت مستجیب (1) است، و نماز دلیل است بر پیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زر بی‌سیم و حریر بی‌پنبه حرامست بر نران امّت من آنست که گفت ناطق حدود دین را از راه تأویل باید پیوستن بمن تا مرتبت مرا بشناسند از راه تنزیل و ظاهر شریعت، و بدانچه گفت این دو چیز مر مادگان را از امّت من حلال است آن خواست که مر مستجیبان را (2) رواست که بظاهر پیوسته باشند بمن از بهر آنکه چون حجّت و داعی که ایشان خداوندان دعوت باشند و تأویل بدانند و کار ببندند ایشان را مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت بشناسند و اگر مستجیب (3) ظاهری را نپذیرد و از راه ظاهر بدعوت پیوسته نشود و باطن را خود نیافته باشد نه مرد باشد اندر دین و نه زن باشد، و تأویل آنکه زن را نشاید که بمسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است بر داعی، یعنی بر مستجیب (4) نشاید که بی‌ظاهر شریعت بداعی پیوندد و از آن گفتند که زنان را نیکوتر باشد که با پیرایه و ابریشم نماز کنند، و ابریشم مثل است بر ظاهر کز باطن پیدا آمده است از بهر آنکه نبات دلیل است بر باطن و کرم چون چیزی از نبات خورد آنگه از باطن خویش مر خویش را چیزی ظاهر می‌سازد چنانکه پیله از دهن بیرون آرد و کرم دلیل است بر ضدّ دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد و لطیف را همی کثیف گرداند پس بدین سبب نماز روا نیست با ابریشم محض مگر که باو پنبه باشد آنگه روا باشد همچنانکه پرستش خدای باید که بظاهر و باطن بیک جای باشد، این است آن چیز که یاد کرده شد و السّلام.

1- نخ: مستجب.

2- مستجبان را.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: مستجب.

گفتار چهلم اندر حد زدن و رجم و واجب (1) آن بر زانی و تأویل آن

گوئیم (2) بتوفیق خدای تعالی و بجود ولیّ زمان علیه السّلام که خدای تعالی فرموده است حد زدن مر مرد و زن را که زنا کنند بصد تازیانه قوله تعالی: الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (3) گوید مرد و زن زناکننده را صد تازیانه بزنید هر یکی را تا شما را رحم نیاید بر ایشان اندر دین خدای اگر شما مؤمنان باشید بخدای تعالی و بروز بازپسین و ببیند عذاب ایشان را گروهی از مؤمنان، و این فرمان از خدایست سبحانه و محمّد رسول علیه السّلام مر آن را تفصیل داد بفرمان خدای تعالی هم چنین که خدای تعالی فرمود که نماز کنید و زکاة بدهید و رسول علیه السّلام گفت بچه وقت کنید هر نمازی را و زکاة از هر نقد و ستور و غلّه چه دهید، پس رسول علیه السّلام مر زناکننده را از زن و مرد چون [مرد] بی‌زن باشد و زن بی‌شوهر باشد هر یکی را صد تازیانه حد فرمود زدن، و هرکه از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد مرو را رجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند و سنگ بر سرش همی‌زنند تا بمیرد، و بعامّه (4)

1- کذا فی نخ: این کلمه در این کتاب اغلب بجای,,وجوب، ، استعمال شده است.

2- نخ: گویم.

3- سوره ۲۴ آیه ۲.

4- نخ: بحاضر.

مؤمنان ظاهر شریعت این است و هرکه ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد و این دو حدّ است مر زنا کننده با جفت و بی‌جفت را و تأویل این فرمان اندر کتاب باطن شریعت این است که رسول صلّی اللّه علیه و آله مرد حقیقت است اندر دین مر همه خلق را، و همه امّت بدان روی کز وی فایده همی‌گیرند اندر علم دین او را بمنزلت زنانند از مردان، هم چنانکه مردان بکار زنان ایستاده‌اند رسول بکار امّت ایستاده است چنانکه ایستادگی مردان بکار زنان، و خدای تعالی همی‌گوید قوله تعالی: الرِّجالُ قَوّٰامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ (1)، اندر زیادتی و اندر ایستادن رسول علیه السّلام بکار امّت خدای تعالی همی‌گوید قوله تعالی: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ (2)، چون درست شد که رسول علیه السّلام مرد همه امّت است گوئیم (3) فرود از رسول علیه السلام هر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی و هر شاگردی زن استاد خویش است بدانچه ازو فایده گیرنده است چنانکه ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مر ناطق را بمرتبت نفسانی و اساس مرد است مر امام را و امام شویست مر حجّت [را و حجّت] شویست مر داعی را و داعی شویست مر مأذون را و مأذون شویست مر مستجیب (4) را، پس هر حدّی زبرین شویست مر حدّ زیرین [را] و حدّ فرودین زن است مر حدّ زبرین را، و زبان اندر تأویل بمرتبت فرج مرد است و گوش بمنزلت فرج زنست و شنوانیدن از گوینده مجامعت است و زن بی‌شوی شنونده بی‌عهد است و مرد بی‌زن شنواننده بی‌فرمانست،

1- سورۀ ۴ آیۀ ۳۸.

2- سوره ۷۴ آیۀ ۱-۲.

3- نخ: گویم.

4- نخ: مستجب.

و تأویل حدّ زدن با مرد بی‌زن و زن بی‌شوی که با هم گرد آیند بصد تازیانه و آن ده عقد است آنست که چون کسی باشد [که] بمنزلت دعوت رسیده باشد و او را فرمان نباشد بسخن گفتن و سخن گوید مر مستجیب (1) را که مرو را داعی نباشد هر دو را از ده حدّ روحانی و جسمانی بباید افکندن و بظاهر اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی باز باید (2) بردن [و] این (3) حدّ زدن روحانی باشد مرو را، و تأویل سنگسار کردن مرد را که او زن خویش دارد و زنی که شوهر خویش دارد و زنا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشان را فرمان داده باشند بحدود زیرین سخن گفتن مر گروهی را که عهد ایشان دارند و میان ایشان زناشوهرگی افتاده باشد بعهد میثاق آنگه این داعی یا مأذون سخن گویند مر مستجیب (4) دیگر داعی را که عهد ایشان ندارد و عهد دیگر داعی دارد مر گوینده و شنونده را سنگسار نفسانی واجب آید، پس باید که هر دو را بظاهر شریعت و بکتاب خدای بازبرند و آن مثل است بر زمین اندر گرفتن مر نیمه زیرین ایشان را از بهر آنکه نیمه زیرین ایشان مثل است بر ظاهر شریعت که اندر دعوتست و کتاب خدای مثل است بر زمین که نعمت‌ها را مایه است اندر لذّات جسمانی، و باید که هر دو را سنگ بر سر همیزنند تا بمیرند، و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است بر مسأله‌های سخت و مشکل یعنی بگفتن مسأله‌های استوار مر ایشان را بمالند تا نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت و نیز نتوانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود و نتواند جنبیدن، پس آن کس که او را رجم جسمانی کنند او رنج

1- نخ: مستجب.

2- نخ: بایدش.

3- نخ: از.

4- نخ: مستجب.

جسمانی بیند و از لذّات عالم جسمانی نومید شود و هرکه مرو را رجم نفسانی کنند رنج نادانی بیند و از لذّات عالم روحانی بریده شود و بعذاب جاودانی پیوندد، باید که مؤمن گمان نبرد که سنگسار نفسانی آسان‌تر است از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان‌تر است از سنگسار روحانی، از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و رنجهای نفسانی باقی است، و نیز گوئیم (1) که ایزد تعالی اندر معاملات که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بر درستی آن چنانکه فرمود:
وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ (2) گفت چون مر یکدیگر را وام دهید دو مرد راستگوی گواه گیرید، چون زنا را یاد کرد چهار گواه خواست چنانکه فرمود قوله تعالی:
لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ (3) گفت چون بزنا دعوی کنند چهار گواه باید که بگذرانند و چون آن گواهان نیارند آن گویندگان به نزدیک خدای دروغ زنانند، معنی این آیت اندر باطن چنانست که اگر آن چهار گواه نباشد آن گوینده آن زنا خود کرده باشد، و بظاهر معنی این آیت درست نیاید از بهر آنکه ممکن باشد (4) که کسی زنا کرده باشد و آن چهار گواه نباشد کسی آن بگوید (5) لازم نیاید که سوی خدای دروغ زن باشد از بهر آنکه خدای دانا است که او همی راست گوید هرچند او گواه ندارد که راستگوی را بسوی خدای بگواه حاجت نیست که او جلّت

1- نخ: گویم.

2- سورۀ ۲ آیۀ ۲۸۲

3- سورۀ ۲۴ آیۀ ۱۳.

4- نخ: نباشد.

5- نخ: نگوید.

کلمته (1) عالم الغیب است، و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت (2) اگر کسی کسی را بکشد دو گواه خواست و بر زنا چهار گواه خواست و معنی این اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده است و گواه برو یکتن همی‌باید که این او کشت و کشته خود با خویشتن دارد که حاضر است بدان سبب [است] که همی دو گواه بسنده باشد، و اندر معاملات دنیا هم دو گواه خواست از بهر آنکه خداوند حق همی‌ایستاده است بدعوی خویش و خصمش منکر است و گواه برو یکتن همی‌باید که او سوم (3) ایشان است و چون اندر خصومت مال یکتن منکر باشد دو گواه واجب آید، [و] چون در زنا هر دو تن منکرند چهار گواه واجب آید پس این بیان روشن است مر خردمندان را مگر که خاطر (4) گردانیده از محبت خاندان حق است، و تأویل این ظاهر آنست که ظاهر مر باطن را همچون پوستی است مر تن را و چون تن شکل مردم دارد (5) پوست برو بر شکل مردم باشد و (6) پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب [است که] جسد بشکل گاو باشد (7)، پس این ظاهرها که یاد کردیم بر باطن خویش هم برین منزلت است، و چون مؤمن خردمند ظاهریرا بروئی از رویها ببیند (8) بداند که باطنش مانند این است [و] چون بشنوانند (9) نفس او مر آن را بتواند پذیرفتن، پس گوئیم (10) باطن وام دادن آنست که (11) کسی سخن بگوید بر کسی و آنگه آن سخن ازو همچنان بازخواهد چنانکه داعی مر مستجیب (12) را سخن از تأویل بگوید آنگه بازخواهد تا [بازگوید] همچنانکه یاد گرفت که او گفت

1- نخ: جت کلیمه.

2- کذا فی نخ: کلمهٔ «گفت» ظاهرا زیادی است.

3- کذا فی نخ.

4- نخ: حاضر.

5- نخ افزوده: و.

6- مناسبت این جمله با مقام معلوم نشد.

7- مناسبت این جمله با مقام معلوم نشد.

8- نخ: بوبیند.

9- نخ: بشنواندش.

10- نخ: گویم.

11- نخ افزوده: چون.

12- نخ: مستجب.

مرو را از بیم آنکه تا صورت او کسر نشود. پس این مانند وام ظاهر است که کسی را [ده درم] وام دهند و آنگه ازو همچنان (1) ده درم بازخواهند، و اندر ظاهر خداوند ده‌گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این سیم بدو (2) داد، و مر داعی را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجیب (3) را، و گواه خداوند ده درم دو مرد راستگوی باید و گواه داعی حجت باید و امام که ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر (4) داعی را این سخن بمستجیب (5) دادن، و همچنانکه اگر گواه ظاهر نباشد آن ده درم خداوند سیم ظاهر نشود همچنان (6) اگر مر داعی را این دو گواه نباشد او داعی نباشد و بی‌علم باشد همچنانکه این دیگر بی‌سیم است، و تأویل کشته آنست که مردی از تأویل که معنی کتاب خدایست بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است همچنانکه کشتن آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود، و چون داعی سخن بگوید ظاهر بر سبیل کژ که مردم شنونده را اندر آن (7) معنی تأویل ازو نقصانی پیدا شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که این چیزی را که همی‌شنوی بظاهر این معنی نیست، و چون بر آن کس سخن سخت و قوی افتد و شنونده ناامید شود از کتاب خدای تعالی و گمان برد که آن خود باطل است آن چون هلاک شونده باشد کز زندگانی نومید شود، و مثل این چنان است که استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تا نیکوتر آموزد و شاگرد ضعیف اندر آن زخم هلاک شود، پس سخن داعی بآن شنونده از خداوند تألیف باشد و خداوند تأویل، بدین

1- نخ: همچنانکه.

2- نخ: برو.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: مرد.

5- نخ: مستجب.

6- نخ: همچنانکه.

7- نخ افزوده: معنی تواند گفت که اندر آن.

سبب مر کشته را دو گواه بباید بیش نباید اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم، و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه باید آنست که زنا کردن مثل است بر سخن گفتن (1) بی‌فرمان خداوند زمان علیه السّلام و چون کسی بی‌فرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار حدّ گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو بدین (2) زمان گذشته‌اند و دو بزمان باقی‌اند بجای ایشان، چون [یکی] ازین چهار تن اندر زمان سخن گوید (3) بی‌فرمان خداوند زمان علیه السّلام زنای باطن کرده باشد و این چهار حدّ عظیم برو (4) گواه باشند بدانچه او کرده باشد (5) و او بیاویزد آویختن سخت گنهکاران (6) چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَ لا یَزْنُونَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً (7) گفت آنها که زنا کنند هرکه آن بکند هلاک خویش بیند، این است تأویل خواستن چهار گواه بر آن کس که زنا کند، و اما تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود و زناکننده را بریشت زنند آنست که قوّت فرج از پشت است [و] مر پشت را ضعیف کند که آن مایه از آنجا رفته بود، و تأویل این موضع آنست که فرج بسوی شکم [باشد] و شکم دلیل است بر باطن و پشت دلیل است بر ظاهر و کسی که زنای باطن کند آنست که سخن گفته باشد از تأویل بی‌فرمان پس مرو را بر ظاهر باید بردن و مر آن ظاهر را برو تباه باید کردن چنانکه سوی آن باطن نیاید از آن ظاهر همچنانکه مر زناکننده را بر پشت همی‌زنند تا فرج بضعیفی پشت ضعیف شود، این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد و السّلام.

1- نخ: کردن.

2- نخ: برین.

3- نخ: گویند.

4- نخ: بدو.

5- کذا فی نخ.

6- کذا فی نخ.

7- سوره ۲۵ آیه ۶۸.

گفتار چهل و یکم اندر واجب کردن رجم سحاقه و لواطه و تأویل آن
گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که فرق نیست میان مرد که خویشتن [را] زن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشتن را مرد بودن اختیار کند، و رسول علیه السّلام برین هر دو لعنت کرد چنانکه گفت:
لعنة اللّه علی المتشبّهین من الرّجال بالنّساء و [المتشبّهات من] النّساء بالرّجال (2)، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مرد خویشتن ممکن (3) کند (4) خود مر ایشان را بجای زن باشد، و آن زن که خویشتن را مانند مردان کند (5) آن از زن سحاقه باشد که با زنان دیگر گرد می‌آید و از زنان دیگر خود را بجای مردان نهد، و این دو گروه را از حکم خدای تعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام از بهر آنکه خدای تعالی مر قوم لوط را گفت که ایشان با مردان فراز آمدند چنانکه گفت قوله تعالی:
إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ (6) همیگوید لوط مر قوم خویش را (7) بگوئید و منکر نشده ایشان را و گفت (8) شما بسوی مردان شوید بر وی شهوت نه بسوی زنان، آنگه گفت قوله تعالی:
جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ (9) گفت [زیر و بالا نمودیم] شهرستانی [را] که در آن فاحشه

1- نخ: گویم،

2- صحیح بخاری، کتاب اللّباس (با اندک اختلافی در کلمات اول حدیث) ،

3- کذا فی نخ.

4- نخ افزوده: و،

5- نخ افزوده: و.

6- سوره ۷ آیه ۷۹.

7- کذا فی نخ.

8- کذا فی نخ.

9- سوره ۱۱ آیه ۸۴.

همی‌کردند [و] بر ایشان سنگ بارانیدیم از دوزخ دمادم، پس این آیت از خدای تعالی تعلیم بود مر امامان را که چون اندر امّت لواطت کنند با ایشان سنگ بارانند (1) چنانکه بر قوم لوط، و مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند (2) و آنکه مر هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست که (3) آن کس که لواطت کرد ستم کرد بدانچه مردی را بجای زن داشت و خدای تعالی بر ستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت:
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ (4)، و آن کس که لواطت باو کردند مرد بود و خویشتن را بجای زن داشت و لعنت پیغمبر برو بود [چنانکه] پیش از این در [آغاز] گفتار یاد کردیم، و هرکه اندر لعنت رسول علیه السّلام باشد اندر لعنت خدای تعالی باشد، چون بر این هر دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد بازگردیم بر زنان سحّاقه که [ایشان را] همین لازم آمد از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان مردی که خویشتن را چون زنان کند و میان زنی که [خویشتن را] چون مردان کند، و تأویل این موضع آنست که آن مرد که خود را چون زن کند تا برو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند (5) و او خود مرد است و بدان منزلت است و بدان منزلت است که با زنان فراز آیند (6)، مثل است (7) بر داعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند و آنگه بطمع دنیا بظاهریان رغبت کنند و خویشتن را زیر دست ایشان سازند و سخن ایشان بپذیرند

1- نخ: بارانید،

2- حکمت این را که زنان قوم لوط با مردان در عذاب یکسان بودند بیان نمیکند، شاید در عبارت سقطی باشد، -نخ: بدانچه (بجای «و آنکه») ،

3- نخ: از بهر آنکه،

4- سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۲۱.

5- کذا فی نخ، و این جمله بنظر لغو و زیادی می‌آید.

6- کذا فی نخ، و این جمله بنظر لغو و زیادی می‌آید.

7- نخ: مثل آنست که.

کزین خود هیچ صورتی پدید نیاید و آن سخن مانند نطفه مردی باشد که اندر مردی افتد و ازو فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن را لواطت باشد و هر دو اندر لعنت خدای تعالی باشند از بهر آنکه لعنت دوری باشد و آن ظاهری [را] خود از امام زمان که او بزمین خلیفه خدایست بفرمان او علیه السّلام دوری است، و این حدّ (1) که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دنیا رغبت کند از امام زمان دور بماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر دو رسیده باشد. و آن زن که خویشتن را (2) مانند مردان کند آن کس باشد که خویشتن را بجای ناطق بپای‌کرد تا (3) او را همی‌بایست سخن شنودن از آنکه ناطق او را بپای‌کرد و او گفت من مر شما را بشنوانم و او زن بود اندر حال نفسانی که خویشتن را مانند مردان کرد و بر خویشتن و بر امّت ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندر وی برسید و متابعان او را نیز همانست که بپای‌دارند (4) که همه زنان نفسانی‌اند- از بهر آنکه چون از معانی متشابه کتاب ایشان را پرسی ندانند و تأویل شریعت را نشناسند و عاجزان امتند همچنانکه زنان عاجز باشند از مردان و بجای مردان ایستاده‌اند و همی‌گویند شما پذیرندگان باشید چون زنان و ما (5) فایده‌دهندگان باشیم چون مردان، و ایشان هر یکی سحّاقه‌اند و هرکه از ایشان پذیرفت زنانی‌اند که بر خود سحّاقه را پادشاه کرده‌اند از بهر آنکه خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه مر زنان را از مردان چاره نیست، و لیکن زنان را زیر دست مردان باید بودن تا بر سنّت رسول علیه السّلام

1- یعنی این حدّ از حدود دین، یعنی داعی و مأذون.

2- نخ: و آنکه زن خویشتن که را.

3- نخ: و (بجای «تا») .

4- کذا فی نخ.

5- نخ: تا (بجای «و ما») .

و فرمان خدای تعالی رفته باشند، و هر زنی که زیر دست زنی دیگر باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر لعنت خدای تعالی گرفتار باشد و هلاکی و رسوائی و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح القدس ازو، ایزد تعالی مؤمنان را بر حق نگاه دارد آمین رب العالمین.

گفتار چهل و دویم اندر کشتن و دیت بر عاقل و عاقله (1) و تأویل آن

گوئیم (2) بتوفیق خدای تعالی و نور خداوند شریعت علیه السّلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری صید همی‌خواهد زدن و تیر او بر کسی دیگر آید که هلاک همی‌شود و ایزد تعالی دیت کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنانکه گفت قوله تعالی:

وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ (3) گفت هرکه بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب شود برده آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن مرد کشته بماندگان آن کشته، و این همه از فرمانهای مجمل است که مفصّل آن وابسته است بسنّت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بهر آنکه اندر کتاب خدای تعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن چند است و اگر کشنده را که او را بخطا کشته باشد مال نباشد این دیت از کجا باید دادن، و سنّت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بظاهر

1- درین فصل مکرر «عاقل و عاقله» دارد، و آن گویا از سهو نسّاخ باشد و صواب «عاقله» فقط است چنانکه در کتب فقه مشروح است و «عاقل» درین معنی هیچ مصطلح نیست.

2- نخ: گویم.

3- سوره ۴ آیه ۹۴.

آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زر پاک است چنانکه [هزار] مثقال از دوازده هزار درم سنگ سیم پاک است ازو، و دیت زن نیم دیت مرد باشد چنانکه (1) زن را نیم نصیب مرد است. و چون کسی مؤمنی را بخطا بکشد (2) دیت آن کشته بعاقل و عاقله [کشنده است] که ماندگان کشته از ایشان (3) بستانند و عاقل و عاقله کشنده (4) برادران و پسران عمّ و خویشان [او] باشند از کسی که او بخطا بکشت چیزی نستانند (5) و آن دیت را از پسران عمّ آن کشنده بسه دفعه (6) ستانند نه بیکبار و بماندگان کشته دهند تا فرمان خدای تعالی و سنّت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بجای آورده باشند. و اگر نه آن بودی که زیر حکم او علیه السّلام حکمت عظیم بودی لازم نیامدی که آن [کس که کار] کار اوست دست ازو بازداشتن و خویشان بی‌گناه او را گرفتن و دیت از ایشان ستدن، و هر که تأویل این نداند این حکم سوی او محال نماید، و لیکن مراد از موضع شریعت که بنیاد او بر جسمانیات فانی است آنست که تا معنی اندر روحانیات باقی باشد و اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر قاعده عدل است چون حال اندر روحانی (7) بر قاعده عدل باشد (8) از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست و اگر کسی مر جسم را عدل جوید محال جسته باشد بر نفس، (9) از بهر آنکه هرکه گوید نفس نباید بمیرد خواسته باشد که نفس همیشه نه بجای خویش باشد و ستم است چیزی را نه بجای خویش خواستن و داشتن (10)، پس گوئیم که اندر تأویل این است که کشتن بخطا اندر باطن آن باشد که داعی که مثل

1- نخ افزوده: دیت.

2- نخ افزوده: این است.

3- نخ: کشند

4- نخ: ماندگان ودیت ستا (کذا؛ بجای «کشنده») .

5- نخ: نیابند.

6- یعنی بسه قسط در سه سال چنانکه در کتب فقه مشروح است.

7- نخ: بر عدل باشد قاعدۀ باشد (کذا) .

8- نخ: بر عدل باشد قاعدۀ باشد (کذا) .

9- کذا فی نخ.

10- کذا فی نخ.

بشکاری اوست [مستجیب را] همچنان سخن اندازد که او (1) را بدان کسر کند بر مثال تیری باشد [که] از بهر شکار اندازد پس اندر آن سخن مستجیب (2) معهود [که] مؤمن است متحیّر شود و نفس او از طریق حق بیفتد و آن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه این سخن مرو را نکبت (3) آن داعی است و لیکن بردباری (4) آن است که آن مستجیب (5) زندگی روحانی از آن داعی بازنیابد از بهر آنکه چون از آن سخن که ازو بشنود بدان از حق بیفتاد (6) نیز از او سخن نتواند شنیدن، و پسر عمّ این داعی که (7) خطا کرد داعی صاحب جزیره دیگر است از بهر آنکه صاحب جزیرتان هر دوازده برادران یکدیگرند از پدری امام زمان و از مادری باب او (8) پس داعیان صاحب جزیرتان مر یکدیگر را عمّزادگان باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی و همچنین مأذونان آن داعی مر مأذونان دیگر داعی را نبیرگان عمّ باشند برین نسبت از بهر آنکه داعیان پسران عمّ (9) صاحب جزیره‌اند (10)، پس باید داعی دیگر صاحب جزیره مرین کشته نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن حال مرو را باز نماید کز آن داعی بازافتاد تا دل او بدان قرار گیرد و بعهد بازآید و دیگر طریق حق پذیرد و آن زنده شدن او باشد، و ستدن دیت آن کشته (11) بدل است از زنده کردن کشته، و تأویل آنکه آن دیت از پسران عمّ آن کشنده بخطا بسه دفعت و بسه قسمت

1- نخ: آن.

2- نخ: مستجب.

3- کذا فی نخ.

4- کذا فی نخ.

5- نخ: مستجب.

6- نخ افزوده: و.

7- نخ افزوده: این داعی.

8- نخ افزوده: و،

9- نخ کلمۀ «عمّ» را مکرّر دارد.

10- کذا فی نخ، و مناسب «داعیان صاحب جزیرتان پسران عم یکدیگرند» باید باشد چنانکه گذشت.

11- نخ: و دیت ستدن آن کشته،

ستانند آنست که داعی کننده باید مؤمن مستجیب (1) بخطا کشته را بنماید مرتبت ناطق و مثل‌ها و رمزهای کتاب و شریعت که بر چه طریقه است و باز مرتبت اساس اندر تأویل مجرّد او را بنماید که چگونه است و باز مرتبت امام که او سوّم خداوند تأیید است بنماید که او جمع کننده این سه مرتبت است تا مرده را [روح] حقیقت ازین سه مرتبت همی بحاصل آید، و بمثل سخن ناطق چون کالبد مجرّد است و سخن اساس چون جان مجرّد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت را بیکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دو بجملگی مردمند تا آن مردم بشناخت این سه مرتبت بروح باقی بازآیند، و این تأویل آن سه قسم باشد که دیت از کشتن بخطا چنان روا باشد ستدن (2) نه بیکبار باشد و این بیان است از آفتاب روشن‌تر کسی را که چشم دل روشن است.

و تأویل آنکه دیت مرد را هزار دینار زر است و دوازده هزار درم نقره آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام نهایت امت است، و زر (3) مرتبت ناطق است اندر زمان خویش، و مثقال زر را دوازده درم سنگ نقره بهاست و نقره که سیم است مثل است بر مرتبت اساس اندر زمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روزگاری و او نشانست بر آنکه دوازده تأویل امام است اندر حجت (4) همچنانکه عوض کشته جسمانی یا هزار مثقال زر است یا دوازده هزار درم سنگ نقره این است که بیان کردیم و السّلام.

1- نخ: مستجب:

2- نخ: شنیدن.

3- نخ: از،

4- کذا فی نخ.

گفتار چهل و سوّم اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن
گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که پرسیدند از رسول صلّی الله علیه و آله که از گناهان کدام بزرگتر است گفت آنکه با خدای انباز گیری (2) و آنکه فرزند خویش بکشی از بیم آنکه با خوردن با تو یار است و دیگر آنکه با زن همسایه خویش زنا کنی، چون رسول این سخن بگفت (3) این آیت بخواند قوله تعالی وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّٰهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا یَزْنُونَ (4) گفت این سه گناه از کبائر است، و تأویل با خدای انباز گرفتن آنست که کسی ناحقّی را بجای امام حق منصوب (5) گرداند، و تأویل آنکه کسی فرزند گزیده (6) خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب (7) را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجه من رسد و جای من بگیرد، و آنکه با زن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب (8) داعی دیگر را سخن گوید، و امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدای تعالی، و دیگر کشتن نفس که آن را خدای تعالی حرام کرده است، و سوّم زن پارسای با شوی را بزنا منسوب کردن، چهارم خوردن مال یتیم، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانه گندم را بدهد و بیش از آن پیمانه بازستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران، و هفتم بیرون شدن

1- نخ: گویم.

2- نخ: گیرد.

3- نخ افزوده: و.

4- سوره ۲۵ آیه ۶۸.

5- نخ: منسوب.

6- کذا فی نخ.

7- نخ: مستجب.

8- نخ: مستجب.

اعرابی ببادیه پس از آنکه با رسول علیه السّلام هجرت کرده باشد، و هرکه از کبائر دست بازدارد بدیهای دیگر او را خدای تعالی (1) بیامرزد چنانکه گفت قوله تعالی: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلًا کَرِیماً (2) گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان و از آن برگردید بیامرزیم بدیهای شمار او بیائید بجاهای پرمایه، و تأویل این آیت آنست که بدان این آیت دوازده کلیمه است و دلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان بحجّتان دوازده‌گانه است و بدیشان توانی شناختن مر گناهان کبائر را که هلاک‌کننده است تا از آن دور باشی، و تأویل انباز گرفتن با خدای آنست که امام زمان که او بفرمان خدای تعالی ایستاده است بجای او امام دیگر گیری و حق را بدو بندی و یگانه ندانی خداوند زمان را از ماننده بودن از ضد او، و بدانی که این گناهی باشد که [آن را] آمرزش نیست و هیچ‌کس با خدای تعالی انباز نگرفته است هرگز و این رمزیست از خدای تعالی مر بندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند، و دویم کشتن نفس است که خدای تعالی حرام کرده است مگر بحق، و تأویل این (3) آنست که کسی بکینه و حسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود و این نیز از کبائر است، و تأویل منسوب کردن مر زن پارسا را بزنا آنست که داعی باشد رستگار و بصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان (4) دارد که خود از حجّت سخنان بشنوده و مر معهودان خویش را بشنواند و این مستجیبان (5) از آن داعی خویش غیبت

1- نخ: خدای تعالی او را (بجای «او را خدای تعالی»)

2- سوره ۴ آیه ۳۵.

3- نخ افزوده: آیت.

4- نخ: مستجبان.

5- نخ: مستجبان.

کنند و گویند (1) او سخن ظاهریان همی‌شنوده و مر بی‌عهدان را سخن گوید این نیز از کبائر است، و تأویل خوردن مال یتیم آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن ننگ دارد و کبر آرد و از مستجیب (2) بپرسد که داعی چه گفت و این مأذون سخن ازو بکشد و مرو را گوید چنین گفت و چنان و گوید تو مسأله از داعی بپرس و مرا خبر کن که چه گفت تا خویش را درویش گرداند از بهر آنکه چون داعی از آن حال بشنود فایده خویش ازو بازگیرد، و تأویل ربا خوردن آنست که چون مستجیب (3) از مأذون مسئله بپرسد که اندرو معنی بسیار باشد و این مأذون بعضی از آن بگوید و دیگر بازگیرد و دریغ دارد که مستجیب (4) مستحق شود چنان باشد که بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است، و تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدّی از حدود دین اندر مناظره ظاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق تا ظاهریان دلیر شوند بلکه برو واجب باشد که بحجّتهای قوی مر ایشان را بمالد و بشکند تا ظفر یافته باشد، و تأویل بیرون شدن اعرابی سوی بادیه پس از آنکه سوی رسول علیه السّلام آمده باشد آنست که مستجیب (5) از ظاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان اندر آید و بازپس از آن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی ظاهریان بازگردد و نام خدای را دست بازدارد که آن نیز حدّی است از حدّهای دین و اینهمه از کبائر است، و نیز رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من الکبائر الیأس من روح اللّه و الامن من مکر اللّه، گوید از کبائر است نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از

1- نخ: و گوید.

2- نخ: مستجب.

3- نخ: مستجب.

4- نخ: مستجب.

5- نخ: مستجب.

مکر خدای تعالی، [امّا] تأویل نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدای تعالی، تأویل نومید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیّرند اندر جهان و خود حق نیست همه دین‌ها از اصل تباه و مختلف است چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و تأویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست و نه عقاب و اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکوکاران و بدکاران اندر یافتی و اگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی و حق خویش طلب کردی، و نیز گفتند گواهی دادن بدروغ هم از کبائر است و تأویلش آنست که کسی مر ضدّ آن خداوند حق را گوید که او امام حق است، و نیز گفتند آزردن پدر و مادر هم از کبائر است و تأویلش آنست که مستجیب (1) اندر داعی و مأذون زبان درازی کند و ایشان را نیز بیازارد، و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر است و ظاهر آنست که کسی مال کسی بازگیرد و سوگند خورد که بر من چیزی نیست مر آن کس را، تأویلش آنست که عهد خداوند حق بگیرد و علم بشنود آنگه مرو را منکر شود، پس هرکه ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی او را در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و [به] سبب رسیدن پرمایه نیز جای او (2) بهشت جاوید است، و مؤمن مستحق آنست که از این همه گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تا رستگار باشد.

1- نخ: مستجب.

2- نخ: آن

گفتار چهل و چهارم اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون مردار و گوشت خوک حرامست و تأویل آن

گوئیم (1) بجود ولیّ زمان علیه السلام مر تابعان خاندان حق را که فرمان خدای را بظاهر و باطن بباید پذیرفتن و باطنش بباید دانستن و تا معنی قول خدای تعالی ندانی حلال از حرام جدا نتوانی کردن و مثال آن چنان است که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ (2) همیگوید بخورید هرچه بر و نام خدای تعالی یاد کرده باشند اگر بآیت‌های او گرویده‌اید، و ما دانیم که اگر کسی صد بار نام خدای بر خوک یاد کند (3) همی حلال نشود، پس این حال دلیل همی‌کند- که خوک نام خدای را نپذیرفت گوشت او حلال همی‌نشود، اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند و خوک وقت بسمل کردن نام خدای را یاد کنی بر یک حال باشند از پیچیدن بر خود و خون رها کردن و آرامیدن و سنجیدن بر طول (4)، پس درست شد که خوک بباطن نام خدای را نپذیرد تا این ظاهر بسبب او حرام شده است، و ایزد تعالی نهی کرده است از خوردن گوشت خوک که خوردن گوشت او حلال نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را هیچ شکی نیست و لیکن فرقی ننهاده است میان گوشت خوک و میان گوشت گوسفند چون هلاک شدن او و بدین رویها باشد [که خواهد آمد] و گوشت او چون گوشت خوک باشد چنانکه گفت

1- نح: گویم.

2- سوره ۶ آیه ۱۱۸

3- نح: کنی.

4- کذا فی نخ.

قوله تعالی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ (1) همیگوید حرام کرده شد بر شما مردار و خون گوسفند یعنی مسفوح و گوشت خوک و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود و او را که خود خفه شود و آنکه بلت (2) کشته‌اند و آنکه از بالا بیفتد و بمیرد و آنکه ستور دیگر او را (3) شاخ بزند و بکشد و آنکه درنده عضوی ازو خورده باشد مگر که هنوز با جان باشد (4) و شما مر آن را بسمل کنید و آنچه پیش بتان مرو را بکشند و آنچه بکعبتین مر آن را قسمت کنند، و این چنان بوده است اندر عرب که چوبی داشتندی تراشیده چهار سو و بر دو سوی او نبشته (5) که خدای چنین فرموده است (6) او را بگردانیدندی (7) بر کارها بر قسمت گوشت و جز آن و هرچه از کعبتین پدید آمدی بدان (8) برفتندی (9)، پس خدای تعالی از این همه رویها نهی کرده است و همه را با مردار و گوشت خوک برابر کرد و گفت این همه بی‌فرمانی است و این یازده گونه چیز است که حرام است و آن دوازدهم آن حلال است که نام خدای بدان یاد کنی و مرین حلال همین دلیل کند بر حقوق‌مندی یکتن از جمله دوازده تن که مر آن یازده تن را فرمان

1- سوره:۵ آیه ۴.

2- لت بمعنی زدن و کوفتن و کتک باشد (برهان) و شاة موقوذة قتلت بالخشب و الموقوذة الشاة تضرب حتی تموت ثمّ توكل (لسان)

3- نخ افزوده: یعنی

4- نخ افزوده: و آنچه ازو باقی مانده باشد. و این لغو و تکرار است.

5- نخ: نبشته‌اند.

6- نخ افزوده: که.

7- نخ: بگرداننده.

8- نخ: بدان

9- نخ: برفتندی.

8- نخ: آيد.

9- نخ: بدان فزيفتندى.

همین از یکتن است بردن و هرکه مرو را فرمان نبرد او [به] مردار ماند و ناشایسته باشد [و] اندرو رغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید خوردن، و این همان دوازده حدّند که اندر روزگار (1) یعقوب پیغمبر بودند و یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود که یازده تن مرو را سجده کردند چنانکه خدای تعالی فرمود قوله تعالی:
إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ (2)، و تأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم (3) تا مؤمن را بصیرت افزاید گوئیم (4) نخست مردار را گفت بدان مر آن کس را همی‌خواهد که نخست بی‌فرمانی او کرد اندر دور ناطق خویش و از اطاعت او سر بکشید تا از روح القدس بهره نیافت و مردار گشت پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدای تعالی همچنانکه مردار خوردن (5) حرام است، و دیگر خون را گفت که حرام است و خون آنست (6) که چون نام خدای بر گوسفند و دیگر جانوران که حلال است بگوئی (7) و یاد کنی و بسمل کنی و چون خون از آن بشود حلال شود و الّا (8) بدین نوع کشته شود (9) حرامست، و آن مثل است بر پیوستن بدان کس که او از امام حق که حلال کننده حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد، و سوم گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریصی (10) بطلب ریاست دنیا مر دعوت حق را یاد کند (11) و او دین را بی‌نظام کند

1- نخ: روزه‌گار.

2- سوره:۱۲ آیه ۴.

3- نح: بگویم.

4- نخ: گویم:

5- نخ خون.

6- معنی خون واضح است و جملهٔ آینده: مناسبتی با تفسیر خون ندارد بلکه شرح تذکیهٔ گوسفند را میدهد.

7- نخ: بگیری

8- یعنی و جز بدین نوع.

9- نخ: نشود.

10- نح افزوده که.

11- کذا فی نخ.

چنانکه خوک از حریصی مر کشاورز مردم را که اندر آن حیات جان خلق است ویران کند و اندر ویران شدن کشاورز (1) روزی ظاهر هلاک اجسام است و اندر ویران شدن دعوت که او کشاورز روزی باطن است هلاک ارواح است. و چهارم مر آن را گفت که جز بنام خدای کشند و آن مثل است بر کسی که او دعوت جز (2) بامام حق کند که او نام خدایست بحقیقت، و پنجم مر خفه شده را گفت و آن مثل است بر کسی که عهد خدای بگرفت و نگاه نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای نیک نشد تا بهلاک روحانی رسید و ششم مر بچوب (3) کشته را گفت و آن مثل است بر کسی که او [را] کسر کنند از هر سوی که آن بظاهر باشد تا آن بدان متحیر شود و سخن نیارد شنودن، هفتم مر آن را گفت کز جای بلندی بیفتد و هلاک شود و آن مثل است بر آنکه او اندر مرتبه باشد و ازو گناهی واقع (4) شود از آن مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن، و هشتم مر آن را گفت که دیگر حیوان مرو را زده و کشته باشد و آن مثل است بر دو تن که با یکدیگر اندر دین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند نشاید ازین هر دو تن سخن شنودن، و نهم مر آن را گفت که بعضی از درنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که او را دهریان یا فیلسوفان یا طبایعان بخود کشیده باشند و دیده (5) افتاده باشدش اندر دقایق و لیکن از راه تاریکی نه از راه دعوت حق پس از آن کس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت پیوندد و عهد خداوند زمان بر وی گیرند هم چنانکه از گروه درنده

1- نخ: و اندر کشاورز ویران شدن.

2- نخ: خبر.

3- نخ: مرعوب.

4- نخ: واقعه.

5- نخ افزوده: را ازو.

باقی مانده باشد که با جان باشد که نام خدای را برو یاد کنند و بشایدش خوردن هرچند که بعضی از او [را] درنده خورده باشد، و اما آن شکاری که سگانی را آموخته بکند و مران سگان را کسی بنام خدای رها کرده باشد صید بگیرد آن حلال بود و آن مثل است بر کسی که داعی و مأذون او را عهد گیرند که آن کشتن نفسانی او باشد، دهم مر آن را گفت که پیش بتان بکشند و آن مثل است بر کسی که خویش را از شیعت دارد و لیکن بخداوند زمان مقرّ نیست و اندر آن خاندان پاکیزه طعنه زند و آن مطیعان اگر چه مانند شیعت‌اند اما نه شیعت‌اند هم چنانکه بت مانند مردم است اما نه مردم است، و یازدهم مر آن را گفت که به کعبتین قسمت کنند و شرح آن گفتیم یعنی آن کس که از پس هوای خویش رود و روی سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خدای چنین خواست چنانکه کسی گوید از فال چنین برآمد ازو سخن نباید شنودن، آنگه گفت که این همه بی‌فرمانی است پس دلیل است که هرکه این فرمانها ندارد مطیع فرمان و رستگار نیست و مؤمن بحق آنست که ظاهر و باطن این فرمانها نگاه دارد و بهر دوری خدای را مطیع باشد.

گفتار چهل و پنجم اندر آمدن دجّال و فتنه آن و تأویل آن
گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که حدیث دجّال میان امّت معروف است هر کسی گوید از فتنه دجّال حذر باید کردن و لیکن

1- نخ: گویم.

نخست آن واجب است که چیزی را بشناسی تا ازو حذر توانی کرد و کسی زهر نشناسد مخاطره باشد کزو بخورد بنادانی، و چیزها هست که چون آمیزش او نه بر (1) واجب باشد زهر گردد چنانکه روغن گاو با انگبین سخت خوش و غذای دلخواهست و قوّت دهنده و لیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر (2) بخورند چنانکه هیچ تفاوت نباشد اندر وزن آنگاه اندر معده [اختلال] حاصل شود [و] هلاک شود، پس واجب است مردم خردمند را مر آن کس را شناختن که رسول صلّی اللّه علیه و آله ازو حذر فرمود کردن چنانکه گفت:

احذروا فتنة (3) الا عور الدجّال، گفت بپرهیزید از فتنه دجّال و آن یک چشم است، و چون مؤمن دجال را بشناخته بود بدو فریفته نشود، [و] هم چنانکه از عدل ایزدی و رحمت الهی روا نیست که ایزد تعالی مر خلق را رهنمائی دهد که هرکه برو پیوندد رسته شود و بعد از آن بی‌رهنمای بگذارد و این ستم باشد از خدای تعالی و این ستم از خدای تعالی دور است (4) نیز روا نباشد که خدای تعالی فریبنده بیرون (5) آرد که خلق را از مکر [و] دستان او بیم هلاک باشد و بروزگار (6) آن فریبنده خلق ایمن نباشند (7)، و این هر دو معنی را خدای تعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی: لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (8) همیگوید نومید مباشید از رحمت خدای [که نومید نباشند از رحمت خدای] مگر گروه کافران، و بدین (9) آیت بشارتست مر خلق را که

1- نخ: برو.

2- نخ: همدیگرند.

3- نخ: فیه.

4- نخ افزوده: و.

5- نخ: به بیرون.

6- بروزه‌کار.

7- نخ: باشند (؟) .

8- سوره ۱۲ آیه ۸۷.

9- نخ: برین.

هرگز زمین از رهنمائی خدای خالی نیست، و جای دیگر فرمود قوله تعالی: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (1) همیگوید ایمن مباشید از آزمایش خدای [که ایمن نباشند از آزمایش خدای] مگر گروه بدکاران، بدین آیت عبرت است آن کسان را که همی‌پندارند که امروز دجال نیست و وقتی خواهد بودن، و تأویل خبر پیغمبر علیه السّلام که گفت پرهیز کنید از آن یک چشم دجال آنست که راست مثل است بر باطن کتاب و شریعت و چپ مثل است بر ظاهر کتاب و شریعت هم اندر دو دست و هم اندر دو چشم، و دجال یک چشم [یکی] آن است که خلق را بسوی ظاهر بیفگند که دست چپ است و این دجال [که] بچشم راست کور است ملعون است، و خبر است از رسول صلی اللّه علیه و آله که گفت: الاعور بالیمین ملعون بالیقین گفت آنکه بچشم راست کور است ملعون است، و بدان مر ظاهری را خواست که باطن را باطل کرد، و دیگر دجالست یک چشم که او خلق را سوی باطن دعوت کند ولی هرآینه بیند (2) که بر دست چپ اوست و این بچشم چپ کور است و خبر است از رسول صلی اللّه علیه و آله که گفت: الاعور بالشمال ملعون گفت آنکه بچشم چپ کور است ملعون است، و بدان مر باطنی (3) را خواست که مر ظاهر شریعت را باطل کند، و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجال هست آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند و دجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هر دو دجال را دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با

1- سوره ۷ آیه ۹۷.

2- کذا فی نخ (؟) .

3- نخ: باطن.

گروهان خویش اندر آتش‌اند، پس آنکه برسول و کتاب خدای بگروید (1) و بآخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبّد و ریاست جست و از پس فرمان رسول نرفت دجال گشت، و آنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویشتن را از بی‌نمازان و کاهلان امّت و مدبّران طبع‌انگیز [کند] و بدبختی (2) اندرو رسد گفت ظاهریان از بهر باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهر بی‌نیاز شدی، و این دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدای تعالی: کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً (3)، گفت هم چنین بکردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان (4) مردم و پری که بیکدیگر اشارت همی‌کنند گفتار آراسته مر فریب را، و دیوان مردم از نیسانی (5) ظاهریند و [آنان که] از ایشان باطنی‌اند دیوان (6) پریند که هر دو بدروغ و فریب مردمان را بیدین همی‌دارند، و بر دین حق آنست که ظاهر و باطن هر دو را بحق نگاه دارد و بهر دور (7) مر خدای را مطیع باشد و بپرستد (8)، و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام بضرورت رسید به بیعت ضدّان خویش که ازو بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچ‌کس با آن دست که با رسول خدا بیعت کرده‌ام، و تأویل این قول آن بود که من باطن را با رسول بیعت کرده‌ام که آن منزلت بکس ندهم که او علیه السّلام بمن داده است، و با ضدّان بیعت بظاهر کرده‌ام

1- نخ: بگرویدند.

2- کذا فی نخ.

3- سوره ۶ آیه ۱۱۲.

4- نخ افزوده: و.

5- کذا فی نخ: ظاهرا از ایشان.

6- نخ افزوده: و.

7- کذا فی نخ، ظ: و بهر دو (؟) .

8- نخ: باشند و بپرستند.

که دلیل آن دست چپ است، و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال ظاهر و باطن را بشناسد و از هر دو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند و السّلام.

گفتار چهل و ششم اندر نکاح و سفاح و تأویل آن

گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را بمردی دهند بزنی، و معنی آن آنست که آن زن پس از آن نکاح بفرمان آن مرد باشد و اطاعت او بر خویشتن واجب داند و مر فایده‌ها و معنی مردی را ازو پذیرنده باشد، و مر آن زن را ولیّی (2) باشد که مرو را بشوی دهد و دو مرد راستگوی آنجا گواه باید که باشد تا عقد و نکاح درست باشد و روا باشد مر آن مرد را بدان زن دست فراز کردن، و هر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح بود چنانکه رسول علیه السّلام گفت:

لا نکاح إلّا بولیّ و شاهدین عدل گفت، [نکاح بولیّ و] بدو (3) گواه عدلست، و خدای تعالی گفت: فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ (4)، گفت پس بزنی بخواهید کنیزکان را با مر خواجگان ایشان، و کسی را که ولیّ نباشد سلطان ولیّ آن کس باشد، چنانکه رسول علیه السّلام گفت خبر: السّلطان ولّی من (5) لا ولیّ له، و عقد و نکاح بی‌کابین درست نباشد و آن مالی باسد نامزد کرده که مرد (6) بپذیرد که آن مقدار مال بدان زن دهد که بند (7) نکاح ظاهر بی‌آن مال اندک

1- نخ: گویم.

2- نخ: ولی.

3- نخ افزوده: شاهد دو.

4- سوره ۴ آیه ۲۹.

5- نخ: لمن.

6- نخ: مرو را.

7- کذا فی نخ.

و بسیار درست نباشد، چون این شرطها بجای آورده باشد نکاح درست باشد و فرزندی که از میان ایشان زاید حلال‌زاده باشد و میراث پدر و مادر مر آن فرزند را حلال باشد و نماز ظاهر از پی بی‌آن فرزند بشاید کردن، پس اگر گرد آمدن مرد با زن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح خوانند و فرزندی که از میان ایشان زاید حرام‌زاده بود [و] از پدر و مادر میراث نیابد و بدیشان باز نخوانندش و از پس آن فرزند نماز روا نباشد چنانکه رسول علیه السّلام گفت لا صلاة خلف اولاد الزّنا، و اگر هر شرطی ازین شرطها را معنی نبودی کار بستن آن بی‌فایده و هذیان (1) بودی و دست بازداشتن آن باقی (2) بودی و این همه آیات قرآن و اخبار رسول ضایع و هذیان (3) بودی.

و ما اندر تأویل نکاح و شرطهای آن سخن گوئیم (4) بجود ولیّ زمان که نکاح بر دو گونه است جسمانی و روحانی (5) و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی اللّه علیه و آله که گفت امیر المؤمنین علی را علیه السّلام انا و انت یا علیّ ابو و امّ المؤمنین (6) گفت من و تو ای علی پدر و مادر مؤمنانیم، و چون رسول و وصیّ او علیه السّلام پدر و مادر گرویدگان باشند اندر زمان خویش لازم آید که اندر هر زمانی آن کس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد و اندر هر زمانی باید که مؤمنان را پدر و مادر باشد پس امام زمان اندر هر روزگاری پدر مؤمنان باشد و حجّت او مادر مؤمنان باشد و مؤمنان فرزندان روحانی باشند مر ایشان را، و این امام

1- نخ: هزیان.

2- کذا فی نخ.

3- نخ: هزیان.

4- نخ: گویم.

5- نخ: روانی: و بعدها اغلب در مقابل نکاح جسمانی «نکاح نفسانی» تعبیر نموده است و یکی دو مرتبه «نکاح روحانی» .

6- رجوع کنید بص ۲۴۳ حاشیۀ ۱.

حجّت خدایست بر خلق و صاحب جزیرت حجّت امامست و داعی حجّت صاحب جزیرتست و امام و حجّت سلطان باشند، پس اندر نکاح نفسانی هر حدّی از حدود دین ولیّ مؤمنانست اندر حدّ خویش چنانکه رسول علیه السّلام گفت: السلطان ولیّ من لا ولیّ له رسول صلّی اللّه علیه و آله ولیّ خلق بود اندر زمان خویش و چون ازین عالم بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب سپرد چنانکه روزی در غدیر خم گفت: من کنت مولاه فعلیّ مولاه و امیر المؤمنین علیّ آن ولایت بفرزندان خویش سپرد، و هم چنین هر امامی ولیّ خلق باشد پس از رسول علیه السّلام که آن ولایت بفرزندان خویش سپرد کز پس او امام باشند، و امامان را خدای تعالی گواهان خویش خواند بدانچه گفت خدای تعالی: وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَى النّٰاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً (1) گفت همچنان (2) [شما را] امت میانجی (3) بکردیم تا شما بر مردمان (4) گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد، و چون رسول جای خویش بگواهی خدا بوصیّ خویش سپرد دانستیم او بر وصیّ گواهست و چون گواهی او بر وصیّ درست است دانستیم که گواهان بر خلق فرزندان اویند، پس گوئیم (5) که اندر نکاخ نفسانی آن روز که رسول علیه السّلام بغدیر خم مر خلق را گرد آورد و از ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم (6) ایشان گفتند بلی و آن رضا ستدن او بود از امّت تا ایشان را بشوی نفسانی دهد تا نسل

1- سوره ۲ آیه ۱۳۷.

2- نخ: همچنانکه.

3- نخ: بمیانجی نیز.

4- نخ افزوده: نیز.

5- نخ: گویم.

6- نخ افزوده: تا.

ایشان مر آن عالم را پیوسته شود و آن روز رسول علیه السّلام ولیّ خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصیّ او شوی بود مر نفسهای امّت را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند پس اندر خلق اثر عقل و نفس حاضر بودند و آن دو گواه عدل بودند، پس قول رسول علیه السّلام درست آمد بدانچه گفت لا نکاح الا بولیّ و شاهدین عدل و بدان نکاح مر نکاح نفسانی را خواست که ولیّ آن نکاح او بود و وصیّ او اندر آن نکاح مرد بود و نفوس خلق بجملگی زن بودند مر آن مرد را و نفس و عقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند، و هر فرزندی کزین نکاح پاکیزه بحاصل آمد حلال‌زاده بود و مال پدر خویش حلال یافت و از پس او روا بود نماز کردن، و هر نکاح که جز این بود سفاح بود، و شرح این حال آنست که (1) رسول علیه السّلام سوی خلق پیغمبر خدای بود تا بدان خلق را علم آموزد (2) و نفسانی بزایش روحانی (3) بدانند از ظاهر شریعت، و بدانستن معنی آن پاکیزه شوند مر سرای آخرت را، و رسول علیه السّلام مر همه خلق را اندر دین بمنزلت پدر بود از بهر آنکه او آورنده (4) دین بود، پس شوی دختران آن کس باشد که پدر خواهد نه آن کس که دختران اختیار کنند، و چون دختران بی‌فرمان پدر شوی کنند بی‌دو گواه و ولیّ نا (5) بکار باشند و فرزندان ایشان حرام‌زاده باشند، و هرکه بی‌فرمان رسول که او پدر دین است امام گزیند او بی‌فرمان [پدر] شوی کرده باشد و عقل و نفس مرو (6) را بدرستی آن نکاح گواهی ندهند، نبینی که مؤمنان فرزندان رسول و وصیّ‌اند و رسول و وصیّ چگونه دین (7)

1- نخ افزود: چون.

2- کذا فی نخ (؟) .

3- کذا فی نخ (؟) .

4- نخ: آدم.

5- نخ: بلا.

6- نخ: مرد.

7- كذا فى نخ (؟) . شايد: اين.

بگواهی آفاق و انفس یافته‌اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر است و نشان حلال‌زادگی اندر آن پیداست که مرو را آفاق و انفس اندر دین گواهند، و ظاهری را که از مادر ناپاک و بی‌نکاح زاده (1) گواه ندارند بر پاک‌زادگی خویش و آفاق و انفس که آثار عقل و نفس اندرو ظاهر است بی‌فرمان خدای و رسول مرو را گواهی ندهند، چنانکه گفت قوله تعالی ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ (2) گفت گواه نکردم (3) بر ایشان آفرینش آسمانها و زمین را و نه مر آفرینش نفسهای ایشان را، و خداوند زمان علیه السّلام اندر هر روزگاری ولیّ خلق باشد و هر جزیرتی را بحجّتی (4) دهد و نفوس پذیرندگان علم را بنکاح نفسانی از حجّت پذیرند بگواهی ناطق و اساس که ناطق را اندر عالم محلّ عقل است و اساس را محلّ نفس است و نشان اندر آن (5) آفاق و انفس- اند، (6) و این (7) بدان حجّت نمایند که این دو حدّ عظیم بدان نکاح بر خلق گواه باشند (8) تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند مر پذیرفتن لذّات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان همی پدید آیند از نسل پاکیزه پدر که حجّت است و میراث خویش همی‌گیرند و آن میراث عالم (9) ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی‌کنند و آن نماز شنودن علم حق و بپای‌داشتن حقیقت است، و از امّت آن کسان که بمراد و هوای خویش امام گرفتند بی‌گواه و بی‌ولیّ شوی کردند (10) و فرزندان ایشان حرام‌زاده‌اند و از پس ایشان نماز روا نیست یعنی از ایشان نباید علم دین شنیدن، و مؤمن مخلص آنست که اندر نکاح

1- نخ: زاده‌اند.

2- سوره ۱۸ آیه ۴۹.

3- نخ: نکردیم.

4- نخ: بحجّت.

5- ظ؟ : و نشان آن اندر.

6- شاید: است (بجای «اند») .

7- نخ: دين.

8- نخ: باشد.

9- شايد: علم.

10- نخ: كردن.

روحانی جهد کند تا برضای رسول علیه السّلام نزدیک شود که خبر است از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفت: تناکحوا تکثروا فإنّی أباهی بکم (1) یوم القیامة علی سائر الامم (2)، گفت زنا شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما فخر کنم در روز قیامت بر دیگر امّتان، و بدین نکاح مر نکاح نفسانی را خواست و آن زایش علم است و فخر رسول علیه السّلام بعلم بود و فرزندان او آن کسانند که عالم‌اند چنانکه [در خبر است] العلماء ورثة الأنبياء گفت دانایان وارثان پیغمبرانند، و دلیل بر درستی این قول که (3) بنکاح نفسانی همین (4) مردم حلال‌زاده و رستگار شوند آنست که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السّلام روزی جوانی را دید مرو را گفت جفتی داری آن جوان گفت ندارم ای رسول- اللّه، رسول علیه السّلام گفت تزوّج فانّک من اخوان الشّیاطین، گفت جفت گیر که تو برادر دیوانی، اگر بظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هرکه زن ندارد او برادر دیو باشد و بعکس این هرکه زن دارد او برادر فرشتگان باشد، و بظاهر حال این قیاس راست نیست از بهر آنکه مردان و زنان بی‌جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارساند و مردان و زنان با جفت بسیارند که ایشان از فساد نپرهیزند و قول رسول علیه السّلام چنان باید که مخالف نیفتد، و نیز خدای تعالی مر عیسی و یحیی را سیّد و حصور خواند و مر ایشان

1- نخ افزوده: الامر (الأمم) .

2- مشهور در این حدیث این طور است: تناکحوا و تناسلوا فأنی أباهی بکم الأمم یوم القیامة و لو بالسّقط

3- نخ: آنکه.

4- گویا کلمهٔ همین زیادی باشد.

را همی‌نشاید برادر (1) دیوان گفت بدانچه ایشان خویشتن داران بودند و جفت نبستند (2) و مر فرعون را که زن او را نامزده کردند نتوان او را مشرف عالی (3) خواند، پس دانستیم که این صلاح نه اندر جفت جسمانی است بلکه اندر جفت روحانی است، و قول رسول علیه السّلام مر آن مرد را که گفت جفت داری نه بدان روی گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدان روی بود که کسی داری که مر ترا چیزی همی‌آموزد و تو بنفس ازو پذیری و یا کسی داری که تو مرو را علم همی‌آموزی و تو مرو را فایده دهی تا تو از مردم باشی و چون آن مرد گفت ندارم مرو را بدیو بازخواند از بهر آنکه رسول علیه السّلام مرین دو تن را مردم بخواند بدین خبر که گفت النّاس اثنان عالم و متعلّم (4) و سائرهم (5) کالهمج (6)، گفت مردم دو تن‌اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلّم یعنی علم آموزنده و دیگران همه حشراتند، و مردم آنند که بنفس خویش علم همی‌پذیرند از آنکه برتر ازوست و همی‌آموزانند مر آن را که فروتر ازوست و او از برادران فرشتگانست از بهر آنکه عظیم‌تر فرشته اندر عالم جسمانی رسول بود علیه السّلام که بدین صفت بود زیرا که بدین عالم از آن عالم همی فایده پذیرفت و بدین عالم بخلق همی‌رسانید، و هرکه خواهد از برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی‌آن

1- نخ: بر در.

2- نخ: نیستند.

3- کذا فی نخ.

4- نخ: عالمون و متعلّمون.

5- نخ: و سائرها.

6- این حدیث بانحاء مختلفه روایت شده است، اشهر آنها روایت نهج البلاغة (اواخر آن) و ارشاد مفید و تاریخ ابن واضح یعقوبی است هکذا: الناس ثلاثة عالم ربّانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع. و روایت زمخشری در ربیع الابرار اینطور است: الناس عالم او متعلّم و سائر الناس همج. و راغب در محاضرات اینطور: الناس عالم و متعلّم و ما سواهما

همج. و آنطور که در متن است عجالة جائی بنظر نرسید.

دو گواه و ولیّ مرد زن نکند و زن شوی نکند، گوئیم کابین در نکاح نفسانی علم تأویل است که آن بزرگتر از همه مالها است که امام از حجّت پذیرد (1) و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین مرو را بشوی بپسندند (2) نبینی که چون شوی کابین زن را پذیرد و نتواند دادن زن مرو را بحاکم برد و کابین طلب کند، و اگر شوی کابین نیابد زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند همچنین اگر (3) مستجیبان (4) و داعیان از صاحب جزیرتان علم بیان بگواهی آفاق و انفس نیابند روی ازو بگردانند و بحضرت امام بازگردند تا مر ایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی و درویشی نفسانی ظاهر شود، بازنمودیم از ظاهر باطن نکاح و سفاح آنچه واجب بود [و] بیان آن بگفتیم بر قدر کفایت، مر مؤمن مقتدی را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد.

گفتار چهل و هفتم اندر حق واجبات و تأویل آن
گوئیم (5) بتوفیق خدای تعالی که بر بنده طاعت خدای بر سه مرتبت است یا هر روز واجب است چون نماز پنج‌گانه یا هر سال واجب است چون [زکاة دادن و روزه داشتن و یا بعمری واجب است چون] حجّ کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش (6) سه مرتبت است یا عالم روحانیست چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون

1- کذا فی نخ، شاید: حجّت از امام پذیرد.

2- نخ: بو پسندند.

3- نخ: اگر همچنین.

4- نخ: مستجبان.

5- نخ: گویم.

6- نخ: آفرینش» را مکرّر دارد.

این جهان یا عالم تألیف است از لطیف و کثیف (1) چون مردم، و (2) اندر [عالم] دین همین سه مرتبت است یا مرتبت [ناطق است و آن] تألیف است [یا مرتبت اساس است و آن تأویل است و] یا مرتبت امام است (3) و آن جمع کردن است میان (4) تألیف و تأویل چنانکه مردم جمع است میان لطیف و کثیف، و پس ازین علم دین سه نوع است فقه و تفسیر و حدیث، چون این سه علم آدمی را حاصل شود مکرّم گردد، پس ایزد تعالی پروردگار این سه عالم (5) است چنانکه گفت اندر آغاز کتاب خویش قوله تعالی: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (6) و ایزد تعالی سه طاعت را گزیده است یکی روزی پنج وقت [گزاردن] نماز دیگر در سالی دادن زکاة و دیگر بعمری یک بار دادن واجبات، و این سه طاعت در یک آیت یاد کرد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً (7)، نادانان امّت مر نماز و زکاة را که آن طاعتهای عام بود بگرفتند و آن سوم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند و از خازنان علم الهی دست بازداشتند، و هرکه به بصیرت اندرین آیت نگرد بداند که این سه طاعت در مرتبت یکدیگرند تا خدای تعالی هر سه طاعت را در یک آیت یاد کرده و بداند (8) که همچنانکه زکاة نادهنده را نماز روا نیست مر نماز ناکننده را زکاة نیست بقول رسول علیه السّلام چنانکه گفت: لا صلاة لمن لا زکاة له و لا زکاة لمن

1- نخ افزوده: و.

2- نخ: را.

3- نخ افزوده: که هم آن مردم راست (؟) ، و ظاهرا این جمله زیادی و از سهو نسّاخ است. -برای این تصحیحات و علامات رجوع کنید از جمله بص ۱۸۲ س ۱۵-۱۸.

4- نخ: به بیان.

5- نخ: علم.

6- سوره ۱ آیه ۱.

7- سورۀ ۷۳ آیه ۲۰.

8- نخ: بدانید.

لا صلاة له، هر آن کس که خدای تعالی را آن وام نیکو ندهد مرو را نماز نیست و نه زکاتست، و این همان سه مرتبت است که اندر عالم دین بیکدیگر پیوسته‌اند که هرکه ناطق را اطاعت ندارد نه امام را تواند اطاعت داشت و نه اساس را و این بی‌اطاعتی مرو را بی‌اطاعتی خدای کند و هرکه امام را اطاعت ندارد اطاعت اساس نداشته باشد و هرکه اساس را اطاعت نداشته باشد رسول را اطاعت نداشته باشد و هرکه اطاعت رسول نکند فرمانبرداری حق تعالی نکرده باشد و هرکه فرمانبرداری حق تعالی نکند کافر است، و خداوندان علم حقیقت سرّ این آیت را پرسیدند از رسول علیه السّلام و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند خویشتن را ازین وام خدای بیرون آورند از بهر آنکه واجبات نزدیک خدای تعالی از زکاة شریفتر است نبینی که مر زکاة را همیگوید که حق من است و مر واجبات را همیگوید مرا وام دهید و کسی که وام کسی بازدهد که بر وی باشد آن (1) منّت ندارد که (2) کسی مر کسی را وام دهد که منّت وام دادن بیش از منّت وام گزاردن (3) باشد، و چون این آیت بیامد نخستین کسی که این وام بداد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السّلام که اعرابی بود که همی‌آمد براه و مرو را پیش آمد اشتری بدست گرفته گفت یا امیر المؤمنین این اشتر بخر تا بتو بفروشم (4) امیر المؤمنین گفت بها ندارم آن اعرابی گفت چون از غنیمت بیاری بده امیر المؤمنین گفت بچند فروشی اعرابی گفت بصد و نوزده درم که آن را بکسی می‌باید داد پس امیر المؤمنین گفت خریدم اعرابی گفت فروختم مهار اشتر را

1- نخ: از آن.

2- نخ: چنانکه.

3- نخ: گذاردن.

4- نخ افزوده: و.

بدست امیر المؤمنین علی داد امیر المؤمنین علی علیه السّلام اشتر را می‌آورد (1) دیگر اعرابی پیش او همی‌آمد و گفت یا امیر این اشتر بمن فروشی امیر گفت فروشم اعرابی گفت بچند امیر گفت اکنون بصد و نوزده درم از وام‌دار ستدم و آن اعرابی صد و نوزده درم بداد و آن اشتر بخرید امیر المؤمنین (2) در بارگاه رسول علیه السّلام درآمد و رسول علیه السّلام این آیت بخواند امیر المؤمنین علی در حال تأویل این آیت بشناخت و آن سیم پیش رسول بنهاد و رسول علیه السّلام گفت یا علی این سیم از کجا آوردی امیر المؤمنین علی علیه السّلام قصه اعرابی و اشتر فروختن بدیگر اعرابی بازگفت (3) رسول علیه السّلام گفت نبود آن فروشنده اشتر مگر جبرائیل و بنود آن خرنده اشتر [مگر] میکائیل، و آنگه چون تأویل این آیت وصیّ رسول علیه السّلام بمؤمنان رسانید هرکه توفیق یافت از خدای تعالی واجبات خدای را وام داد، و ما گوئیم آنچه خدای تعالی گفت:

وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً معنی این آیت این است که وام خواست خدای تعالی از بندگان و اندازه پیدا نبود و خداوند تأویل پیدا کرد ما را که صد و نوزده درم است و بیان این بگفت چون حسنا بحساب جمل حساب کنی صد و نوزده است چنانکه ح هشت س شصت ن پنجاه الف یکی، و تأویل (4) آن [در] عالم دین [این] است که این سخن (5) دلیل است بر کلیمه باری سبحانه که نام او وحدت (6) است و وحدت (7) چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین است که ازو اندر عالم پدید آمده‌اند دو روحانی و دو جسمانی،

1- نخ افزوده: و.

2- نخ افزوده: که.

3- نخ افزوده: و.

4- نخ: تأویش.

5- نخ افزوده: است. این سخن یعنی «حسنا» ظاهرا.

6- کذا فی نخ، شاید: واحد.

7- كذا فى نخ، شايد: واحد.

و بحسابی صد و نوزده دلیل است بر صد و نوزده حدّ اندر عالم دین کزین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهین، اما (1) اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السّلام (2) این صد و نوزده حدّ آنست که شش ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه السّلام که قائم قیامت علیه افضل التحیة و السلام هفتم ایشانست و هر یکی را ازین هفت خداوندان دور از پنج حدّ علوی چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال مادّت بود که بپذیرفتند (3) [و] بدوازده حجّتان خویش بدادند، پنج و دوازده هفده باشد پس هر صاحب دوری را هفده حدّ بود و چون جمله شوند هفت بار هفده صد و نوزده شود، و اندر دور کهین که دور امام است این صد و نوزده حدّ آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج حدّ باشد چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و [او را] دوازده حجّت باشد که نور توحید از راه ایشان بخلق این عالم رسد پس (4) هر هفت امام را هفده حدّ [است که] بجمله صد و نوزده حدّ باشد، و در عالم شریعت دلیل و گواه بر درستی این قول آنست که گردش روز بر هفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است پس (5) جمله رکعتهای نماز فریضه اندر یک هفته صد و نوزده رکعت است.

و نیز گوئیم (6) توانائی مردم بر سه روی است یا بتن است یا بجان یا بمال و چون بتن مرین فریضه‌ها را بگزارد (7) بطاقت خویش اندر طاعت کوشیده باشد و هرکه بطاقت (8) خویش [اندر طاعت] کوشد

1- نخ: و امّا.

2- نخ افزوده: و.

3- نخ: بپذیرفتن.

4- نخ: و (بجای «پس») .

5- نخ: پس بجای «و» .

6- نخ: گویم. -مناسبت و وجه ربط این فقره تا آخر فصل با ما سبق درست معلوم نیست و شاید چیزی از بین افتاده باشد.

7- نخ: بگذارد.

8- نخ: بطاعت.

خدای تعالی بیش از آن نخواهد ازو چنانکه گفت قوله تعالی:
لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَها (1)، این است بیان واجبات که یاد کردیم بتوفیق ایزد تعالی و السّلام.

گفتار چهل و هشتم اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن
گوئیم (2) بتوفیق خدای تعالی که جهاد کردن واجب است بر [مسلمانان با] ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر که از ایشان اهل کتابند مر امام را رواست گزیت بستدن و از ایشان دست بازداشتن اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان دین و بازداشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین، و هر موضعی که اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را برابر یافته است (3) بنا و پایداری آن ظاهر بر آن باطن (4) است، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: الغلاة نصاری هذه الأمّة و النّواصب یهودها و الخوارج مجوسها (5) گفت غالیان ترسایان امتند و ناصبیان جهودان امتند، [و خارجیان مغان امّتند] و [از] مغان مر خارجیان را خواست که فدویانند (6) و مر مغان را کتاب نیست

1- سوره ۲ آیه ۲۸۶.

2- نخ: گویم.

3- کذا فی نخ.

4- نخ افزوده: یافته.

5- این خبر قطعا مجعول باید باشد چه اصطلاح غلاة و نواصب و خوارج واضح است که در عهد حضرت رسول هنوز معمول نشده بوده است چه اصل مسمّیات این اسماء هنوز وجود خارجی نداشته است.

6- کذا فی نخ.

که بدان کار کنند و از پس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب هست که از پس آن رونده‌اند، و تأویل این قول آنست که غالیان و ناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثابت نکنند و گویند امام هرکه باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه مغان را که مثل ایشان‌اند کتاب معلوم نیست، گوئیم (1) هر گروهی که ایشان را کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت‌پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، و معنی این موضوع (2) و تأویل آن آنست [که] هرکه امام ثابت کند بعضی از قول او بباید پذیرفتن و مرو را هم بقول او ردّ باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب ستانند و بدان مر ایشان را قهر کنند کز ایشان ستده باشند، و هرکه امام ثابت نکند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل (3) کرده است، و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است کز قریش است از جمله خلایق، و ما این قول را از ایشان بگیریم بر مثال گزیت ستدن از اهل کتاب باشد، آنکه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم آنست که [گوئیم] آری که امام از قریش (4) است [و ایشان را بمالیم] یکی بدانچه گوئیم (5) چنانکه شما مر قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم [که] امام از ایشان است همچنین این یکتن که امام او باشد و از قریش (6) است از همه قریش جداست، تا بدین قول با قرار [ایشان] مر ایشان را بمالیم چنانکه گزیت از اهل [کتاب] بستانند و

1- نخ: گویم.

2- نخ افزوده: آنست.

3- ظ، نخ: باطن.

4- نخ: قریشی.

5- نخ: گویم.

6- نخ: قریشی.

مر ایشان را بمالند و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گزیت از جزا گرفته‌اند، و جزیت از اهل ملّت دوازده درم ستانند و آن ستدن اقرار است بر حقوق‌مندی دوازده حجّت که بقای جاویدانی بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السّلام و نفوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه بگزاریدن (1) دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است جانهای اهل ملت بقای گذرنده (2) یابند اندر این عالم، این است تأویل کتاب گزیت که یاد کرده شد.

گفتار چهل و نهم اندر تأویل قالوا إنّا للّه و انّا إلیه راجعون

گوئیم (3) بتوفیق خدای تعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال جسمانی، چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: [الَّذِینَ] إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ (4)، گفت آنها را [که هرگاه] ایشان را بیفتد مصیبتی گویند ما مر خدای رائیم (5) و ما سوی او بازگردند بازگردندگانیم، و عرب [برای] کارهای صعب (6) تاریکی شب را صفت کنند (7) از بهر آنکه کار دشوارتر از آن نباشد که

1- نخ: بگذاریدن.

2- نخ: گذارنده.

3- نخ: گویم.

4- سوره ۲ آیه ۱۵۱.

5- خدای را آئیم.

6- نخ افزوده: و.

7- وجه مناسبت این مطلب یعنی تشبیه کارهای صعب بتاریکی شب با مقام به هیچ‌وجه معلوم نشد و مثل این میماند که «مصیبة» را در آیه لغة بمعنی تاریکی می‌پنداشته است ولی مصیبت نه حقیقة و نه مجازا اصلا بمعنی تاریکی نیامده است.

مردم نبینند روی بیرون شد ازو، و آن تاریکی باشد و تاریکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی بشب است و روشنائی آن آفتاب است که تاریکی جسمانی بدو روشن شود [و او خاتمه دهد] بکارهای بی‌سامان جسمانی، و تاریکی نفسانی نادانی است و مسأله‌های مشکل اندر معقولات، و روشن شدن این تاریکی که صفت آن گفتیم از خدایست بمیانجی اساس، و دیگر ازو امام زمان است که تاریکیهای نفسانی را آفتاب بصیرت اوست و بندهای سخت بدو گشاده شود، چون تاریکی و دشواری جسمانی بیفتد واجب آنست که دل بقضای خدای بسپارد و بپسندد (1) آنچه بدو قضا رفته باشد و گوید (2) إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، یعنی ما مر خدای رائیم و بپسندیدیم (3) آنچه او حکم کرد و بدو بازگردیم اگر ازین کارها ما را نکبتی رسد جسمانی که بدان هلاک شویم هلاک جسمانی، و بتأویل مؤمن را واجب است که چون مسئله مشکل اندر معقولات پیش آید کز آن بیرون نتواند شدن همین قول را بگوید بدان روی که نفسهای ما مر خداوند زمان راست بدانچه زندگانی نفسانی ازو یافتیم و بازگشت اندر مشکلات هم بدوست و بداند که ما همی (4) نتوانیم ازین مسأله بیرون شدن و علم این به نزدیک خداوند زمانست، تا خیرات نفسانی را بدو در گشاده شود مر آن مشکلات را بداند تا (5) حدّی از حدود دین مران در را برو بر گشایند (6)، و اگر آن مشکلات مر حدّی را از حدود دین افتد مادّت تأیید از خداوند زمان علیه السّلام طلبد، و بگفتن این قول خویشتن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده شود و اگر

1- نخ: بوپسندد و.

2- نخ افزوده: قالو.

3- نخ: بوپسندیدیم.

4- نخ: همین.

5- نخ شاید: یا.

6- نخ: برو گشایند.

گشاده نشود از عجز خویشتن داند و اقرار کند که آن کس که او چنین مشکلات را داند سزاوار باشد که خلق بدو بازگردند اندر مشکلات نفسانی، و این بیان شافی است مر مؤمن را و السّلام.

گفتار پنجاهم اندر واجب صلاة بر رسول و آلش علیه السّلام

[گوئیم] که صلاة (1) دادن بر رسول فرمانبرداریست مر خدای تعالی را از بهر [آنکه] خدای تعالی میگوید قوله تعالی: إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (2)، همیگوید خدای تعالی و فرشتگان او همی (3) صلاة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده‌اید صلاة دهید برو و سلام کنید سلام‌کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت لا تصلّوا علیّ صلاة بتراء (4) گفت بر من صلاة دم بریده مدهید اصحاب گفتند یا رسول الله صلاة دم بریده کدام است گفت آنست که بگویند اللّهم صلّ (5) علی محمّد [و نگویند] و علی آل محمّد (6)، پس صلاة واجب است دادن

1- در نسخه اصل صلاة با الف نوشته شده است.

2- سوره ۳۳ آیه ۵۶، نخ افزوده: کثیرا.

3- نخ: همین.

4- نخ: ابتر.

5- نخ: صلّی.

6- متن نسخهٔ اصل در این مورد یعنی در خصوص صلاة دم بریده فاسد و مغلوط بود، تصحیحات قیاسی متن استنادا بحدیثی که در این موضوع در اصل کافی در «باب الصّلاة علی محمّد و اهل بیته» روایت شده است بعمل آمد و حدیث اینست: «عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد عن ابن القدّاح عن ابی عبد اللّه علیه السّلام قال سمع ابی رجلا متعلّقا بالبیت و هو یقول اللّهم صلّ علی محمّد فقال له ابی یا عبد اللّه لا تبترها و لا تظلمنا حقّنا قل اللّهمّ صلّ علی محمّد و اهل بیته» .

بر رسول در وقت یاد کردن مرو را چنانکه [او خود] گفته (1) است اللّهم صلّ (2) علی محمّد و علی (3) آل محمّد (4)، و صلاة بزبان تازی از پس رفتن باشد و مر [اسب] پیشرو را سابق گویند و آن را که از پس دیگری رود چنانکه از پی به هیچ سو نیاید (5) مصلّی گویند، و در تفسیر صلاة هر گروهی سخنی گفته‌اند که صلاة از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از امّت دعاست مر رسول را، و بدین تفسیر راست نیاید که همی (6) من صلاة دهم بر رسول و همی (7) فرشتگان و شما ای مؤمنین صلاة دهید، [از بهر] آنکه چون ما صلاة دهیم بدین فرمان که ما را گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته باشیم خدای را که تو بر رسول صلاة ده و این از ما آن باشد که آنچه خدای تعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مرو تبارک اسمه و تعالی جدّه را گوئیم که تو بکن آنچه ما را همی‌فرمائی، و نیز روا نباشد که ما مر رسول را مرتبتی (8) خواهیم که آن مرو را نیست که مرتبت او سوی خدای تعالی بیش از آنست که نفوس ما را طاقت آن باشد کز آن براندیشیم، و چون درست است که رسول علیه السّلام شفیع ماست سوی خدای تعالی محال باشد که ما مرو را بدین دعا از خدای تعالی شفاعت خواهیم (9)، و نیز گوئیم (10) فرمان

1- نخ: گفت.

2- نخ: صلّی.

3- افزوده: و.

4- نخ افزوده: علی.

5- کذا فی نخ، شاید: نپاید.

6- نخ: همین.

7- نخ: همین.

8- نخ: مرتبت.

9- وجه مناسبت شفاعت خواستن با مقام معلوم نشد.

10- نخ: گویم.

رسول علیه السّلام [چنانست] که گوئیم ای خدا تو این صلاة بر رسول چنان ده که بر جدّ او ابراهیم دادی، [و] چون محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاتم و سیّد پیغمبرانست محال باشد که ما مرو را آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است چه (1) او شریفتر از همه پیغمبرانست سخت بسیار، پس تأویل صلاة بر رسول و آل رسول آنست که بدانی از پس او باید رفتن بفرمانبرداری اساس، و مر اساس را بفرمانبرداری امام و مر امام را بفرمانبرداری حجّت باید شناختن، و تنزیل را بتأویل و مثال را به ممثول باید پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفتن (2)، و این فرمان از خدای تعالی بدین رویست تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان حق‌اند واجب است همچون متابعت رسول، و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمانبرداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری اساس فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری خدایست تعالی جدّه (3)، و مؤمنان باید که از پس یکدیگر روند اندر راه دین تا پیوسته شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براستی، و مؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلاة بر رسول علیه السّلام آراسته دارد و بداند که نماز بی‌صلاة روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق‌اند روا نیست و صلاة را که بزبان بگوید (4) معینش را بداند (5) که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و اطاعت اساس و امام و حجّت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای

1- نخ: و.

2- نخ: گیرند.

3- نخ: خدای تعالی است جدّه.

4- نخ: بگویند و.

5- نخ: بدانند.

خدای تعالی را [که] بزبان رانده است کار بسته باشد تا رستگار باشد ان شاء اللّه تعالی.

گفتار پنجاه و یکم اندر بیان لا حول و لا قوة الّا باللّه العلیّ العظیم.
گوئیم (1) بتوفیق خدای تعالی که رسول مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این قول را بسیار خوش فرمود گفتن (2) مؤمنان را بهر وقت که شدّت و رنجی پیش آید و خبر است ازو علیه السّلام که مرین قول را گفت: کنز من کنوز الجنّة علّموها صبیانکم و امیطوا عنهم وساوس الشّیطان و هواجسه (3) گفت این گفتار (4) لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم گنجی است از گنجهای بهشت بیاموزانید این گفتار را مر کودکان خود را و پاک کنید وسواسهای دیو را و فریب او را، و تفسیر این قول آنست که گوئیم (5) هم از امر (6) و توانائی نیست مر ما را مگر خدای راست که او بلند و بزرگ است، و حول اندر لغت تازی گرفته است از سال از بهر آنکه چون سال بر چیزی بگذرد بر درستی و

1- نخ: گویم.

2- نخ افزوده: آن.

3- قسمت اول این حدیث یعنی لا حول و لا قوة الا باللّه کنز من کنوز الجنّة در صحیح بخاری در کتاب الدعوات و در کشف الغمة در ترجمۀ حال حضرت صادق مسطور است ولی بقیۀ حدیث جائی عجالة بنظر نرسید و چون اصل نسخه بکلی فاسد بود تا درجۀ تصحیح قیاسی مشکوک از روی ترجمۀ فارسی آن بعمل آمد و اصل نسخه این طور است: کنز من کنوز الجنة بغثوها باصبیانکم و بما طیبها و اسواس الشیطان و هو حسبه.

4- نخ افزوده: از.

5- نخ: گویم.

6- کذا فی نخ (؟) : و آن قطعا غلط است و صواب «زور» یا «جنبش» و یا «چاره» و نحو آن است بر حسب اختلاف در معنی «حول» .

راستی آن چیز مردم لختی ایمنی یابند، و حول نیز گردانیدن باشد و تأویل این قول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن و بدان فریبها و مکر مخالفان دین نگنجند (1) بمیان خلق، و نیز گوید توانائی نیست مرا اندر دور کردن آن از نفس خویش و پرهیز داشتن از بی‌باکی و دلیری مگر بخداوند (2) تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدای تعالی ایستاده‌اند در دین بدانچه خدای تعالی حدود او را صفت کرد که العلیّ العظیم و بدان مر عقل کلّ را خواهد که برتر از همه حدود است و صفت او برتر از همه صفات است و اندر نماز تسبیح سجود گفته شود که سبحان ربّی الاعلی و بحمده از بهر آن گفت که او برتر است از همه حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کلّ است، چون شدّت نفسانی [و] عقلانی پیش از رسته شدن (3) معانی کتاب و شریعت است و مشکل شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این سخن بگوید معنی آنست که مرین شدّت و نادانی را گردانیدن ما را طاقت نیست مگر بصاحب جزیرت من که مرو را اندر زمین محلّ خداوند تأویل است که صفت او عظیم است بتأیید خداوند زمان علیه السّلام که او را اندر زمان خویش محلّ خداوند دور است که صفت او علیّ است، این است تأویل این قول که یاد کرده شد.

1- کذا فی نخ (؟) .

2- ظ: بخداوندان.

3- کذا فی نخ (؟) .

(1) تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد آن درست کردیم بر عدد رکعات فریضه و سنّت نماز [است] که اندر شبانه روزی است تا مؤمن را گزاردن (2) فریضه و سنّت و دانستن معانی این گفتارها برضای خدای تعالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگیرد، و آنچه اندر این کتاب است صواب (3) [بازنمودیم] بتأیید خداوند زمان علیه السّلام و بر آن ثواب از خدای تعالی بمیانجی خداوند حق چشم داریم و آنچه خطا و زلّت و نسیان است (4) ما را اندر آن قصد و مراد خیر و صلاح بود و بضعیفی و ناتوانی نفس ما بیفتاد عفو آن از ولیّ خدای جوئیم و شفاعت اندر گذشتن (5) آن [از] ما بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیّت آنست که چون این کتاب را بخوانند (6) بر خواندن این راضی نشوند (7).
بلکه بر موجب تأویلات این بروند و شریعت را بدانش کار بندند تا نفس جز وی پایبند عالم طبیعت باشد افعال خویش را از کالبدها تواند نمودن و شریعت را بسزا کار بندد که این عالم طبیعت سرای (8) کاریست و سرای جزا و آسایش نیست که اندرین سرای آسایش بجوید، و هرکه جز این کند و جز این گوید مرو را دجّال فریبنده دانند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سر- انجام کار ایشان را خدای تعالی و رسول صلی اللّه علیه و آله سلّم

1- نخ افزوده: و.

2- تح: بگذاردن.

3- نخ: ثواب.

4- نخ افزوده: و.

5- نخ: گذاشتن.

6- نخ افزوده: و.

7- نخ: شوند.

8- نخ: بسرای.

بینند تا فردا خجل نمانند، الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلاة و السّلام علی رسوله محمد النبیّ الامین و علی آله الطاهرین و الأئمة الصادقین.
(1) تمت الکتاب (2) وجه الدین در غرّه ماه رجب المرجب تاریخ هجریه عالیه مقدسة النبویه سنه 1324 بدست حقیر الفقیر سراپا تقصیر سیّد شهزاده محمد

1- کذا فی نخ.

2- کذا فی نخ.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».